

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه ۲۲ جمادى الثانية، سال ۱۳۹۶ هجرى قمرى

جلسه اوّل

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهرانى

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ
عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾!

سابقاً وعده دادیم که إن شاء الله در تفسیر این آیه مبارکه و دو آیه‌ای که در
ذیل آن، بلکه سه آیه‌ای که در ذیل آن واقع شده، إن شاء الله به مقدار مقتضی
مطالبی عرض شود.

و تفسیر این آیات خیلی مُعِدّ و مُمِدّ است برای فهمیدن حقیقت ولایت؛ ولایت تکوینیّه و ولایت تشریعیّه که خداوند علیّ اعلیّ به ائمه معصومین و پیامبران و اولیاء خود عنایت فرموده.

و ما در مباحثی که راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام در دو ماه رمضان و بعضی از روزهای جمعه و غیر آن صحبت کردیم، در معنی ولایت بخصوص وارد نشدیم هنوز؛ چون ولایت یک بحثی است خیلی مهم؛ و شناختن معنی ولیّ، و حقیقت ولایت، و آثار ولیّ، و کیفیّت نزول مقام رحمت، و إفاضه فیض از جانب ذات مقدّس پروردگار بر ماهیّاتِ إمکانیّه بواسطه نفس ولیّ؛ و آیاتی که در آن لفظ ولیّ وارد است، و معنی ولایت، بحث شده؛ و آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱ و معنی احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم متواتراً رسیده که: يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِي.

بنابراین: بحث در معنی ولایت و حقیقت ولایت و شناخت کُنهِ ولایت از نقطه نظر عقل، و از نقطه نظر آیات مبارکات قرآن، و احادیثی که از پیغمبر و ائمه رسیده، بسیار بحث جالب و زیبنده‌ای است؛ و حقّاً جا دارد که انسان تمام اطراف و جوانب این بحث را خوب بررسی کند.

و من گمان می‌کنم که اگر بخواهیم وارد در این بحث بشویم، از بیست روز - یعنی دیگر از این - کمتر دیگر طول نمی‌کشد، اگر بخواهیم خوب اطرافش را برسیم و مطالب را در عین حال موجز و مختصر بیان کنیم. و لذا هنوز ما وارد نشدیم؛ در

۱ - سوره المائدة (۵) آیه ۵۵.

بسیاری از مباحث بحثش شد مفصل، ولیکن بحث ولایت به عنوان ولایت هنوز نشده است.

این آیات مبارکات قرآن، اگر تفسیرش را خوب توجه کنید، برای روشن شدن معنی ولایت خیلی کمک می‌کند. این آیه، آیه سی و پنجم از سوره «نور»، جزء هجدهم قرآن؛ و سوره نور، سوره بیست و چهارم از سوره قرآن است:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ «خدا نور آسمانها و زمین است؛ خدا نور آسمانها و زمین است.»

﴿اللَّهُ﴾ یعنی: آن پروردگاری که جامع جمیع صفات کمال و جمال، و منزّه از صفات نقص و عیب است، که تعبیر از او به صفات جلال می‌شود؛ این خدائی که دارای این اسماء و صفات است، نور آسمانها و زمین است.

یعنی چی نور آسمانها و زمین است؟ یعنی خدا این نور حسّی است؟! آسمانها و زمین چیز دیگرند و این نوری که در آسمانها و زمین است، همین نور حسّی خداست؟! پس بنابراین آنوقتی که آسمانها و زمین نور ندارند، آنوقت دیگر خدا در آسمانها و زمین نیست؟! معنی آیه این است؟! یا اینکه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی خدا نور دهنده آسمانها و زمین است؟ خدا خودش که نور نیست، نور دهنده است؛ یعنی این آسمانها و زمین، این نوری که دارند از ناحیه خدا است. مُنَوِّر یعنی نور دهنده، این است معنا؟

بعضی که جمود می‌کنند بر الفاظ قرآن، و الفاظ را هم منحصر می‌دانند معانیش را در معانی ظاهری و مادی، آنها می‌گویند: بله ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ﴾ یعنی: خدا همین نوری است که در آسمان و زمین دیده می‌شود، همین نور! این دسته افراد به دو قسم تقسیم می‌شوند:

یک دسته از اینها وهابیون هستند؛ که آنها جمود دارند بر ظاهر آیات قرآن، و معانی آیات قرآن را از آن معانی مادی و ظاهری به هیچ وجه من الوجوه تجاوز نمی‌دهند. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی: خدا همین، نور آسمانی است؛ ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱ یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته؛ کرسی هم یعنی همین میز و تختی که ما می‌گوئیم؛ خدا یک تختی دارد، تخت پادشاهی دارد، و روی آن تخت پادشاهیش می‌نشیند. عرش که به معنی کرسی است، معنا می‌کنند به همین صندلی‌ها و کرسی‌ها و تخت‌های مادی و مشهود و محسوس؛ و خداوند که إستواء پیدا کرد بر عرش، یعنی روی کرسی سلطنت نشسته؛ و لذا اینجا که ما خدا را نمی‌بینیم وقتی رفتیم به قیامت می‌پرسیم از جوانب آن، و خداوند را می‌بینیم که نشسته روی کرسی سلطنت.

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾^۲ یعنی خدای تو روز قیامت می‌آید، و ملائکه هم صف به صف می‌آیند. خدا می‌آید چگونه است؟ خدا به صورت انسان می‌آید، و پا هم دارد؛ چون آمدن پا می‌خواهد؛ ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ یعنی خدا می‌آید با پاهای خود، و مردم هم با همین دو چشم بصر خدا را کاملاً می‌بینند؛ آیه اینطور می‌گوید!

۱ - سوره طه (۲۰) آیه ۵.

۲ - سوره الفجر (۸۹) آیه ۲۲.

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۱ تخت پروردگار، تخت سلطنت و قدرت پروردگار بزرگیش به اندازه آسمانها و زمین است؛ یعنی: خداوند علی‌أعلى که روی آن کُرسی و تخت سلطنت می‌نشیند، آن کرسیش اینقدر بزرگ است که آسمانها و زمینها را گرفته، و خدای به این بزرگی روی تخت و کرسی می‌نشیند.

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۲ کسی که در اینجا کور باشد در آخرت هم کور است، و راهش خیلی خیلی گم است؛ معنایش این است که: از وقتی که نوزاد بوده کور شده، یا مادر زاد بوده، یا به مرضِ آبله، یا تصادف، یا با عمل جراحی این چشم را از دست دادند، اینها در آخرت کورند و راهشان هم گم است، گمراه. آیه این نیست، اینها اینطور می‌گویند. دسته دیگر هستند که اینها جمود بر ظاهر آیات قرآن می‌کنند و می‌گویند که:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نور یعنی: همین نور؛ ولی اصلاً می‌دانیم خدا که نور مادی نیست؛ مسلم از سنت پیغمبر و از فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام برای ما روشن شده که: اصلاً ماهیت خدا وجود مادی نیست، جسم نیست، این مسلم است، جای شک نیست؛ اما ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی که خدا همان نور آسمان و زمین است، لذا ما این آیه را باید بگوئیم، نمی‌فهمیم؛ آیه را نمی‌فهمیم. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یک معنایی دارد که برای ما پنهان است و اینها اخباریین هستند، که در بین علمای اسلام اینها بسیار زیاد هستند.

۱ - سوره البقرة آیه ۲۵۵.

۲ - سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۲.

و مقصود ما از اخباریین در مقابل اصولیین، آن افرادی هستند که بر ظواهر اکتفا می‌کنند، و تجاوز نمی‌کنند به هیچ وجه. اینها می‌گویند: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته؛ اما کرسی او چه قسم است ما نمی‌دانیم، و معنی این آیه را هم نمی‌فهمیم: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ را نمی‌دانیم، ﴿جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾ نمی‌فهمیم!

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ «دست خدا بالای تمام دستهاست» و هایشان می‌گویند: خدا دست دارد؛ ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾^۲ «آسمانها پیچیده در دست خداست» یعنی: خدا دست دارد، مانند دستی که ما داریم؛ دست یعنی این! اما علماء اخباریین می‌گویند: نه! خدا دست ندارد، مسلم خدا مثل ما نیست؛ جسم نیست، مرئی نیست، مُشاهد نیست، ملموس نیست، بالاتر از این حرفهاست؛ اما ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ یعنی چی؟ این را نمی‌فهمیم؛ ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ یعنی چی؟ این را نمی‌فهمیم.

پس بنابراین اینها می‌گویند: آیات قرآن را نمی‌فهمیم؛ از اول قرآن بگیر تا آخر قرآن آیاتش را بخوانیم نمی‌فهمیم؛ چون تمام آیات قرآن مشحون و مملو است از این آیات.

آنها هم می‌گویند که تمام این آیات قرآن، همین معانی ظاهری و مادی و محسوس دارد از محسوس و ماده و علی نحو ذالک، این است؛ خدا را می‌آوریم در

۱ - سوره الفتح (۴۸) قسمتی از آیه ۱۰.

۲ - سوره الزمر (۳۹) قسمتی از آیه ۶۷.

غالب مادّه؛ خدا دست دارد، چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، روی کرسی می‌نشیند، امر می‌کند، نهی می‌کند؛ امرش، نهیش مثل امر بر شماست؛ و لذا آنها قائل به تجسّد هستند؛ یعنی می‌گویند: خدا اصلاً دارای یک جسّد است.

و شاهد بر مدّعی خود اخباری هم از پیغمبر نقل می‌کند، که تمام این اخبار ساختگی و دروغ است؛ ساخته دستِ اُبیّ بن کعب و کعبُ الأخبار و ابوهریره، و سایر حدیث سازانی است که در زمان معاویه اینها مشغول ساختن حدیث شدند؛ و به بعد و بسیاری از اخباری را که در «تورات» و «انجیل» دلالت بر تجسّد خدا می‌کند، خواستند جلوه بدهند که این قرآن هم مانند تورات، این خدا خدای مجسّد است؛ جسّد دارد. و این اخبار را هم برای اینکه خریدار داشته باشد به پیغمبر نسبت می‌دادند، و بنابراین آیات قرآن را به این اخباری که به این قسم وضع و جعل کردند بیان نمودند.

و این اخبار همه‌اش دروغ است، دروغ. و اینها به نام اسرائیلیّات معروف است؛ اخبار اسرائیلیّات همه‌اش دروغ است، آقا! غالباً اخباری که در احوالات انبیاء، و خصوصیات و جریانات آنها و مکالمات آنها و اوضاع آنها، و تفسیراتی که از عرش و کرسی و قلم و اینها از ناحیه آنها شده، اینها همه‌اش موضوعه است؛ و تمام این اخبار به این شکل درست شده. و در کتابهای سنّیها از این اخبار زیاد هست، زیاد هست، بطوری که وقتی انسان این اخبار را مطالعه می‌کند، واقعاً وحشتناک است که چه اندازه اینها حدیث ساختند، و آن را به پیغمبر نسبت دادند.

پس جماعت وهّابی می‌گویند: که ما از ظاهر قرآن نباید تجاوز کنیم، و نور هم همین نور است دیگر! ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی «خدا نور آسمانها و زمین است» نور هم که نور مادی است؛ پس این نوری که توی آسمان و زمین است آن خداست.

و این حرف درست نیست؛ نور آسمان و زمین خداست، یعنی: این نوری که در آسمان و زمین است خداست؛ پس آنجا که این نور نیست خدا نیست؟! این آسمان و زمین ظلمت هم دارد، آنجا چی؟ آنجا خدا نیست؟! آن هم یک خالق دیگری دارد خالقِ ظلمت؟! که این را اسمش را خدا بگذاریم؛ آن را اسمش را بگذاریم در مقابلِ خدا؛ اینکه همان اهریمن و یزدان، معرفت و مذهب آتش پرستهاست؛ و این ثنویت است، و دوئیت است، و شرک است، او خالق نیست؛ ﴿هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرِ اللَّهِ﴾^۱ قرآن می‌فرماید: «آیا خالقِ غیر از خدا هست؟!» ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^۲ «خدا شما را خلق کرده و تمام کارهای شما را.» و در مکتب توحید غیر از پروردگار در ذات و در صفات و اسماء و أفعال، خدائی نیست.

پس اینکه بگوئیم خدا وجودِ مادیِ آسمانها و زمین است، این غلط محض است. چه بگوئیم؟ آمدند گفتند: بعضی چنین آیاتی که به این قسم است، باید بگوئیم که اینها معنی حقیقی ندارند، معنی آن مجازی است؛ یعنی: لفظ نور در معنی واقعی خودش استعمال نشده، در معنی مجازی استعمال شده؛ ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ یعنی: اللَّهُ مُنَوَّرٌ؛ «خدا نور است» یعنی: نور دهنده است؛ معنی نور را در منور استعمال می‌کنند. ﴿جَاءَ رَبُّكَ﴾^۳ «خدای تو آمد» ربّ را در معنی مجازی استعمال شده می‌دانند؛ یعنی: أَمْرُ رَبِّكَ، جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ؛ ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ

۱ - سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳.

۲ - سوره الصّافات (۳۷) آیه ۹۶.

۳ - سوره الفجر (۸۹) قسمتی از آیه ۲۲.

اَسْتَوَى ﴿عَرش را به معنی تخت و کرسی نگیرید؛ به معنی اَریکه قدرت پروردگار است، که در آن معنی مجازاً استعمال شده. ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ ید را که در معنی مجازی استعمال شده و همچنین تمام آیاتی که از این قبیل آمده، بگوئیم که آیات لفظی است، مقام بیان معنی حقیقی نیست، بلکه می‌خواهد معنی مجازی آن را بگوید.

در آیات قرآن داریم که انسان به شرف لقاء خدا، ملاقات خدا می‌رسد: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۱ یعنی ملاقات خدا که دست نمی‌دهد، پس لقاء ربّ یعنی: لقاء نعمتهای ربّ؛ لقاء اَسْمَاء و صفات ربّ؛ پس لقاء ربّ را در معنی مجازی استعمال می‌کنیم و می‌گوئیم مقصود لقاء ظهورات پروردگار است، نه لقاء خودش. تمام این آیات را از حقائق باید بیاندازیم و در معنی مجازی استعمال کنیم.

به این مکتب هم اشکال می‌شود؛ مگر خدا نمی‌توانست آیات حقیقی را بیان کند در قرآن؟ آنوقت متوسّل به معانی مجازی است؟! بعلاوه هر معنی حقیقی را که در معنی مجازی ما استعمال می‌کنیم، قرینه و شاهد باید باشد در استعمال؛ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در این آیه کدام قرینه است که: ﴿اللَّهُ نُور﴾ یعنی: اللَّهُ مُنَوَّرٌ؟! کجای این آیه می‌گوید نور، یعنی مُنَوَّرٌ؟! پس ما از پیش خودمان باید بتراشیم، و این قرینه را جعل کنیم. یا ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ یا ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى

۱ - سوره طه (۲۰) آیه ۵.

۲ - سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یا ﴿وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّتٍ بِيَمِينِهِ﴾ یا ﴿جَاءَ رَبُّكَ﴾ که در ﴿أَمْرُ رَبِّكَ﴾ استعمال کنیم، یا لقاء خدا که لقاء اوصاف و اسماء و صفات خدا و موجودات علوی و ملکوتی است، بگوئیم مراد از ملاقات خدا ملاقات حور العین، یا ملائکه، یا آن نفسهای مقدّس کرّوبان است؛ اگر اینطور باشد قرینه لازم است، در این آیات قرینه‌ای خداوند اقامه نکرده، که ما از آن معانی، معنی مجازی را بفهمیم؛ پس این حرف هم قابل اعتنا نیست.

حلّ این مسأله چیست؟ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ را اگر بخواهیم خوب بفهمیم، حلّ این مسأله چیست؟ حلّ این مسأله محتاج به یک مقدمه است، این مقدمه را من برای شما خیلی خیلی ساده بیان می‌کنم، و اگر ان شاء الله خوب فهمیدید تمام این آیات و تمام این إشکالات خوب حلّ می‌شود؛ در این آیه و همه آیات و همه اخبار و همه مکالمات مردم و محاوراتی که نظیر اینهاست در آن محاورات و مکالمات خوب روشن می‌شود.

و آن این است که: ألفاظ برای معانی عامّه وضع می‌شوند نه برای معنی خاصّ. هر لفظی در هر لغتی، فارسی، عربی، انگلیسی، شرقی، غربی، هر لفظی را که وضع می‌کنند، آن کسی که این لفظ را وضع می‌کند برای یک معنایی، آن معنای عامّ را در نظر می‌آورد، و این لفظ را برای او قرار می‌دهد.

من باب مثال: چراغ را در زبان فارسی ما وضع کردند برای چی؟ چراغ؟ آنوقتی که لفظ چراغ را استعمال می‌کردند، چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که او را توی ظرفی از روغن، روغن چراغ می‌گذاشتند، و بعد با سنگ چخماق آن فتیله را روشن می‌کردند، و این فتیله می‌سوخت، اسم این چی بود؟ چراغ؛ به این می‌گفتند چراغ. و در آنوقتی که به این می‌گفتند چراغ، اصلاً صحبت از چراغ نفتی

نمود؛ چراغ نفتی و فتیله و لوله، اینها هم هنوز نبود؛ بعد از این که چراغ نفتی را انتخاب کردند و اختراع کردند، و بعد توی یک مخزنی ریختند و بالای آن فتیله گذاشتند، و روی آن هم یک حبابی گذاشتند از شیشه، و او را هم روشن کردند، به این باز هم گفتند چی؟ چراغ؛ نه اینکه یک معنی دیگری را ملاحظه کردند و لفظ چراغ را برای او وضع کردند. نه! همان لفظ چراغی را که سابقاً وضع کرده بودند ها! همان را الآن روی این چراغ استعمال می‌کنند، و در ذهنشان هیچ تغییری نیست؛ می‌بینند که همین معنی چراغی که سابقاً بوده، الآن هم حالا به این شکل، اینهم چراغ است؛ باید به او گفت: چراغ. و بعد که چراغ گازی پیدا شد، به آن چراغ گازی هم گفتند: چراغ؛ به چراغهای توری هم گفتند چراغ؛ به چراغهای الکتریکی که بعد پیدا شد به اینها هم گفتند چراغ؛ آقا چراغ را روشن کن! آقا کلید را بزن، چراغ را روشن کن!

خُب! اینکه مثلاً استوانه نورانی که فعلاً شما ملاحظه می‌کنید، این چه مناسبتی دارد با آن چراغی که سابقاً از روغن چراغ و فتیله بود و با سنگ چخماق روشن می‌کردند؟! این برق است، حرکت الکترون است در شیارهای سیم؛ و می‌خواهد به دو قطب، از یک قطب عبور کند، بواسطه شدت حرکت و سرعت و نداشتن محلّ وافی برای عبور، مقداری از اینها بیرون می‌ریزد، تبدیل به نور می‌شود؛ پس شما چرا به این می‌گوئید چراغ؟! و اگر از این به بعد هم مثلاً بعد، یک چراغ دیگری ساخته شود، مثلاً فرض کنید که: اختراعی بشود و بدون وسیله شما کلید را بزن فضا روشن بشود، باز هم می‌گوئیم: چراغ روشن می‌شود.

در تمام این مراحل، این چراغ را که می‌بینید با آن چراغ فرق می‌کند ها! چراغ اوّل چراغ فتیله‌ای بود با روغن چراغ، بعد چراغ نفتی شد، بعد گازی و توری و برقی شد، همه را می‌گوئیم چراغ؛ و الآن که ما به چراغ الکتریکی چراغ می‌گوئیم به

همان استعمالی است که سابقاً به چراغِ فتیله و روغنِ چراغ می‌گفتند؛ نمی‌آئیم یک لفظِ چراغِ دیگری وضع کنیم برای یک معنا؛ می‌گوئیم: لفظ همان است، حالا یک شکل دیگر؛ این شد لفظِ عامّ.

زمانی که در آن زمان چراغ را استعمال می‌کردند، به این بخصوص چراغ نمی‌گفتند - به این ظرفی که تویش روغن چراغ و فتیله دارد - به آن دیگری هم که مثل این بود می‌گفتند، به آن دیگری هم می‌گفتند، به آن دیگری هم می‌گفتند، در این شهر اگر بود می‌گفتند، در شهر دیگر هم اگر بود می‌گفتند، در این زمان بود می‌گفتند، در زمان دیگر هم بود می‌گفتند؛ پس تکثر و تعدّد مصادیق مختلفه چراغ، موجب وضع لفظِ چراغ به اوضاع متعدّد و متفاوت نمی‌شود.

همچنین اشکال مختلفه چراغ، موجب تعدّد وضع نیست، لفظ واحد برای معنی عامّ وضع شد. لفظِ چراغ وضع شد، نه برای این، یا آن، یا آن، یا آن؛ لفظِ چراغ وضع شد برای چیزی که، آلتی که او را درست می‌کنند و از آن نور می‌آید بیرون؛ این را می‌گوئیم چراغ. حالا آن می‌خواهد فتیله باشد و روغن چراغ، چیزی است که نور می‌آید بیرون؛ نفت باشد و فتیله و حباب، باز هم نور می‌آید بیرون؛ گاز باشد، باز هم نور می‌آید بیرون؛ برق باشد، باز هم نور می‌آید بیرون؛ چراغ است؛ پس لفظ را وضع کرد آنوقتی که واضع وضع کرد، برای این معنی عامّ.

این لفظ - لفظِ چراغ - را ما برای شما مثال زدیم، شما تمام الفاظ را بدانید که از این قبیل است؛ نور هم همین است. انسان - لفظ انسان - وضع شد برای چی؟ برای آن شخص متحرّک که حرکت می‌کند، نموّ هم دارد، قوّه تغذیه هم دارد، قوّه دافعه هم دارد، دارای عقل هم هست؛ حالا اگر یک انسانی دو تا سر داشته باشد و صحبت کند او انسان نیست؟! اگر چهارتا پا داشته باشد به او انسان نمی‌گوئیم؟! می‌گوئیم انسان چهارپا دیگر! یا انسانی که دارای دو سر است؛ یا یک انسانی الآن

بوجود می‌آید پنج متر قد داشته باشد، به او انسان نمی‌گوئیم؟! انسان می‌گوئیم. لفظ انسان وضع برای آدم دو متری نشده، برای آدمی که دارای یک سر باشد و دو پا نشده؛ برای کسی که دارای این خصوصیت است، هر شکلی می‌خواهد باشد. این را توجّه کردید؟!

مَجِیء به معنی آمدن است؛ آمدن یعنی: نزدیک شدن تدریجی؛ اگر انسانی بخواهد بیاید این تدریجاً به انسان نزدیک بشود، نزدیک شدنش به حرکت پاهاست، یکی بعد از دیگری؛ می‌گوئیم آمد، زید آمد، آمدن زید با پا است؛ اما می‌خواهیم بگوئیم برف آمد، برف که پا نمی‌شود برود؛ ابر آمد، باران آمد، پا دارد مگر باران؟! برف آمد، سرما آمد، گرما آمد، تمام این الفاظی را که استعمال می‌کنیم در معنی آمدن تغییر نمی‌بینیم؛ معنا واضح است؛ پس آمدن یک چیز یعنی: نزدیک شدن تدریجی.

﴿جَاءَ رَبُّكَ﴾ نه اینکه خدا پا دارد، یعنی: خداوند نزدیک می‌شود بر اشیاء تدریجاً، دور می‌شود تدریجاً؛ کم‌کم، کم‌کم، خدا جلوه می‌کند؛ این آمدن خداست؛ پس چرا می‌گوئیم: ﴿جَاءَ رَبُّكَ﴾ یعنی: جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ؟! واقعاً خودِ خدا می‌آید، اما آمدن معنایش: قربِ تدریجی است؛ و در آنجا فیوضات پروردگار بر انسان به فعلیت در می‌آید.

عرش به معنی مقرّ حکم است. پادشاه که می‌خواهد حکم کند روی تخت می‌نشیند؛ پادشاه که از تخت می‌آید پائینِ تخت حکمی ندارد، وقتی می‌رود روی تخت می‌نشیند: این کار را بکنید! آن کار را بکنید! کأنّهُ آن قدرت و نفوذ و سلطه‌ای که در کلام اوست، منحصر است بر روی تخت و بر اریکه تخت سوار بودنِ پادشاه؛ خدا هم دارای تخت است؛ تختِ خدا چی هست؟! عالم مشیتِ اوست،

إرادة و اختیار اوست؛ چون عرش پروردگار حاقّ وجود و عالم هستی است؛ پروردگار از ناحیه مشیت و إرادة بر موجودات حکمفرمائی می‌کند؛ پس عرش پروردگار معنایش روشن شد. عرش یک معنی عامّ دارد، همینطوری که در این معنا استعمال می‌شود در آن معنا هم استعمال می‌شود.

يَدُ به معنی آن چیزی است در انسان که انسان با آن رتق و فتق می‌کند و کارها را انجام می‌دهد؛ این را می‌گوئیم: دست. لذا به دست گوسفند، شما دست می‌گوئید؛ به دست غنم، هم دست می‌گوئید. کسی که قدرت نداشته باشد، یعنی آلتی نداشته باشد که با آن کارش را انجام بدهد، می‌گوئید فلان کس بی دست است؛ حالا دست هم دارد ها! اما نمی‌تواند انجام بدهد، می‌گوئیم عجب بی دست است! ﴿يَدُ اللَّهِ﴾ یعنی: قدرت پروردگار؛ آنجا که محلّ ظهور و بروز قدرت است، آن يد است دیگر! ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ یعنی: «آسمانها پیچیده در قدرت خدا هستند.» قدرت خدا، دست خداست؛ اصلاً خدا همچنین دستی دارد که دارای انگشت باشد؟! و نه اینکه ما بگوئیم آیه قرآن این را می‌گوید.

به این تعریف روشن شد که اخباریین قائلند: نور یک لفظی است که وضع شده برای یک معنی خاصّ؛ متوجّه شدید؟ ما به نوری که از آتش پیدا می‌شود، می‌گوئیم: نور؛ نوری که از ماه می‌آید می‌گوئیم: نور؛ نوری که از خورشید است با آن غیر را می‌فهمیم ما، باز هم می‌گوئیم نور؛ نور ستاره را می‌گوئیم نور؛ نور برق را می‌گوئیم نور؛ سنگ چخماق را به هم بزیم می‌گوئیم نور پیدا شد؛ نمی‌گوئیم؟! شبها ستاره پهن می‌شود، می‌گوئیم نور آمد؛ از طرفی هم می‌گوئیم: عجب زید نور خوبی دارد! نورانی است، نور خوبی دارد، عجب ضوئی دارد! عجب نوری دارد!

واقعاً می‌گوئیم زید نور دارد! واقعاً زید از صورتش نور الهی منتشر می‌شود، واقعاً نور نیست، ولی به این می‌گوئیم نور.

پس لفظ نور برای نور سابق وضع نشده، برای آن چیزی است که تراوش نور از آن باشد هر نوری؛ عقل هم نور است! حیات هم نور! علم نور است! **الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ** علم نور است، و لفظ نور را که ما برای این مصادیق مختلفی که استعمال می‌کنیم نه با چند وضع مختلف! با یک وضع؛ نور وضع شده برای یک معنا، آن معنا هم در این نور ملحق می‌شود، هم نور مادی، هم نور معنایی؛ همه‌اش استعمال می‌شود؛ بدون هیچ اعمال عنایت خارجی.

نور برای چی وضع شده؟ می‌خواهیم ببینیم در بین این موجودات، لفظ نور برای چی وضع شده؟ می‌بینیم: هر چیزی که خودش ظاهر باشد فی حدِّ نفسه، و غیر را ظاهر کند به او می‌گوئیم نور.

الآن این نوری که در این فضای مسجد هست، این نور را، این نور را چی دارد ظاهر می‌کند؟ هیچی نور خودش ظاهر است؛ موجودات این مسجد به نور ظاهرند؛ الآن این بلندگو، این ظرف آب، این فرش در این مسجد که ظاهر است، به چی ظاهر است؟ به نور؛ اگر نور نباشد ظاهریم؟! اگر این چراغها را خاموش کنند الآن ما این گلهای قالی را از هم تشخیص می‌دهیم؟! عبای قهوه‌ای را از عبای سیاه تشخیص می‌دهیم؟! ابداً رنگی نیست؛ اصلاً رفقا را از هم تشخیص نمی‌دهیم، دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهیم، ستون را از دیوار تشخیص نمی‌دهیم، هیچی را تشخیص نمی‌دهیم؛ همینکه نور آمد تفاوت موجودات مختلفه، با نور روشن می‌شود؛ اما خود نور چیز دیگر نمی‌خواهد خود نور را روشن کند، خود نور نور است؛ تمام اشیاء این مسجد با نور هویدا می‌شوند، اما نور خودش هویدا است؛

حالا این نور را چی هویدا کرده؟ خودش هویدا است. پس هر چیزی که فی حدِّ نفسه ظاهر باشد و چیز دیگر را ظاهر کند ما به آن می‌گوئیم نور.

یکی از مصادیق نور، نورِ همین چوب و کُنده است که شما آتش می‌زنید، چند تا تخته جمع می‌کنید کبریت می‌زنید، این نور پیدا می‌شود؛ این چیه؟ نور است؛ چون خودش ظاهر است، و در جای کوچک اطراف خود را روشن می‌کند، چیزها را به شما نشان می‌دهد؛ نورِ ماه نور است، چون خودش ظاهر است و در تاریکی شب راه را به شما نشان می‌دهد؛ نور خورشید نور است، واقعاً نور است، چون خودش ظاهر است؛ چیزهای دیگر را به شما نشان می‌دهد. عقل نور است، چرا؟ - واقعاً نور است - چون خودش ظاهر است و بواسطهٔ عقل مجهولاتی برای انسان حل می‌شود.

اگر کسی عقل نداشته باشد نمی‌تواند کشفِ مجهولات از روی مقدّماتِ معلومات بکند، یا به برهان نمی‌تواند برسد، مسألهٔ ریاضی نمی‌تواند حلّ کند، در مشورت با او از جواب عاجز است، عقل ندارد؛ تشخیص بین خوب و بد نمی‌دهد، چون عقل ندارد، نور ندارد؛ آدم دیوانه نور ندارد، عقل ندارد؛ پس عقل چیست؟ عقل می‌شود نور.

علم چیست؟ علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجهولات را حلّ می‌کنند؛ انسان خیلی جهل دارد ولی وقتی چراغ علم روشن شد تمام آن نقاطِ جهل به برکتِ این علم، روشن می‌شود. عیناً مانند همان چراغی که در اینجا روشن می‌شود، و ما می‌بینیم افراد مختلفُ الأندام، پیر و جوان و خندان و گریان و متفکّر و مبهوت، و هر کدام از ما دارای یک قیافه‌ای هستیم دیگر، در مکانهای متعدّد، با حالاتِ مختلفه، این بواسطهٔ نور روشن می‌شود؛ چراغِ علم هم که روشن می‌شود

نور است؛ تمام مجهولاتی که در محلّ نفس انسان قرار داده شده بواسطه آن چراغ علم این معنی استعمال می شود؛ نوربخش! تمام این مجهولات می شود نورانی.

از انسان سؤال می کنند که: آقا فلان چیز چیست؟ می گوید: من نمی دانم؛ قبل از اینکه آن چراغ علم روشن بشود انسان می گوید نمی دانم؛ اینقدر انسان می گوید نمی دانم، یک روزی می دانم را می گوید.

یا آنکه این چراغ اگر الآن خاموش بشود، بنده از شما سؤال می کنم آقا! عقب مسجد کیست؟ می گوئید نمی دانم؛ ساعت چند است؟ نمی دانم؛ این آب سرد است یا گرم است؟ نمی دانم؛ چند نفر در این مسجدند؟ نمی دانم. چراغ نیست، اما تا چراغ را روشن کنیم: ساعت چند است؟ پنج دقیقه به ده؛ آب چه اندازه در این لیوان است؟ لیوان پُر است تا لبه آن؛ این قالی مال کجاست؟ فوراً می گویند: مال آراک است، ارزش ندارد؛ اما اگر این مسجد تاریک باشد نمی توانند بگویند؛ می گویند آقا بگذار فردا، فردا صبح بشود، روز بیاید تا من بفهمم.

پس علم نور است، عقل نور است، حیات نور است، هر چیزی که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند. وجود نور است؛ چون وجود خودش ظاهر است و بقیّه موجودات به وجود ظاهر می شوند.

این معنا که روشن شد حالا معنی این: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾؛ خدا ظاهر است یا نه؟ کجا هست که نباشد؟! تمام موجودات به خدا دارند ظاهر می شوند، غیر از این است؟! پس کدام نوری از خدا نیست؟! خدا نور است واقعاً، نه اینکه بگوئیم: خدا نور مادی است. عجب واقعاً اینها حرفهای دور از حساب می زنند!! جداً خدا نور مادی است؟! عجب شرک محجّر و مقشّری است! و چقدر غلط است بگوئیم: ما آیه قرآن را نمی فهمیم! ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ را نمی فهمیم! یا خدا نمی توانست حقیقت گوئی کند

می‌خواست بگوید: **اللَّهُ مُنَوَّرٌ** دید به این شکل اشتباه هست، نور را به معنی **مُنَوَّرٌ** آورد؛ اما **﴿اللَّهُ نُورٌ﴾** خدا نور است، نور آسمانها و زمین است؛ هم خودِ خدا ظاهر است و تمام موجودات با خدا ظاهرند؛ کجا چشم باز می‌شود و اوّل خدا را نبیند؟! تمام موجودات به برکت وجود خدا پیدا می‌شوند!

به نزد آنکه جاننش در تجلّی است

همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهر چون حروف است

مراتب همچو آیات وقوف است

آن وجودِ اصیلی که خودش روی پای خودش سوار است، خودش قائم به ذات است، و تمام موجودات به او قائمند، و او قیومِ موجودات است او خداست؛ آن خدائی که خودش ظاهر است، فقیر نیست، محتاج نیست، عاجز نیست، سائل نیست، بلکه در ذات خودش قائم به وجود خودش است؛ و علم موجودات از او پیدا شده، قدرتشان از او پیدا شده، نورشان از او پیدا شده، حیاتشان از او پیدا شده، نسبتشان از او پیدا شده؛ پس خودش ظاهر است و دیگران ظاهرند به خدا.

پس **﴿اللَّهُ نُورٌ﴾**، نورِ چی؟ نورِ تمامِ موجودات؛ **﴿السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾**

یعنی: همه موجودات؛ **﴿السَّمَوَاتِ﴾** یعنی: سماواتِ عالمِ ماده، و سماواتِ عالم معنا؛ آن ملکوتِ اسفل و ملکوتِ اعلی که عبارت است: از عالمِ مثال و عالمِ نفس و عالمِ جبروت و عالمِ لاهوت که اسماء و صفات باشد، خدا تمام نورِ اینهاست؛ به هر موجودی که هر جا چشم‌مان بخورد، اوّل خداست که نور می‌دهد؛ اگر خدا

نباشد نور نیست؛ ما که داریم صحبت می کنیم، شما که دارید می شنوید، اوّل خداست بعد ما؛ ﴿فَنُحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ معنایش همین است.

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۲ معنایش این است که: «هرجا باشید او با شماست.» یعنی ما یکی، آن هم یکی دیگر، خدا می شود دوّم؟! نه! یعنی: وجود ما قائم به اوست. همینطوری که بدن ما قائم به نفس ماست، ما دارای روح و بدن هستیم، هر جا ما هستیم نفس ما هست، روح ما هست؛ اما روح ما بإضافة بدن نیست، یک معنای بسیط و بدون اندازه و غیر مرئی است؛ روح اینطور است دیگر! روح مزه ندارد، روح رنگ ندارد، روح اندازه ندارد، روح به پیکره و به کیفیات مادی نیست؛ ولی در عین حال قائم است بدن ما به او؛ و او حیات بدن ماست. خداوند علیّ اعلیّ حیات همه موجودات است؛ و تمام موجودات شکل و صورت، تمام موجودات ظهور و بروز، تمام موجودات آیه و علامت پروردگارند.

چه خوب می فرماید حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام در آن ذیل دعای عرفه! چقدر خوب می فرماید!

أَيُّكُونُ لِعِغْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ؟! «آیا ای خدا! برای غیر تو یک ظهوری هست که آن ظهور مال تو نباشد، و آن ظهور تو را نشان بدهد؟! ابد! هر ظهوری که هر جا هست مال توست؛ پس اوّل تو بودی که آن ظهور را به او دادی؛ پس کجا می تواند این ظهور نشان دهنده تو باشد، با اینکه تو قبل از این بودی؟! این ظهور مفعول تست! این ظهور مخلوق تست! این ظهور

۱ - سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

۲ - سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

معلول تست! چگونه می‌تواند آن خالق را نشان بدهد در حالتی که تو نوری و این ظهور بواسطه نور تو روشن است؟!

مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ «کجا غائب بودی تا اینکه محتاج بشوی به دلیلی بیاید تو را به ما نشان بدهد؟!»

وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ «کی تو دور بودی تا اینکه این آثار و علاقه ما را به تو برساند؟!» بیائیم نگاه به درخت کنیم و از درخت خدا را بشناسیم؟! بیائیم نگاه به باران و برف و سرما و گرما و فصول اربعه و تغییرات و تبدلات کنیم، و پی ببریم به خدا؟! قبل از پی بردن، خدا هست! اینکه من می‌گویم: باید پی ببریم، قبل از من، قبل از گفتن، قبل از حرکت زبان خدا هست؛ تازه ما بیائیم از این حرف پی ببریم بگوئیم خدا هست؟! خیلی خدای دور و بعیدی است! آن خدا بدرد پرستش نمی‌خورد.

و لذا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در دعای «صباح» چه فرمود؟

يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ «ای کسی که ذاتِ تو دلالت بر خودت می‌کند.» نه آثارِ تو! آثار چگونه می‌تواند تو را نشان بدهد؟! این درخت فقط می‌تواند نشان بدهد که: من یک خالقی دارم، از من بزرگتر اوست؛ این چراغ می‌تواند حکایت کند که: یک کارخانه‌ای هست و من به او مربوطم و این نور هم از آنجا منتشر می‌شود؛ این مورچه می‌تواند ذاتِ خدا را حکایت کند؟! این ملخ می‌تواند ذاتِ خدا را حکایت کند؟! این پشه می‌تواند خدا را نشان بدهد؟! این ظهورِ کوچک؟! اُبد! ظهور نمی‌تواند نشانه از آن ظاهر باشد مگر به اندازه سعه خودش؛ خدا را با خود خدا باید شناخت، نه با ظهورات خدا.

حالا اینجا بحث ما منتهی می‌شود بر اینکه خدا را با چی باید شناخت؟ آیا با ظهوراتش باید شناخت؟ اول از ظهورات پی ببریم به خدا؟ یا اول خدا را از خود خدا بشناسیم و بعد از خدا ظهورات و موجودات را بشناسیم؟ اینجا یکی از این مباحث خیلی دقیق و شنیدنی است.

یک ساعت ما هم تمام شد؛ و این آیه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ معنی‌اش تمام نشد؛ إن شاء الله تتمه‌اش بعد از اینکه ببینیم چقدر قابلیت دارند افراد. مطالبی که گفته نشد - نه اینکه خیلی - یک خرده مشکل است؛ اما من خیلی سعی کردم پائین آوردم، که در فهم همه ما در آید؛ و در روی همین معانی، که عرض شد: که الفاظ برای معانی کلی وضع شده‌اند دقت کنیم، این آیه و مسائلی که در این موارد هست، و در تمام آیات قرآن، معانی‌اش روشن می‌شود.

خداوند علیّ اعلیٰ إن شاء الله به برکت همان نور خودش در این دنیا و این ظهور فی نفسه، همه عقول ما را کامل کند! همه ما را به سر حد مقصود برساند! وجود ما را رشد بدهد! و ما را برای رسیدن به این حد از معارف توفیق دهد! و دست ما را از دامان ولایی اهل بیت علیهم السلام که مبدأ تجلیات أنوار طاهره جمالیّه و جلالیّه خداست کوتاه نکند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، اول رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه دوم

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ در تفسیر این آیه مبارکه در معنی نور، در آن شب سه شنبه قبل بحثی شد و نتیجه به این رسید که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند و حقیقت نور، آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند؛ بنابراین هر چیزی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر بوسیله او ظاهر بشود آن نور است.

عقل نور است، حیات نور است، ذات مقدّس پروردگار نور است، نه نور مادّی؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتیاج به غیر ندارد، موجودی نیست که خدا را بوجود بیاورد و او را نشان بدهد، اگر موجودی باشد

۱ - سورة النّور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

که خدا را بوجود بیاورد و او را نشان بدهد آن خداست؛ پس خدا موجودی است که در ظهورش و در وجودش، متکی به غیر نیست و تمام موجودات به او متکی هستند و ظهورشان و بروزشان به اوست.

پس آن موجودی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر بوسیله او ظهور پیدا کند، آن نور است حقیقتاً؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ خدا واقعش نور است. یعنی واقعش در ذات خود ظاهر است، و غیر هر چه باشد از موجودات مادی، معنوی، ملکوتی، ملکوتی، ما سوی الله، حتی اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و این معنی نور است.

بحث به اینجا کشیده شد که: بنابراین اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غیر با خدا ظاهر است، چگونه انسان می تواند معرفت پیدا کند به این خدا؟! اگر بخواهد با غیر معرفت پیدا کند به این خدا، این صحیح نیست؛ چون غیر (غیر از خدا) ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده تا او ظاهر شده، آنوقت چگونه انسان می تواند با معرفت به آنکه ظهورش از خداست، پی ببرد به خود خدا که ظاهر کننده آن چیز است؟!

مثال زده شد: چراغی که در این مسجد روشن است، این خودش فی حدّ نفسه روشن است و بقیّه اشیائی که در این مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ این فرش روشن است، این کتاب روشن است، تمام اشیائی که در این مسجد است روشن است، اما به نور چراغ؛ نور چراغ افتاده، این تاریکی ها روشن شده.

ما اگر بخوایم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این اشیاء افتاده! ما اگر اینجا را ببینیم و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده، چراغ را نمی بینیم. از نوری که از چراغ مترشح شده و

موجودات تاریک را روشن کرده است، از او که ما نمی‌توانیم این چراغ را ببینیم، چراغ را باید با خودِ چراغ دید! و این نورهایی که از چراغ ظاهر کرده است موجودات معدومه را، نمی‌تواند خودِ چراغ را آنطوری که باید و شاید معرفی کند و بشناسد، و چراغ را در ذات خود و در کینونیت خودش نشان بدهد.

این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت؛ با غیر نمی‌تواند انسان خدا را بشناسد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید و او این است که انسان چگونه خدا را با خودِ خدا بشناسد؟ این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان خدا را نمی‌تواند بشناسد، انسان به ذات خدا پی نمی‌تواند ببرد! تَفَكَّرُوا فِيْ ءَالَآءِ اللّٰهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِيْ ذَاتِ اللّٰهِ! «در صفات خدا، در نعمتهای خدا، در مخلوقات خدا، در آیات خدا، فکر کنید، اما در ذات خدا فکر نکنید! فکر به آنجا نمی‌رسد.»

﴿سُنُرِيْهِمْ ءَايٰتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۱
«ما آیات خود را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم، پس انسان باید نگاه کند در آفاق و انفس!» و در آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین، آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم کون هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات آیه‌اند!

قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهنده خداست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند بایستی که از او خدا را بشناسد و قرآن هم دعوت به این معرفت می‌کند.

۱ - سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خودِ خدا شناخت؛ و روایاتی هم در این باب وارد است که انسان می‌تواند به خودِ خدا معرفت پیدا کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواندند، یکی سؤال کرد:
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! «خدا را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:

كَيْفَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟! «من چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!»
بعد برای توضیح می‌فرماید:

لَا تَرَاهُ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ «لکن خدا را این دو چشم (به مشاهده بصری و انعکاس نور) نمی‌بیند، خدا جسم نیست؛ اما دل‌ها به حقائق ایمان خدا را می‌بینند.»

و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که می‌گوید: بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و خدا را ملاقات می‌کند.

بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکله‌ای شده‌اند و او این است که:
حلّ این مسأله را چه قسم می‌دانند؟

یک عده آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گوید: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، ابداً! مخلوق کجا؟ خالق کجا؟! هر چه انسان بدو به جایی نمی‌رسد، و شاهد هم اینکه: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گوید انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد؛ خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی

مخلوقاتِ علویِ خدا را، یعنی ملائکه خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: خدا را انسان نمی‌تواند ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، اما به حقائق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند، و آیات قرآن هم صراحت بر این معنا دارد و مجاز هم نیست، چرا خدا مجاز گوئی کند در قرآن؟! مگر راه حقیقت را بر خدا بسته‌اند که بیاید بیش از بیست مورد دعوت به لقاء خدا کند؟! پس می‌شود.

آن اخبار را چکار کنیم؟ آن اخبار را باید حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامه، درجات معرفتی که - معرفت‌های جزئی که برای مردم پیدا می‌شود - که معرفت به ذات و به حقیقت و اینها نیست؛ از دور یک شبیحی و یک صورتی را تصور می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالآیه را پیدا کنند.

حالا ما امشب إن شاء الله، به حول و قوه خدا، می‌خواهیم ببینیم که حق این مسأله چیست؟ اصلاً حق این مسأله چیه؟ من با یک مقدمه خیلی مختصر، - و سعی می‌کنم که این مقدمه را خیلی آسان کنم، اما به شرطی که همه گوش بدهید، و امشب این مطلب را بگیرید! - خیلی هم می‌آوریمش پائین، گرچه این مسأله خیلی مسأله مهمی است! خیلی خیلی خیلی مهم است! اما إن شاء الله سعی می‌کنیم آنقدر که می‌شود بیاوریمش پائین.

و او این است که: هر موجودی که معرفت پیدا کند به موجود دیگر نمی‌شود این معرفت، مگر اینکه از موجود دیگر یک چیزی در این موجود باشد. ما می‌بینیم که در این عالم موجودات کثیره‌ای هست، انسان هست، حیوان هست، حیوان به صور مختلف هست، گاو هست، گوسفند هست، شتر هست،

کبوتر هست، اینها مختلفند دیگر! درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف و کثیری هستند؛ و لازمه کثرت اختلاف و افتراقی است بین آنها! درخت از حیوان جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و آلا یکی بود، گربه غیر از گوسفند است، کبوتر غیر از مورچه است، (اگر جنبه افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند) زید غیر از عمر است، پدر غیر از پسر است؛ اگر عین هم بودند در همه جهات، دو تا نبودند که یکی بودند. این مقدمه مسلم است! درست شد؟!

حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلم هست، چگونه چیزی معرفت پیدا می کند به چیز دیگر؟! (علم پیدا می کند؟) مثلاً: گوسفند علم پیدا می کند که اینجا یک گاوی است، شتر علم پیدا می کند که اسب حیوانی است که با او دشمن نیست، روباه می فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می فهمد که گرگ دشمن اوست، انسان موجوداتی را می شناسد: انسان درخت را می شناسد، حیوان را می شناسد، افراد دیگر انسان را می شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند چگونه انسان علم و معرفت به آنها پیدا می کند؟!

یک قاعده ای دارند - قاعده مسلم - حکماء و آن قاعده این است که:

لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ «هیچ چیزی علم، معرفت به چیز دیگر پیدا نمی کند، مگر بواسطه آنچیزی که از آن چیز، در این است.» مثلاً: بنده که علم پیدا می کنم به وجود یک حیوانی و از یک حیوانی علم و معرفت پیدا می کنم، - یک گوسفندی - چقدر می توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ به آن مقداری می توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند، که از گوسفند در ذات من است.

از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، جسمیت، غذا خوردن، قوه نامیه و دافعه داشتن، تنفس کردن، ادراک جزئیات کردن، - من و گوسفند در

این جهت علی السویه هستیم دیگر!- به این مقدار من می توانم علم پیدا کنم، اما به آن خاصه های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، - هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست - در آنصورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من! خوب توجه کنید! درست؟!

هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، - ما علم پیدا می کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب - به آن مقدار علم پیدا می کنیم که از آنها در ذات ما هست و مشترکیم با آنها، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است والا ما عین آنها و آنها عین ما، و همه موجودات، همه موجودات خواهند بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همه حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

حالا این معنا که درست شد ما می خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیه که ما بشناسیم؟ ما کجا خدا کجا؟! ما مخلوقیم از مخلوقات خدا! خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده هائی است از ناحیه خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش ظاهر کرده است؛ ما می خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می توانیم خدا را بشناسیم؟ به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

یکوقت است که ما متوغل شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می کنیم، به آن نور وجود و نور بسیط و مطلق اصلاً توجهی نداریم، هر چه نگاه می کنیم

جدائی‌ها را می‌بینیم، در اینصورت خیلی ما خدا را کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون ربط نداریم با او.

یکوقتی بشر از این درجه می‌آید پائین‌تر، نگاه می‌کند به یک عالم واسعی، و از کثرات و موجودات متفرقه و مختلفه یکقدری به جنبه اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ مانند خورشید که طلوع کرده تمام عوالم را روشن می‌کند دیگر!

اگر ما سرمان را بیندازیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ اما اگر یکقدری بیایم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم دیگر! اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم، از نور خورشید و خواص خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّ اعلیٰ در او ظهور کرده، و انسان شده مظهر پروردگار، و این ظهور خدا ظهور تامّ بوده، قابلیت کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیه؟ از این موجودات متفرقه گذشتن، از کثرات گذشتن؛ غیر از این هیچی نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بیاورد بالا به اینها توجه نکند، و از آنطرف رویش را از این عالم ماده به عالم ملکوت متوجه کند، وجهه قلبش را به آنطرف بپردازد؛ ﴿وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ بگوید.

آنوقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آنطرف متوجه می‌شود، به عالم قدس، - که همان اسماء و صفات پروردگار است - نزدیک‌تر می‌شود، می‌شود،

۱ - سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۷۹.

می‌شود، تا به جایی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاء حقیقی حقیقت پروردگار کند.

این اخبار که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند - چون تا انسان از او هستی باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است و مخلوق نمی‌تواند احاطه بر خالق پیدا کند- مسلم است! و لذا با فکر انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، با اندیشه! با تفکر! هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکر خود جا می‌دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوق خود اوست، ساخته فکر خود اوست، با اینها خدا را نمی‌شود شناخت.

پس تمام آن اخباری که می‌گوید: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد با فکر! همه‌اش درست است؛ آن اخباری که می‌گوید: انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجدان! یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برس به یکجائی که یک ذره از وجود دیگر در خود نمی‌بینی! محو می‌شوی؛ در آنجا دیگر وجودی نیست! در آنجا که عقلی نیست! در آنجا که نفسی نیست! در آنجا که روحی نیست! در آنجا که ادراکی نیست! آنجا هیچ نیست!! آنجا خداست و بس! و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

آنوقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که انسان، دیگر انسان نباشد؛ انسان، انسان نباشد؛ انسان مُدرک وجود خود در مقابل ذات خدا نباشد! اگر یک ذره ادراک به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا خداست و این عالم، **عالم مخلصین** است که از همه چیز آمدند بیرون، هیچ چیزی در آنها نیست! یعنی

وجود دیگر برایشان نیست! آنها وجود ندارند؛ زنده هستند ها! اما زندگی‌شان زندگی خداست.

آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند، آنجا خداست؛ و این از همه مراتب کثرات بیرون آمده است، از همه حجابها گذشته است، حجابهای ظلمانی، و حجابهای نورانی، از کثرات عالم طبع، و کثرات عالم برزخ، و کثرات عالم عقل، از آنجاها گذشته! گذشته! و از آنجائی که نفسِ ملک دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱ رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست! غیر از خدا چیزی نیست!

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ﴾^۲ دنبال چی می‌گردید؟! دنبال لات و عزری و منات و بتها؟! رفت و رسید! حالا هی شما انکار کنید، رفت و رسید با خدایش هم صحبت کرد! جبرئیل هم آنجا نتوانست برود! این آنجائی است که برای انسان یک ذره از وجود باقی نیست.

تا بُود یک ذره باقی از وجود

کی شود صاف از کدر، جام شهود

خیلی عجیب است! و باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید؛ آن غیر هرچه می‌خواهد باشد، هرچه که شائبه غیریت درش هست آن حجاب است، هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد آن حجاب است و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی‌شود، معرفت جزئی حاصل می‌شود.

۱ - سورة النجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

۲ - سورة النجم (۵۳) آیات ۸ تا ۱۰ و آیه ۱۹ و ۲۰.

چرا! البته انسان هم نگاه می‌کند به همین آیات، کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است، اما معرفت جزئی است نه معرفت کلی. آن مهندس و ریاضی‌دان هم که حساب می‌کند که قرآن معجزه خداست بدلیل اینکه آیات جهادش چنین است و چنان است و آیات فلانش این است و... این هم یک معرفتی پیدا می‌کند به خدا، آن معرفت پشتِ دو هزار سنگر، این کجا معرفت است؟! معرفت از دور است! ﴿أَوَلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾

این معرفت نیست! والا به هر آیه‌ای از آیات خدا انسان توجه کند آن آیه خدا را نشان می‌دهد، اما فرق است بین دیدن شخصی که چشمش باز است و کسی که چشمش کور است.

مثلاً فردی می‌آید دست می‌مالد اینجا، من نمی‌فهمم کسی دست می‌مالد؟! می‌فهمم اما نمی‌بینم، غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه کند کسی داره قلقلکش می‌دهد؛ نمی‌فهمد؟! خیلی فرق می‌کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم حقیقت است.

حُب! پس باید گذشت، از همه چیز گذشت آنجائی که غیر از خدا نباشد! و خدا با غیر جمع نمی‌شود، این را بدانید خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود! او عزیز است با غیر جمع نمی‌شود. اگر رفتید جائیکه غیر از خدا نبود، آنجا خداست! تا هنگامی که غیر باشد آنجا خدا نیست.

تَمَنِّيْتُ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً لِيُطْفَى جَوْى بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ
 خوب می‌گوئید، قضیه «قیس بن ملوح عامری» است با دختر عمویش لیلی.
 می‌گوید: «من آرزو کردم که لیلی را یک نظر از دور نگاه کنم، «تَمَنِّيْتُ» آرزو

کردم لیلی را یک نظر از دور ببینم؛ چرا؟ برای این آتشِ فراقی که تمام شکم من را، احشاء من را، سینه من، بین این اضلاع من را دارد می‌سوزاند، یک کمی این آتش فروکش کند، یک کمی سرد بشود.»

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى بَعِيْنِيْكَ لَيْلَى مُتْ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ
 رفتم توی قبیله لیلی، «زنهای قبیله لیلی گفتند: چه می‌گویی تو؟! تو می‌خواهی با این دو تا چشمت لیلی را ببینی؟! با این دو تا چشمت می‌خواهی ببینی لیلی را؟! بمیر به آن درد طمع، عجب طمعی داری تو! تو با این طمع، به این درد طمع تو باید بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلَى بَعِيْنٍ تَرَى بِهَا سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتُهَا بِالْمَدَامِيعِ
 «چگونه می‌توانی لیلی را ببینی با این چشمی که با این چشم غیر او را دیدی؟! و بعد از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را پاک نکردی؟!» خیلی عجیب می‌گوید ها! عجیب است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت است.

وَ تَلْتَذُّ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَ قَدْ جَرَى حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ
 «تو می‌خواهی از گفتگوی با لیلی لذت ببری! در حالتیکه آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده هنوز توی گوش توست، و استخوانهای صماخه تو هنوز صدا دارد می‌کند، آن آهنگ‌ها توی گوشت دارد صدا می‌کند، می‌خواهی آنوقت از صحبت لیلی لذت ببری؟!»

پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

این یک بحثی است. مرحوم صدر المتألهین - رضوان الله علیه - در باب عشق أسفار دارد، و این مرحله را به اثبات می‌رساند که: اصلاً عشق به بدن تعلق

نمی‌گیرد. هر کس عاشق دیگری می‌شود ولو عشق‌های مجازی‌ها! عشق، عشقِ دو تا روح است؛ عشق ماده به ماده محال است، اثبات می‌کند. اجمال مطلب، شواهدی هم می‌آورد از بسیاری از بزرگان، اشعاری هم نقل می‌کند بسیار پرمعنا، (از بعضی از بزرگانی که می‌گوید که **وَ قَائِلُهُمْ يَقُولُ** که ظاهراً بعضی از بزرگان اهل عرفان باشند) و اثبات می‌کند بر اینکه: ماده به ماده نمی‌تواند عشق بورزد؛ عاشق که به معشوق می‌رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی‌رود. و می‌گوید: اگر دو نفر بروند و در زیر لحاف، لحاف را به روی خود بکشند، و تمام جزئیات و سلولهای بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی‌گیرد؛ پس عشق وصول ماده به ماده نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند؛ درست؟!

حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درکِ معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متحد باشد، متحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الا یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی که جنبه خودیت در او هست.

و راه وصول عاشق به معشوق از نقطه نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیات و کثرات است.

حالا ما می‌خواهیم معرفت به خدا پیدا کنیم با چی؟! با اینهمه کثراتی که در ما هست! خیالات، آرزوها الی ما شاء الله! هر یک از اینها یک بُت و یک سنگر مهمّ در مقابل پروردگار است! اینها (این زنهای قبیله) جواب ما را می‌دهند که: «مَتَّ بَدَاءِ الْمَطَامِعِ» خُب چکار کنیم خدایا؟! چکار کنیم؟! می‌گویند: آقا جان چشمت را برو تطهیر کن!

تطهیر چشم به گریه است و لذا در اخبار داریم که: خداوند علیّ اُعلیّ هیچ چشمی را مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمی که از عذاب خدا گریه کند در نیمه‌های شب.

این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدن آن نظره‌ها و نگاه‌هایی که به غیر خدا افتاده؛ پس شستشو کن! این راه است!

بعد از اینکه این راه طیّ شد، آنوقت انسان هیّ می‌رود بالا، می‌رود بالا، تا اینکه با خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود خداست! دیگر غیر از او نیست. همه مراتب طیّ شده، و این گریه کرده و با گریه چشم را پاک کرده و نساء حیّ و زنهای قبیله هم دیگر سرزنش نمی‌کنند، می‌آید پیش لیلی، و دیگر عشق عشقِ مادی نیست! عشق مجازی نیست! لیلی بدن نیست! روح است؛ در اینصورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم اینها با هم ارتباط دارند، خوب درک می‌کند که امروز سرِ لیلی درد می‌کند، امروز دلش درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است.

خیلی از اصحاب ائمه نسبت به ائمه، یا اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر، اینطور بودند؛ اصلاً وجدانشان درک می‌کرد، وجودشان درک می‌کرد؛ این بواسطه ارتباط همان روحهاست!

خداوند علیّ اُعلیّ نور است و ظاهر است و همه موجودات را ظاهر کرده، حالا این موجود می‌خواهد برسد به او، اینکه مخلوق است، اینکه ظهور است! کیّ به ظاهر می‌رسد؟ وقتی عنوان ظهور را از دست بدهد، متصل بشود، این شعاع برگردد به خورشید، برود در ذات خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست ها! آنجا چیه؟ خورشید، خودش است! و لذا خورشید را غیر از خورشید هیچ موجودی نمی‌تواند بشناسد. ما هر چه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را ما دیدیم؟!

کجا گرمای خورشید را حس کردیم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت خورشید اطلاعات پیدا کردیم؟! ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم! یک حرارت جزئی به ما می‌رسد! خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم، یک شیشه سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را تماشا می‌کنیم دیگر! معرفت ما به خورشید اینقدر است، غیر از این است؟!

چه کسی به خورشید معرفت پیدا می‌کند؟ آن کسی که از اینجا بلند بشود، بلند بشود، بلند بشود، برود، برود توی کره خورشید و ذوب بشود و محو بشود در ذرات خورشید بشود خورشید!

مدح، تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف، آفتاب

مادح خورشید مدّاح خود است

که دو چشمم روشن و نامرمد است

می‌گوید: «مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز است و حجاب از بین می‌رود، (بواسطه تعریف انسان، آن موجود را درک می‌کند و می‌بیند) اما خود ذات خورشید از هر تعریف و تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش! مادح خورشید، (آن کسی که خورشید را دارد مدح می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به خورشید نرسیده، این مدّاح خودش است! خودش را دارد درک می‌کند».

یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیده من، اینقدر قابلیت دارد که نور خورشید این مقدار بیاید در چشم من! من چشم دارم، کور نیستم، و چشمم رمّد ندارد، چشم درد هم ندارم، - چون آدم

کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مَدَاح و مَدَاح خورشید است مَدَاح خورشید نیست، این مَدَاح خودش است! خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

این معرفت، معرفت اجمالی است! معرفت ضُعفاء است! این معرفت، معرفت عَجْزَه است! معرفت ضُعفاء است نه معرفت مردان!

عربی آمد پیش پیغمبر صَلَّی اللہ علیہ و آلہ و سَلَّمَ، حضرت فرمودند: خدایت را شناختی؟! گفت: بله یا رسول اللہ! گفتند: چطور شناختی؟ عرض کرد:

یا رسول اللہ! الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ أَثَرُ الْأَقْدَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ.
أَفَسَمَاءُ ذَاتُ أُبْرَاجٍ وَ أَرْضُ ذَاتُ فِجَاجٍ لَا يَدُلُّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!

گفت: «من توی بیابان راه می‌روم، این پشکِ شتری که ریخته این علامت این است که از اینجا شتری رفته است، اثر قدم (از جای پا) دلالت می‌کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمانها با این برجها و این زمین با این شکافها دلالت نمی‌کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!» پیغمبر تحسینش کرد، آفرین!

خُب این درست هم می‌گوید، اما خلاصه از پشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است! از اثر پا، پی به انسانی از اینجا گذشتن است، به انسانی نرسیده! از آسمان ما می‌دانیم که خدائی خلق کرده، خُب خلق کرده! کی منکر است؟!!

آن زنِ پیرزن گفت: من خدا را خوب می‌شناسم، - چطور می‌شناسیش؟ - وقتی دست می‌زنم به این چرخم می‌گردانم این می‌ریسد، پنبه‌ها را تبدیل به

ریسمان می‌کند، وقتی دست از این گردش برمی‌دارم این هم وا می‌ایستد؛ پس این آسمان و زمین که دارد می‌گردد یک دستی هست که دارد می‌گرداندش، اگر دستی نباشد وا ایستاده است! همه مردم مرده‌اند! همه فانی شده‌اند! پس اینکه دارد می‌گردد، زمین دارد می‌گردد، خورشید دارد می‌گردد، این تغیرات دلیل بر آن دستِ گرداننده است. و گفتند: عَلَیْكُمْ بِدینِ الْعَجَائِزِ! «بر شما باد که دنبال دین این پیرزن‌ها بروید!» اقلّاً این دین را از دست ندهید، بدانید که با گردنده گرداننده هست؛ ولی بالأخره این دین دینِ چیست؟ دینُ العجوز است! دین العجوز غیر از دینِ مردان است!

چه کردی فهم از دین العجائز که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟! «برون آی از سرای امّ هانی!»

بیا بیرون! آخر پیغمبر در خانه امّ هانی بودند - آن شبی که معراج کردند - آمدند بیرون، دیگر بس است انسان توی خانه امّ هانی چقدر بماند؟!

واقعاً این پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟ بله می‌دانست، از همین چرخه می‌دانست، یقین هم داشت که خدا هست، ولی همین؟! همین؟! نشسته پشت دیوار، این شهر هم بلند، اجمالاً می‌داند این سر و صدائی که توی این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود در شهر را باز کند، بیاید خیابانهاش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می‌شود بشنود، از خصوصیات اهل آن شهر اطلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ آن کسی که پشت شهر و پشت سنگر هم است خُب می‌داند شهری هست، چقدر فاصله است؟! زمین تا آسمان!!

پس از دین العجائز باید آمد بیرون! و آن معرفت اعرابی هم بدرد نمی‌خورد، اینها معرفتهای ضعفاء و معرفت اجمالی است، باید معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ امیرالمؤمنین علیه السّلام! هر کس باید سراغ امام خودش برود دیگر! ما را چه کار به آن پیرزن یا به آن عرب؟! آنکه امام ما نبود! برویم سراغ امیرالمؤمنین و پیغمبر اینها چی گفتند!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ «ای خدائی که ذاتِ خودت خودت را معرفی کرد، نه موجودات دیگر!»

موجودات نمی‌توانند ذات تو را معرفی کنند، موجودات کوچکنند! خامه نقّاش یک اثری است از این نقّاش، نمی‌تواند حقیقت آن نقّاش را معرفی کند! اگر هزار تا تابلو هم نقّاش بکشد، باز اینها اثرند غیر از آن ملکه نفیس زنده که در حقیقتِ خود وجود آن نقّاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مُرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفسِ نقّاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیتی است که پی بردن به حقیقتِ ملکه از همه کارها مشکلتر است که ملکه چیست برای انسان پیدا می‌شود.

حضرت سجّاد علیه السّلام چی می‌فرماید در دعای ابوحمزه؟ - «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» را امیرالمؤمنین فرمود - حضرت سجّاد می‌فرماید:

بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ «من خدایا تو را به خودت شناختم! تو مرا به خودت دلالت کردی و مرا به سوی خود خواندی، اگر تو نبودى من نمی‌دانستم که تو چه هستی؛ من معرفت و علم به تو پیدا نمی‌کردم.» پس آنچه مرا عارف به تو کرد ذات خودت کرد، مادون از ذات تو، جبرئیل نمی‌تواند تو را به ما معرفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست،

جبرئیل خودش را می‌تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می‌تواند اینقدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل بعنوان ظهور و بروز است و ما به اندازه‌ای می‌توانیم از جبرئیل علم و اطلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از اینکه نمی‌توانیم! اما خدا می‌خواهد خودش را معرفی کند، کی معرفی می‌کند؟ آنوقتی که انسان از همه شوائب مخلوقات و غیرت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! حضرت سیدالشهداء علیه السلام در این تتمه دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است می‌فرماید: «چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده تو آمدی و بواسطه آن احتیاج ذاتی به آنها وجود دادی، پس این وجود را از تو گرفتند، آنوقت اینها ما را به تو برسانند درحالتیکه در اول وهله رساندن به تو متکی هستند؟!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! «این موجوداتی که در اصل وجود، در گنه حقیقت، در ذات و مبدأ وجود به تو بستگی دارند و اصل افاضه وجود را از تو می‌گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می‌شوند چگونه می‌توانند اینها بیایند ما را بردارند به تو دلالت کنند؟! در حالتیکه این برداشتشان یک لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتکاء به توست! پس تو زودتر از آنها هستی.» توجه کردید؟!

أَيَكُونُ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ؟! «آیا برای غیر از تو یک ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟! یک ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو را ظاهر کنند؟! اگر بله ظهوری داشته باشند غیر از تو، اینها می‌توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ اما ظهورشان

از ناحیه توست. این خورشیدی که در عالم هست، این چراغی هم که در دست ماست نورش از خورشید است، نه اینکه این چراغ به اندازه خودش نورش از غیر این خورشید باشد.

آنوقت ما چراغ را دست بگیریم می‌خواهیم دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که نمی‌شود خورشید را پیدا کرد، ولی اَقْلًا تسَلَّى دل می‌شود که ما به اندازه نور یک چراغ برداشتیم و دنبال خورشید گشتیم، این مقدار هم نیست!! چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس قبل از اینکه این چراغ روشن بشود خورشید روشن بود، پس قبل از اینکه این چراغ را ما دست بگیریم خورشید را نگاه کردیم، پس قبل از اینکه این چراغ نور داشته باشد خورشید نور داشته است! پس هر موجودی را می‌خواهید شما نگاه کن، هر آیه‌ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان، حیوان، قبل از او خدا بوده! پس چگونه نگاه می‌کنی به این و با این خدا را می‌شناسی؟! در حالتی که نگاه کردن به این، قبل از این، خدا هست؟! همین که نگاه کردی خدا را دیدی! اگر این را نگاه کنی بعد خدا را بینی، از راه دور خدا را دیدی! ﴿أَوَلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾ این خدای اینهاست. مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ «خدایا تو کی غائب بودی؟! کی غائب شدی تا اینکه محتاج باشی یک دلیلی یک راهنمایی بیاید ما را به تو دلالت کند؟!» غائب نیست!!

زید حاضر می‌آید ما را می‌برد بعد به تو که غائبی دلالت می‌کند، - آخر کسی که انسان را می‌خواهد ببرد پیش غائب باید حاضر باشد دیگر! آقای... حاضر، دست ما را بگیر ببر پیش غائب! آقای... امشب نیست، غائب است، بله؟! درست؟! - اما این موجودی که می‌خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر

نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد!

غیبتی نیست در عالم وجود! «مَتَى غَيْبْتُ؟!» کجا، کی، غائبی تو ای خدا که یک دلیلی ما را دلالت کند به تو؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیکتر خودت هستی! از همه چیز نزدیکتر! عجیب است ها! این آیات قرآن خیلی عجیب است:

﴿وَلَمَّا أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ من که می‌گویم: «من» من از همه موجودات به من نزدیکتر است! غیر از این است؟! من که می‌گویم «من» از آقای... به من نزدیکتر «من» است، از این کتاب به من نزدیکتر «من» است، غیر از این است؟! از این جناب مستطاب به من نزدیکتر «من» است دیگر! اما همینکه می‌گویم: «من» از من، به من نزدیکتر خداست! پس ظهور من به خداست، چگونه می‌توانم من، «من» را نگاه کنم در حالتیکه خدا در وجود من روشن تر و ظاهرتر و واضح تر از من بوده است و در هر موجودی از موجودات؟! و

فرمایش سید الشهداء علیه السلام است ها! إِنْ شَاءَ اللَّهُ خدا قسمت کند در عرفات می‌خوانیم، حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می‌توانیم:

عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَخَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا «آن چشمی که تو را بر خود رقیب نمی‌بیند، محیط نمی‌بیند، سر پرست نمی‌بیند، مهیمن و مسیطر نمی‌بیند، آن چشمی که تو را نمی‌بیند آن کور است! کور! و آن دست بنده‌ای که در این دنیا می‌آید و می‌رود، - و از این معاملاتی که می‌کند عمر خود را می‌دهد، زندگی خود را می‌دهد، سلامتی خود را می‌دهد، جوانی خود را

۱ - سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

می‌دهد، که همه هم می‌دهند! و نتیجه: محبت تو است که در دست او ریخته
نمی‌شود. آن دست محتاج است!

خدا إن شاء الله به برکت این امام همه ما را از سودمندان و رابحین قرار
بدهد! و نتیجه معاملات ما را در دنیا خسران و زیان قرار ندهد! و چشم ما را
همیشه به نور جمال خودش منور کند! و هیچکدام از ما را کور نکند، نابینا نکند!
و ما را از ذات خود به ذات خود معرفی کند! و با آثار و صفات و خواص و
مخلوقات از راه دور ما را به ذات خودش دلالت نکند! خودش به برکت انوار
قاهره مقام ولایت، که اسباب تکوینی برای رشد و لقاء افراد و سیر نفوس به عالم
قدس است [دست ما را بگیرد و به ذات خود برساند!]

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه سوّم

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيّني طهراني

قدّس الله نفسه الزكيّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خدا نور آسمانها و زمین است.» گفته شد نور آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر بوسیله او ظاهر بشود، او نور است. و حقیقت ذات پروردگار که وجود مطلق است و هستی او به ذات خودش قائم است، و بقیّه موجودات و هستی‌ها به وجود او موجود شده‌اند، بنابراین آن هستی حقیقت نور است؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

اگر خداوند علیّ اعلی نور است، و هستی او به خودش ظاهر است، و بقیّه موجودات هستی و وجودشان به هستی او ظاهر است، بنابراین چرا اصلاً در وجود خدا اختلاف شده؟ و حتّی آن کسانی که قائل به خدا هستند در اسماء او و

۱ - سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

صفات او و افعال او و ربط موجودات به او اختلاف کردند؟
و یکی از مسائلی که خیلی در آن اختلاف است همین مسأله خداست.
جماعتی اصلاً منکر خدا شده‌اند و گفته‌اند که: در عالم، خدای شاعرِ مدرکِ
عارفِ قاهرِ قادر و مختار نیست، طبیعت محض است، طبیعت لا شعور! اینها
مادیون و طبیعیون هستند.

از اینها گذشته الهیون، آنها هم در این خدا اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند
که: خداوند به هیچ وجه من الوجوه با موجودات مناسبتی ندارد، مشابَهتی ندارد،
ربطی ندارد، اصلاً علامتی نیست، موجود کجا؟ خدا کجا؟! و ذات مقدّس او منزّه
است از هر چه را که انسان تصوّر کند و به او نسبت بدهد. ذاتش پاکتر است از
اینکه انسان به او بگوید: موجود؛ و اصلاً آن وجودی که خدا دارد غیر از وجودی
است که موجودات دیگر دارند حتّی از نقطه نظر مفهوم؛ و ذات او مقدّس و منزّه
است از هر چه به نظر بیاید و به تصوّر بیاید و صفات او و اسماء او و افعال او
نیز منزّه است از هر چه به تصوّر بیاید. پس ما هیچ رابطه‌ای نمی‌توانیم با خدا
برقرار کنیم؛ چون ما موجود ممکن هستیم و ممکن به هیچ وجه من الوجوه با
واجب ربطی و ارتباطی نمی‌تواند پیدا کند. این دسته جماعت را می‌گویند: **اهل**
تنزیه، **منزّهه**؛ یعنی: خدا را خیلی خیلی می‌خواهند تنزیه کنند و پاک کنند و او را
مقدّس و مبارک بشمارند؛ و به اندازه‌ای در این تقدیس بالا می‌روند که دیگر
اصلاً ربط خدا را با موجودات می‌بُرند و می‌گویند: هیچ راهی برای معرفت خدا
نیست، نه به اسماء خدا، نه به صفات خدا، نه به ذات خدا، به هیچ وجه من
الوجوه؛ و حتّی ما از نقطه نظر مفهوم نمی‌توانیم اطلاق وجود، بر خدا کنیم؛ این
یک دسته هستند.

و از متأخرین هم هستند بعضی از جماعتی که قائل به این جهت هستند، گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علماء بزرگ و از طراز اوّل حساب می‌کنند، ولیکن علناً مکتبشان این است، یعنی این بوده؛ من جمله از اینها شیخ احمد احسائی است که از عباراتی که در شرح دعای جوشن کبیر، «شرحُ الأسماء» نوشته ظاهر می‌شود که اصلاً عقیده‌اش این است. یا مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که اخیراً در مشهد مکتبی برقرار کرد و افرادی را تربیت کرد، علناً مکتبش این بود؛ اینها را می‌گویند: منزّه.

یک دسته دیگر هستند که می‌گویند: خدا اصلاً در ذاتش و در صفاتش و افعالش من جمیع الوجوه مشابّهت با موجودات دارد، شبیه به موجودات است. خداوند ربط با موجودات دارد و موجودات ربط با او دارند. و معنی این ربط یک نوع یگانگی و مناسبتی است که بین ذات علّت و ذات معلول و صفات علّت و صفات معلول است؛ و تمام عالم ملک و ملکوت اینها مخلوق خدا هستند؛ بنابراین خدای علیّ اعلیّ در تمام جهات باید شباهت با اینها داشته باشد؛ در تمام جهات. اینها را هم می‌گویند: اهل تشبیه، مُشَبِّهه؛ یعنی: خدا را در ذات خود تشبیه به موجودات می‌کنند. اینها هم از جماعتی هستند که البته از شیعه کسی را فعلاً در نظر نداریم ولیکن از سنی‌ها خیلی از مکاتیبی بوده که اهل تشبیه بودند.

این مکتب هم غلط است؛ چون خداوند علیّ اعلیّ که آن موجودات را خلق کرده که نباید در تمام جهات شبیه به موجودات باشد، دلیل خلقت و علّیت تشابه من جمیع الوجوه نیست. اینها می‌گویند: حتّیّ خدا جسم است چون موجودات جسمند؛ صفات خدا، افعال خدا کاملاً شبیه صفات و افعال موجودات است. این مکتب هم مکتب باطلی است. و اگر خدای علیّ اعلیّ توفیق داد در یکی از همین شبیهایی که در پیش داریم، یکی دو خطبه از امیرالمؤمنین علیه السّلام در

خصوص این معانی به خواست خدا قرائت می‌کنیم، تا روشن بشود که چگونه اینها باطل می‌گویند و اصلاً مبنایشان خراب است.

پس منزّه و مشبّه هر دو اشتباه می‌کنند. ما خدا را تنزیه کنیم، تنزیه کنیم، تنزیه کنیم از همه چیز، خدا را تنزیه کنیم از صفات نقص، درست است، از عیب، درست است، عاجز نیست، مرده نیست، خواب نیست، جاهل نیست، اینها درست است، اما خدا را تنزیه کنیم حتّی از مفهوم وجود که اصلاً به خدا موجود نباید بگوئیم، به خدا نور نباید بگوئیم، به خدا قادر نباید بگوئیم، ما به هیچ وجه راهی به خدا نداریم، به هیچ وجه من الوجوه! نه به ذات، نه به صفات، به صفات خدا هم ما راه نداریم! به صفات خدا و به اسماء خدا هم ما راه نداریم. اینها از شدّت تنزیه یک چشمشان به کلی نابینا شده یعنی: با یک چشم نگاه می‌کنند ذات خدا را که منزّه است از همه صفات نقص و از غیر نقص هم او را منزّه می‌کنند؛ و اما یک چشم دیگرشان که نابیناست این است که خدا را در عالم وجود دیگر مؤثّر و ساری و جاری نمی‌بینند، خدا را منزعزل می‌کنند در یک گوشه آسمان؛ یک خدای پاک و مقدّسی آنجاست، ولی با عالم وجود سر و کاری ندارد. مشبّه هم که می‌گویند: تمام خصوصیات پروردگار مانند موجودات است.

ولیکن حقّ این است که نه تنزیه صرف و نه تشبیه صرف. تنزیه در ذات است؛ هر چه شما بخواهید بگوئید در ذات از صفات نقص خدا را منزّه می‌کنید؛ این درست است. خدا پاک است از هر عیبی، از هر نقصی، از هر صفت بدی، از هر صفت زشتی، از هر چیزی که موجب محدودیت و مقیدکردن خدا بشود، خدا از اینها همه بالا است، پاک‌تر است، بالاتر است؛ سبّوح قدّوس هر چه بگوئید در ناحیه ذات، خداوند صفتش، اسمش از هر صفت نقصی پاک است؛ اما مفهوم علم، مفهوم قدرت، مفهوم وجود، مفهوم حیات، اینها در اسماء و صفات خدا راه

نداشته باشد و از این نقطه نظر بین صفات و اسماء خدا و خلقش بینوئیت و عزلت باشد این غلط است. اصلاً صفات خدا پُر کرده عالم وجود را؛ اسماء خدا پُر کرده عالم وجود را؛ این سر و صدائی که در عالم ملک و ملکوت و عالم ماده و عالم وراء ماده هست، اینها همه اسماء خداست، اینها همه صفات خداست؛ جبرئیل از اسم خداست، پیغمبران اسم خدا هستند، ملائکه اسم خدا هستند، بشر اسم خداست، موجودات دیگر از حیوانات، پرندگان، جمادات، اسماء خدا هستند؛ منتهی یک اسم کلی است، یک اسماء جزئیّه است، اینها همه اسماء خدا هستند و همه صفات خدا هستند که در این مظاهر و مجاری طلوع کرده. و اگر بگوئیم خداوند علیّ اعلیّ اصلاً اسم و صفتش از عالم خارج و یک عالمی ایجاد کرد که بین خود و اسم و صفت و عالمش اصلاً یک حجابی است، این عالم با خدا ربطی ندارد و خدا هم که با این عالم ربطی ندارد و این عالم معلول و مخلوق آن خدا نیست؛ پس این کسانی که می‌گویند: تنزیه صرف غلط است؛ تنزیه در ناحیه ذات و صفت است از صفات نقص و اما از نقطه نظر سریان و جریان و احاطه در مظاهر و مجاری عالم امکان، تمام اسماء و صفات خدا را می‌توان به صفات و اسماء موجودات تشبیه کرد؛ بلکه حقیقت اسماء و صفات موجودات، حقیقت اسماء و صفات خداست.

تمام موجودات مظهر خدا هستند. اسم الحی گرفته همه موجودات را، اسم القادر گرفته همه موجودات را، اسم العالم گرفته همه موجودات را؛ و این معنی واحدیت است.

یکی از اسماء خدا أحد است، و یکی واحد. احد معنایش این است که: آن ذات دارای بساطت صرفه و تجرّد محض؛ از هر چه بخواهی به او نسبت بدهی پاک‌تر و منزّه‌تر است؛ و این معنی أحدیت است که در ذات همینطور است خدا.

اما در اسماء و صفات خدا واحد است یعنی: تمام پیکره عالم وجود از عالم ظاهر و عالم معنا، از عالم ماده، و عالم ماوراء ماده، از نشأه طبیعت، و نشأه مثال، و نشأه عقل و قیامت، و نشأه عالم سرّ تمام اینها معنی عالم واحدیت است. تمام این مجموعه به لحاظ اینکه مظهر و مجلای اسماء و صفات خداست اسم واحدیت را تشکیل داده. خدا واحد است یعنی: مجموع اسماء و صفات پروردگار تشکیل همه عوالم داده؛ پس خدای واحد، یعنی: خدائی که تمام ذرات را پر کرده؛ خدائی که لطیف است، خدائی که خبیراست، خدائی که بصیر است، خدائی که سمیع است؛ سمع او سمع همه موجودات است؛ بصر او بصر همه موجودات است؛ علم او گرفته علم همه موجودات را؛ و هر ذره‌ای ببینی خدا با اوست؛ این معنی واحدیت است.

بنابراین گفته‌اند: **وَإِنْ قُلْتَ بِالْتَّنْزِيهِ كُنْتَ مَقِيدًا وَإِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُحَدِّدًا وَإِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّدًا وَكُنْتَ إِمَامًا فِي الْمَعَارِفِ سَيِّدًا**
 «اگر تو قائل به تنزیه صرف بشوی خدا را مقید کردی؛ اگر قائل به تشبیه بشوی خدا را محدود کردی؛ اگر نه، تشبیه صرف نکنی که حتی در ذات خدا را هم شبیه موجودات بدانی غلط است؛ و تنزیه صرف هم نکنی که بین موجودات و خدا جدائی بیندازی، و عالم را از خدا ببری و جدا کنی و راه معرفت را به خدا بکلی ببری؛ بین این و بین او، این نحو سیّد و در معارف امام و پیشوا خواهی بود و مطلب حق را خواهی گفت.»

و در اخبار و آیات قرآن آنقدر دلیل بر بطلان تنزیه، تنزیه صرف به این معنا که در اسماء و صفات هم او را تنزیه کنیم از مشابّهت و ربط با مخلوقات و ظهور در موجودات و از بطلان تشبیه الی ما شاء الله.

این دو مکتب است، دو مکتب معروف؛ این دو مکتب باطل است.

یک مکتب هست **مکتب حلول** است. می‌گوید: ذات پروردگار حلول کرد، حلول می‌کند، می‌آید توی موجودات؛ این موجودات که می‌میرند دومرتبه خدا حلول می‌کند در موجودات دیگر.

این حرف هم باطل است؛ چون ذات مقدّس پروردگار محدود نیست که در یک ظرفی یا در یک نفسی یا در یک جائی حلول کند؛ و موجودات مظاهر پروردگار هستند، غیر نیستند تا ذات بعنوان مظهر و بیاید حلول در ظرف کند. و در نزد ارباب معارف مکتب حلول باطل است؛ همه فلاسفه و بزرگان پنبه این را زدند و از مسلمیات می‌دانند که حلول حرف غلطی است و باطل است. ولیکن نصاری قائل به این معنا هستند و می‌گویند: آن ذات پروردگار حلول کرده در سه اَقْنُوم؛ آن اقنوم عبارت است از: روح القدس و جبرائیل و ذات؛ که ذات را خدا می‌دانند و جبرائیل را عالمِ عِلْم می‌دانند و روح القدس را عیسی می‌دانند؛ و می‌گویند: سه تا خدا داریم خدا در این و در آن و در آن حلول می‌کند. این باطل است اصلاً.

یک مکتب هست **مکتب اتّحاد**. می‌گویند: خدا حلول نکرده ولیکن با بعضی از موجودات متحد می‌شود (دو چیز است: یکی!) انسان با خدا یکی می‌شود؛ جبرئیل با خدا یکی می‌شود؛ پیغمبران در بعضی از احوالات خود با خدا یکی می‌شوند.

این حرف هم غلط است؛ زیرا که اتّحاد لازمه‌اش اثبات اثنیّت و دوئیّت است که دو چیز است با همدیگر یکی می‌شود و در عالم وجود ما دو چیز نداریم؛ ذات پروردگار و صفات او واحد است و تمام موجوداتی که خلق می‌کند اینها از ظهورات و از آثار صفات و اسماء خداست و عنوان دوئیّت ندارد که با

خدا متحد بشود. پس مذهب اتحاد و مکتب اتحاد مثل مکتب و مذهب حلول هم باطل است.

از این بیائیم بگذریم برسیم به مکتب اشاعره و معتزله.

معتزله اینها از مکتب «واصل بن عطاء» تبعیت می کنند و این شاگرد «حسن بصری» بود؛ و اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند.

معتزله می گویند که: راه لقاء خدا به کلی برای غیر خدا مسدود است؛ یعنی هیچ موجودی قدرت لقاء خدا را به هیچ وجه من الوجوه نه در دنیا و نه در آخرت ندارد و تمام آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می کند چه در دنیا، چه در قیامت، باید تعبیر کرد به یک معانی که متناسب با خدا باشد؛ لقاء نعمت های خدا، اسماء خدا، صفات خدا یا رضای خدا یا بهشت های خدا و امثال این.

و دیگر از عقائد معتزله این است که می گویند: خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور، بدی ها بدست انسان خلق می شود، خوبیها به دست خدا خلق می شود؛ پس بنابراین در عالم دو مبدأ فاعل هست یکی خدا که فاعل خیرات است، یکی انسان که فاعل شرور است؛ اینهم یکی از عقائدشان است.

یکی از عقائد اینها این است که خداوند علیّیّ اعلیّی انسان را خلق کرده ولیکن در افعال انسان مستقلّ است در خلقت. عیناً مانند ساعتی را که انسان کوک می کند بعد خود آن ساعت عقربه را می چرخاند، یا در وقت معین زنگ را می زند، انسان هم به دست خدا خلق شده، ولی خودش افعالی را منحاضاً و مستقلّاً انجام می دهد و فاعل افعال، خود انسان است. این یک مکتبی است معتزله؛ البته از شیعیان کسی معتزلی نیست، معتزله همه از طوائف اهل تسنّن هستند.

این مکتب هم باطل است. اولاً: راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حدّ إحصاء دلالت می‌کند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است؛ و انسان خدا را می‌تواند زیارت کند و ببیند؛ متّهی با این چشم سر خدا دیده نمی‌شود، آن که جسم نیست، با دل و با سرّ و به حقیقت ایمان می‌توانند افراد بشر در اثر تزکیه و تصفیه به مقام لقاء خدا برسند. و در این باب روایات، خطبه‌های امیرالمؤمنین، مناجاتهای حضرت سجّاد، دعاهائی که از شیعه وارد شده إلی ما شاء الله دلالت بر این مطلب دارد.

علاوه برهان فلسفی قائم بر این است که: می‌تواند بشر در اثر تزکیه و تصفیه حالی پیدا می‌کند که در آن حال خودی خود را از دست بدهد و ذات پروردگار جانشین در صفات و افعال او بشود.

و اما اینکه می‌گویند: خداوند فاعل خیرات است و انسان فاعل شرّ، این هم غلط است؛ بالأخره در عالم دو تا مبدأ غلط است. حالا چه انسان بگوید: یزدان و اهرمن، به این عنوان، این دو مبدأ را در عالم وجود قائل بشود؛ یا بگوید خدا فاعل خیرات است انسان فاعل شرور؛ بالأخره دو مبدأ شد. این مسأله راه حلّ دیگری دارد؛ یا اینکه باید بگوئیم: شرور عنوان عدمی هستند، یا باید بگوئیم از خواصّ اختیار انسان است، و خداوند انسان را مختار ایجاد کرده. بالأخره غیر از پروردگار فاعلی در عالم نیست و خالق و موجدی نیست.

و اما اینکه بگویند: خداوند انسان را خلق کرده و انسان افعال خودش را ایجاد کرده این هم غلط است؛ انسان خالق افعال خودش نیست، انسان عنوان و حدّ می‌زند به فعل، و الاّ اصل خلقت فعل بدست خداست.

﴿خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱ آیه قرآن داریم ما اینجا! و علاوه اگر انسان مستقلاً فاعل افعال خود باشد، این معنی تفویض است، که خداوند انسان را خلق کرد، بعد فعلش را به او تفویض کرد و در آن افعالی که انسان انجام می‌دهد دیگر حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، ذات خدا، اینها هیچکدام دخالتی ندارند؛ منحاض می‌شود. یعنی: تیر از کمان می‌رود بیرون و هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ این خلاف مکتب توحید است که می‌گوید: در هیچ آنی، هیچ ذره‌ای از ذرات عالم وجود از خدا جدا نیست! نه در اصل وجود! نه در بقاء! نه در ذات! نه در اسم و صفت! نه در فعل! هر موجودی از موجودات هر کاری که می‌کند، در حالیکه می‌کند، زیر سیطره و هیمنه پروردگار است و علم او و قدرت او و حیات او، مندرک در علم و حیات و قدرت خداست! و هیچ ذره‌ای در عالم وجود در ملک و ملکوت و آسمان و زمین و زیر زمین و آسمان سبع و ارضون سبع بخواهی پیدا کنید که از این قاعده کلی خارج باشد نیست.

این اصلاً خلاف مکتب توحید و آن علم است که حضرت ابراهیم بلند کرد و سایر انبیاء و اسلام پایه گذاری خود را بر او گذاشت که غیر از پروردگار در عالم وجود به هیچ وجه من الوجوه مؤثری نیست؛ پس معتزله هم مکتبشان باطل است. اینها نابینا هستند، دو تا چشمهایشان را بستند می‌گویند که: ما این پائین روی زمین می‌گردیم و خدا به ما یک قدرتی داده، و یک فعلی داده، و یک اختیاری داده و یک کاری می‌کنیم؛ راهی هم که با خدا نداریم، که خدا کجا و ما کجا؟!

و خوب توجه کنید ها! ما این مکاتیب را که بیان می‌کنیم، نه خیال کنید اینها یک مکاتیبی است مرده و از بین رفته؛ ولو اینکه عنوانش از بین رفته و فلاسفه و

۱ - سورة الصّافات (۳۷) ذیل آیه ۹۶.

بزرگان پنبهٔ اینها را زدند ولی عملاً بسیاری از مردم اصلاً دنبال همین مکاتیب هستند. کسانی که می‌گویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای قوهٔ هستیم، دارای علم هستیم و از پیش خود داریم این کارها را می‌کنیم و راهی هم ما به لقاء خدا نداریم، خُب این مکتب معتزله است دیگر! حالا هر چی بگویند من شیعه اثنی عشری هستم ولی طبعاً این از مکتب معتزله دارد تقویت می‌شود، تعلّم می‌کند، و از آنجا دارد إشراب می‌شود؛ پس در مقام عمل باید از آن مکتب بیرون آمد و به مکتب توحید پیوست و دنبال خطبه‌های امیرالمؤمنین و مناجات‌های حضرت سجّاد و دستورهائی که حضرت امام رضا علیه السّلام، مباحثاتی که دربارهٔ توحید در مجلس مأمون داشتند باید رفت و دید اینها چه می‌گویند! و چه قسم اینها باطل کردند این مذاهب باطله را! و انسان در مقام عمل از این روح شرک بیاید بیرون و خودش را در تمام شراشر وجود به خدا بسپارد و هیچ آنی به حول و قوه‌ای غیر از حول و قوهٔ خدا متکی نباشد.

أشاعره می‌گویند: خداوند علیّ اعلیّ که عالم را خلق کرد، هرکاری بخواهد بکند می‌کند؛ آنها دربارهٔ خداوند این چنین فائلند:

اولاً: خدا ذاتش مجبور است در کار کردن، اختیار ندارد؛ و این موجوداتی را که خلق کرده است و به اینها اختیار داده این اختیار صورت است واقعیّت ندارد، تمام افعال که مردم انجام می‌دهند مضطّرند و مجبورند و اختیارشان اختیاری است صوری است و وهمی. این افرادی که آمدند، به این مسجد آمدند، به اختیار خود آمدند وضو گرفتند، به اختیار نماز خواندند، به اختیار نشستند اینجا، این اختیارها همه پوچ است! همه مجبورند و خدا هم مجبور است در ذات خودش به این آفرینش و به این خلقت. این یک جهتِ عقیدهٔ آنهاست که آنها را از امامیه و معتزله جدا کرده است.

و علاوه آنها فائلند که خداوند که می‌گوئیم: عادل است، عادل معنا ندارد، عدالت چیه؟ خدا ذاتش تمام موجودات به او بستگی دارند و او به ذات خودش قائم است و هر کاری بخواهد بکند، کیست که جلوی او را بگیرد؟! پس عنوان عدل به او نسبت دادن صحیح نیست، در هر کاری که خدا بکند و لو ظلم باشد او از خدا صحیح است، هر کاری که بخواهد بکند.

و این حرف هم درست نیست. اولاً: خداوند مجبور است یعنی چی! خداوند ذاتش مختار است؛ حالا کار خلاف نمی‌کند این دلیل بر جبر او نیست. ما هم خیلی از کارهای خلاف را نمی‌کنیم الآن، شما صحبت نمی‌کنید هر یکی از ما، هر یکی از ما اگر الآن بلند شود لباسش را بکند، پیراهنش را هم بکند، زیر شلوارش را هم در بیاورد پنج مرتبه دور این مسجد بدود! آیا در این کار کردن، می‌تواند کسی یا نمی‌تواند؟ هان؟ می‌تواند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند، اما کسی این کار را می‌کند یا نمی‌کند؟! نمی‌کند؛ از اینکه انسان نمی‌کند دلیل نیست که مجبور است در این کار؛ چون مختار است و این اختیارش هم براساس عقل است و براساس حکمت است و براساس مصلحت است، شخص عاقل کار عبث نمی‌کند، لذا انسان اینکار را نمی‌کند.

پس نه اینکه الآن ما در گفتن و شنیدن مجبوریم، ما مجبور نیستیم! ما خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم نمی‌کنیم! خدا خیلی از کارها را می‌تواند بکند نمی‌کند، چون حکیم است، خبیر است، بصیر است نمی‌کند. خداوند می‌تواند ظلم کند اما نمی‌کند، چون ظلم مناسب با ذات او نیست، خداوند تمام متّقیین را می‌تواند به جهنّم ببرد اما نمی‌برد، چرا ببرد چون وعده داده، داعی هم ندارد زیر وعده‌اش بزند، وعده خلافی کند؛ اما نه اینکه کسی جلوی خدا را واقعاً گرفته

باشد و او را مجبور کرده باشد که حتماً باید مؤمنین را به بهشت ببری! نه خدا جبری ندارد.

و علاوه ما هم مجبور نیستیم کی گفته این اختیار ما موهوم است؟! قَسَم به ذات خدا ما مختاریم! من که الآن صحبت می‌کنم با اختیار دارم صحبت می‌کنم، کسی مرا مجبور نکرده، من در ذات خودم این اختیار را می‌بینم، شما در ذات خودتان این اختیار را می‌بینید که الآن با آرامش نشستید و دارید این مطالب را گوش می‌کنید، - البته به استثناء خیلی افراد نادری که چرت می‌زنند بقیّه دارند گوش می‌کنند دیگر! در حال اختیار، اختیار به تمام معنا این است! - حالا ما بگوئیم: آقای... الآن در گوش دادنش مختار نیست! اگر جبرئیل بیاید بگوید: آقا تو مختار نیستی این قبول نمی‌کند، می‌گوید: آخر من با اختیار اینجا نشستم و الا چرا منزل نمی‌رفتم؟!!

و هر مکتبی که منافی با حسّ و وجدان و عقل باشد آن مکتب باطل است؛ چون خداوند علیّ اعلی وجود انسان را بر یک اصولی سرشته که تمام علوم انسان متکی به آن اصول است، و اگر ما عقل را منکر بشویم، عقل را منکر بشویم، اجتماع نقیضین را منکر بشویم، اجتماع ضدّین را منکر بشویم، وجود را منکر بشویم پس بنابراین هیچ علمی دیگر نمی‌ماند؛ این علمی هم که می‌خواهیم با آن باطل کنیم سایر علوم را این هم باطل می‌شود! برای اینکه علمی نیست.

پس بنابراین ما اگر در عالم وجود انکار وجود خود کنیم، انکار اختیار خود کنیم، انکار بدیهیات و ضروریاتِ اولیه را کنیم - که تمام براهین فلسفی بر بدیهیات و یقینیات و اولیات و فطریات و مشاهدات و اینها استوار است - بنابراین هیچ سنگی روی سنگ نمی‌ماند و هیچ علمی در عالم وجود تدوین نمی‌شود و هیچ گفتاری از کسی به کسی نقد و تحلیل نمی‌شود. بنابراین: (این که

بگوئیم ما که اختیارمان بی خود است و مجبوریم و خدا هم مختار نیست) هم جبر در موجودات و هم جبر در مبدأ، این هم باطل است.

اینها هم خدا را نشناختند! نشستند توی خانه خودشان آنهم در یک بیغوله‌ای تاریک، نه در خانه روشن، در تاریکی خواستند برای خودشان و برای خدا، دو تا شناسنامه بنویسند شناسنامه کوران! خودشان را کور، مجبور! خدا هم که خالق آنهاست آنهم یک خدای کوری، یعنی خدای مجبور بیچاره‌ای! اینطور برای خدا معرفی کردند، این هم که درست نیست.

از این گذشته بعضی می‌گویند: انسان بایستی برود و در موجودات تفکر کند و روی براهین، مقدماتی بچیند و خلاصه خدا را پیدا کند؛ مکتب، ادراک است. مقدماتی را، مقدمات معلومه ضروریه را انسان برمی‌دارد با همدیگر ترکیب می‌کند این نتیجه می‌دهد، از آن نتیجه انسان می‌تواند خدا را بدست بیاورد.

مثلاً می‌گوئیم که: این عالم موجود است و این عالم به ذات خود موجود نیست، حادث است، هر موجودی که به ذات خود قدیم نباشد حادث است دیگر، بنابراین: این عالم هم که یکی از افراد این کبرای کلی و قضیه کلی است این حادث است. حادث است، حادث مُحَدَّث می‌خواهد، ایجاد کننده می‌خواهد، پس یک خدائی باید باشد که این عالم را ایجاد کرده باشد.

این کتاب یک موجودی است، این اوراقش منظماً قرار گرفته و دوخته شده و یک جلد سبز رنگی روی این قرار گرفته به همین شکلی که شما می‌بینید، این خود بخود بوجود نیامده، اوراق خود بخود پیدا نشدند خودشان پهلوی همدیگر اینجا بچسبند، بعد یک سوزنی هم پیدا بشود خود بخود با یک نخ این ورقها را بدوزد، بعد یک مقوائی هم بیاید خودش اینجا بچسبد و سریش هم رویش، مشماً

هم رویش و به همین شکل و به همین اندازه و این ورق‌ها هم صفحه یک و دو و پنجاه، شصت، به ترتیب خودش ... این نحو! از این ما پی می‌بریم که یک صحافی بوده و این اوراق را برداشته اینطور درست کرده و جلدی رویش کشیده! از ممکنات ما پی می‌بریم به واجب، و از معلول پی می‌بریم به علت، و از مقدمات معلومه پی می‌بریم به مجهولات، و خدا برای ما مستور است؛ ما اینقدر از این برهان‌های فلسفی با مقدمات صحیح باید ترتیب بدهیم تا آن مجهول را بدست بیاوریم و اینقدر آن مجهول صاف و روشن باشد که تمام شبهات را جلوگیری کند، و هر کس بخواهد در آن خدائی که ما با این مقدمات ترتیب دادیم و صفاتش و اسمائش و خصوصیاتش شبهه کند، این برهان ما آنقدر قوی باشد که جوابگوی همه آن شبهات باشد.

این مکتب، مکتب فکر است. مکتب پسندیده‌ای هم هست چون هر کدام از ما دارای فکری هستیم و این فکر را خدا به ما داده، با این فکر ما باید مجهولات را بدست بیاوریم. مجهول از کجا بدست می‌آید؟ دو مقدمه معلوم یا چند مقدمه معلوم در صورتی که بین آنها رابطه خاصی باشد، از آن، مجهول به دست می‌آید. ولیکن آیا این کافی است برای رسیدن به خود خدا و درک خدا و معرفت خدا یا کافی نیست؟ اصلاً بحث در اینجا است که آیا علوم فلسفی کافی نیست یا کافی است؟ کسی نمی‌تواند منکر علم فلسفه و حکمت بشود و بگوید این علم اصلاً به کلی مقدماتش غلط است.

علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی می‌ماند! دو به اضافه دو مساوی است با چهار؛ دو مثلث که در دو ضلع و زاویه بینهما مساویند، مساویند؛ دو مثلث که در دو زاویه و ضلع بینهما مساویند، مساویند؛ کسی نمی‌تواند این را منکر بشود، اگر بخواهد منکر بشود او را می‌نشانند جلو می‌گویند: آقا بنشین

جلوی این صفحه، این قلم و این دفتر، اثبات کن! اگر بخواهی انکار کنی دلیل نفهمی است، اگر عاقل باشی باید قبول کنی. علوم ریاضی و هندسه که براساس عدد استوار شده و یک سیری را دارد طی می کند قابل انکار نیست؛ علوم فلسفه و حکمت هم همینطور است. یک مقدمه برای ما می چیند، یک مقدمه دیگر هم به او ضم می کند، نتیجه می گیرد و راه تشخیص مقدمه صحیح را از مقدمه غیر صحیح به ما نشان می دهد؛ حالا اگر ما در یک مسأله ای مقدمه غیر صحیح استخدام کنیم و بگذاریم، تقصیر آن علم نیست، تقصیر ماست! و خود آن علم جلوگیر ماست.

پس اگر با علم فلسفه و حکمت صحیح انسان جلو برود، خوب درک می کند که واقعاً در عالم وجود خدائست و خدا بسیط است، علیم است، بصرش مطلق است، علمش مطلق است، ذاتش بی نهایت است، احاطه به تمام موجودات دارد، احاطه بر تمام موجودات دارد، عالم را ایجاد کرده، عالم ربط با او دارد، او با عالم است، عالم با او هستند، یک ذره ای از نظر خدا مخفی نیست.

خوب علم حکمت ثابت می کند که: «لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» ثابت می کند این را! کما اینکه بزرگان از علماء الهیون که با مشرب فلسفه و براهین منطقی خواستند اثبات و استدلال بر ذات واجب و صفات واجب کنند، خیلی زحمت کشیدند و خیلی رنج بردند، بیداریها کشیدند، مرارتها دیدند، عمرها تلف کردند؛ در این مکتب بزرگانی آمدند اینها مبارزه کردند با مادیون عالم، با شکاکئون، با سوفسطائیون، در هر زمانی بر علیه طبیعی و مادی همین علمای الهی آنها بودند که روی براهین فلسفی مکتب آنها را باطل کردند؛ و الا شرک و بت پرستی دنیا را گرفته بود.

افلاطون، ارسطو، بقراط، سقراط اینها همه از بزرگان از علماء الهیون هستند؛ بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، بهمنیار، اینها از بزرگان از فلاسفه و حکمای اسلام هستند و خیلی زحمت کشیدند، خیلی راه را نزدیک کردند! اثبات کردند خصوصیات مکتب توحید را بر عالم، و زحمت کشیدند، رنج بردند! البتّه همه اینها معصوم نبودند، علم است، یک مقدمه‌ای را انسان یک روز به عنوان فرضیه می‌گیرد و روی او مطلبی را اثبات می‌کند فردا فرضیه عوض می‌شود، این گناه علم نیست! این مال فرضیه است و اما در امور مسلمّه که آنها فرضیه نیست آنچه افلاطون یا ارسطو یا بقراط یا سقراط یا بوعلی سینا یا بهمنیار گفته تا امروز قابل ابطال و خطّ قرمز کشیدن روی او نیست؛ این یک مکتبی است.

یک مکتب هست از این عالی‌تر و والاتر و آن مکتب می‌گوید که: مکتب فلسفه باطل نیست این اما جایش ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب می‌شناسد از دور. روی زمین می‌نشیند با یک تلسکوپ می‌خواهد خورشید را ببیند و امواج خورشید را ببیند و اُملاحی که در خورشید هست ببیند، می‌بیند اما بین زمین و خورشید فاصله است! و این مکتب جایش اصلاً مکتب تفکر است، موطنش موطن ذهن است، قرآن هم می‌گوید:

﴿وَجَدِ لَهُم بِآلَتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۱ «به طریق احسن با این کفار و مشرکین مجادله کن!» مجادله با کفار و مشرکین چیه؟ اینکه انسان از روی براهین فلسفی بیاید و آنها را ابطال کند؛ و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و همه ائمه اصلاً مکتبشان یک فلسفه عجیب و غریبی بود! و هر کس آشنا بشود به مکتب آنها می‌بیند که از روی مقدمات فلسفی، آنها طرف را محکوم می‌کردند.

۱ - سوره النحل (۱۶) قسمتی از آیه ۱۲۵.

حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی داشت که آنها را تربیت می‌کرد به بحث برهانی؛ حضرت امام رضا علیه السّلام در مباحثاتشان با علماء خارج از اسلام روی برهان پیش می‌آمدند، نه اینکه به آنها می‌گفتند: بابا قلب من حکایت می‌کند که خدائی هست دیگر تو چی می‌گوئی! خُب جاثلیق نصرانی یا رأس الجالوت یهودی می‌گفت: قلب شما حکایت می‌کند برای خود شما اما به من چه مربوط است؟! کجا دیده شده است که یکی از ائمّه وقتی برخورد کنند با یکی از مشرکین یا کفار یا علماء آنها، آنها به علم وجدانی خود متمسک باشند و بگویند: چون من اینطور درک می‌کنم تو هم باید قبول کنی؟ این تحکیم است! این زورگوئی است! اینها روش تبلیغ نیست.

اینها از روی برهان اثبات می‌کنند، حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از روی براهین منطقی و برهانی و مقدمات مسلّم اثبات توحید می‌کند برای طبیعیون، تا «ابن ابی العوجاء» می‌گوید: من در مکتب این مرد خاضع و خاشع و نمی‌توانم لب از لب بگشایم و یک قدم بروم جلو!

البته این مکتب لازم است، تمام علمای اسلام باید به برهان قوی و به منطق قوی، و به این علم به حدّ اعلی و اکمل مسلّح باشند تا بتوانند شبهات مُبدِعیّین و ضالّیّین و منکرین و مادیّین و طبیعیّین و سایر فرقی که هست آنها را باطل کنند؛ **اما صحبت در این است که:** آیا این مکتب کافی است یا نه؟ انسان با این مکتب می‌تواند آنطوری که باید و شاید خدا را بشناسد؟ صفاتش را بشناسد؟ اسمائش را بشناسد یا نه؟

یعنی اگر نظر انسان در مقام عبودیت خدا نبود، عبادت هم انجام نداد، یک شخصی بود فرض کنید شرب خمر هم می‌کرد، قمار هم می‌کرد، خارج از مذهب اسلام هم بود ولی روی مکتب و روی برهان فلسفی اثبات می‌کند خدا

هست، - ظاهراً یکی از دانشمندان انگلیسی است، موّحد بود دیگر، قائل به توحید بود، جان ماریون دانشمند فرانسوی قائل به توحید بود دیگر، کتابی نوشته به نام «خدا در طبیعت» به پنج دلیل از اصول مسلّمه علوم مادّی اثبات خدا را می‌کند که خدا هست - أمّا واقعاً این مقدار کافی است یا نه؟ اینها را انسان باید به مرحله عبودیت در بیاورد و خدا را آنطوری که باید و شاید نشان می‌دهد و ربط را با انسان نسبت به خدا برقرار می‌کند یا نه؟

فقط بحث در این است که این مکتب کافی نیست! آن مکتبی که انبیاء و اولیاء و ائمّه رفتند آن مکتب، یک مکتبی است که از این مکتب عالی‌تر! آن مکتب، مکتب وجدان است. آن مکتب می‌گوید: بالاتر از ذهن و قوای مفکّره، انسان یک حسّ دیگری دارد، حسّ پنجم بگذارید، ششم بگذارید، دهم بگذارید، من نمی‌دانم، یک حسّ دیگری دارد، یک وجدان دیگری دارد که او را دل می‌گویند، او را ضمیر می‌گویند، او را قلب می‌گویند، او را وجدان می‌گویند، او را سرّ می‌گویند، هر چی می‌گویند انسان یک حسّ دیگری دارد، انسان باید با آن حسّ خدا را درک کند! آن حسّ در همه افراد بشر هست و قویّ است، ولیکن ابتلاء به مادّیات، (آرزوها) خیالات، توجّه به کثرات، حجاب‌هائی شده تاریک‌ش کرده، آن حسّ را ضعیف کرده و خفه کرده و لذا بشر از آن حسّ بهره برداری نمی‌کند.

اگر در راه عبودیت کسی وارد شد که هر پیغمبری که اوّل آمده گفته: «توجّه به خدا و اطاعت از من» ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۱ راهش این است که از من باید اطاعت کنید! هر پیغمبری که آمده در سوره «شعراء» ملاحظه کنید در پنج مورد از

۱ - سوره الشعراء (۲۶) ذیل آیه ۱۱۰.

لسان پنج پیغمبر خداوند علیّ اعلیٰ بیان می‌کند که آمدند به قوم گفتند: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾ «باید از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید!»

آنوقت هر کاری گفتم باید بکنید تا آن حِسّت باز بشود! نماز بخوانید، روزه بگیرید، صدقه بدهید، امر به معروف کنید، در مشکلات پافشاری کنید، نهی از منکر بکنید، جهاد بکنید، حجّ انجام بدهید، چه کنید، چه کنید، چه کنید، در شبهای سرد زمستان باید بروی نماز بخوانید، روزهای گرم تابستان باید روزه بگیرید، راه این است دیگر!

راه، مجاهده با نفس است به رضای پروردگار! تا آن حجابِ وجدان، آن پرده‌ای که روی آن حسّ را گرفته کم کم ضعیف بشود، وقتی ضعیف بشود آن چراغی که خداوند علیّ اعلیٰ در دل قرار داده نورش ظاهر می‌شود.

همینطوری که می‌بینیم ما بعضی از افراد بشر هستند که قوای ذهنیشان کار نمی‌کند، - بالاخانه آنها سیم‌هایش به همدیگر پیچیده شده و احتیاج دارند که آقای... بیاید اصلاح کند؛ مگر از دست ایشان بر می‌آید آقا؟! ایشان سیمهای اطاق را اگر به همدیگر پیچیده بشود می‌ماند توش، کَیْفَ به سیم بالاخانه ذهن انسان!! - می‌گویند: آقا دیوانه است، می‌بینیم بعضی از افراد هستند، دیوانه دیگر! عقلشان کار نمی‌کند، ذهنشان کار نمی‌کند، بعضی افراد هم هستند که وجدان دارند وجدانشان کار نمی‌کند! چراغ دارد اما روی چراغ یک دستمال تاریکی انداخته. الآن این چراغهایی که توی این مسجد روشن است، اگر آقای... که متخصص این فن هستند روی تمام این چراغ یک جعبه بگذارند، یک جعبه سیاه، آیا در این مسجد نور هست؟ نیست! چراغ هست اما محجوب به حجاب است، پرده نمی‌گذارد! پرده‌ها را از روی چراغها باید برداشت: چراغ هست نور هم هست.

خدا به همه از این وجدانها داده، به همه از این چراغها داده، گفته شما خلیفه الله‌اید! شما انسانید! قابلیت‌ی که به شما دادم به هیچ موجودی ندادم و شما را مرتبط با خودم خلق کردم و این قابلیت را دادم که چشم را باز کنید بیایید توی حرم من احوالپرسی کنید! حضرت موسای کلیم مگر بشر نبود؟ حضرت عیسی روح الله مگر بشر نبود؟ حضرت ابراهیم خلیل مگر بشر نبود؟ آنها بشر بودند! از آن چراغ استفاده کردند حجاب را زدند کنار، زود زدند کنار، بی‌معطلی! حضرت ابراهیم در سنّ طفولیت گفته:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۱ یک پشت پا زد به همه عالم، ما نمی‌زنیم! ما می‌گوئیم إن شاء الله فردا، آقا وصیت مال پیرهاست بگذار خانه را بخریم و دکانمان همینطور باشد، بعد إن شاء الله حجّ بیفتد به زمستان آنوقت حجّ می‌کنیم، کسب و کار و زندگی همه چیز مرتّب باشد اگر وقتی کردیم و نزد غروب نماز می‌خوانیم و الا عبادت به جز خدمت خلق نیست؛ اگر این آیه را انکار کردی تا آخر عمر زیر حجابی. همینطوری چراغ توی دل روی آن سرپوش، می‌روی توی قبر با ظلمت! باید آن سرپوش را برداشت و با وجدان و حسّ درک کرد.

و این مکتب انبیاء است و این مکتب، مکتب لقاء خداست و این مکتب، مکتب عرفان است؛ که این مکتب عرض شد مکتب برهان را باطل نمی‌کند، ولی می‌گوید او کافی نیست، او یک حربه‌ای است برای دشمن؛ اما برای خودت چی؟ وقتی می‌خواهی غذا بخوری، البته باید یک شمشیر دستت باشد که حیوانی بخواد شما را پاره کند، دشمنی بخواد شما را بکشد دفاع کنید، اما حربه شما را سیر نمی‌کند! چاقو کسی بزند توی شکم خودش که سیر نمی‌شود، این باید

۱ - سورة الأنعام (۵) آیه ۷۹.

یک سفره پهن کند و از همان غذاهایی که طبخ کرده بیاورد؛ پس بنابراین هم غذا خوردن لازم است و هم حربه در دست داشتن، اما آنچه انسان را سیر می‌کند آن کاسه آب یخ، در آن کاسه‌های فیروزه‌ای که خیلی خیلی عالیست اگر یخها توی او بغلطد، و از آن میوه‌ها و مائده‌های بهشتی برای انسان بیاورند، آن آدم را سیر می‌کند.

انسان تا به زیارت خدا نرسد و به ذکر خدا نرسد قلب او آرام نمی‌گیرد، و آرامش او منحصر است در ارتباط قلبی او با خدا.

بحث ما امشب رسید به کجا؟ به اینجا! حالا می‌خواهیم بگوئیم: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ این مکتب را که انبیاء آوردند، خدا هم که می‌گوید: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ چکار باید کرد تا به این نور رسید؟ و این نور که ظاهر است فی حدّ نفسه و ظاهر کننده غیر است، چرا مخفی است؟ علّت خفایش همان حجاب است، بردارید حجاب را خود بخود ظاهر می‌شود، ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

إن شاء الله در همین تتمّه مطالب همین امشب به خصوص مذاکراتی هست که اگر خداوند علیّ اعلیّ توفیق بدهد در شب سه‌شنبه دیگر می‌گوئیم، یا مختصراً یا مفصّلاً، و اگر مختصر عرض شد همان روایتی که عرض شد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان می‌کنیم و اگر نه، می‌گذریم و به بقیّه مباحث.

خداوند علیّ اعلیّ به برکت این مکتبی را که پیغمبر اکرم آورده است، به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ چشم ما را بیدار کرده و به آوردن سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱ و سوره حدید و آیاتی که نظیر این آیات در قرآن مجید ما را به حقیقت

۱ - سوره الإخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

توحید دلالت می‌کند همه ما را از موحدین واقعی بگردانند! و از همه این
مکتبهای فاسد که انسان را سیر نمی‌کنند و سیراب نمی‌کنند انسان را در مکتب
حقیقی علوم آل محمد و علوم قرآن وارد کند! و به تمام اَسْمَاء و صفات خود
انسان را متصف کند! و در این چند روزه عمر از بهترین مواهب الهی ما را متمتع
کند! تمتع ما را علوم ربانیّه و معارف الهیّه و جذبات قدسیّه و میل و رغبت به
عالم آخرت قرار بدهد!

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ.

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۱۵ رجب سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه چهارم

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني

قدّس الله نفسه الزكيّة

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداوند نور آسمانها و زمین است.»

در هفته گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه نور است حقیقت او! و اختلاف مذاهب و مکتبهای که در اینباره مشهور و معروف بود قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتب مشهور و معروف برای شناسائی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان. مکتب فلسفه می گوید: انسان خدا را از راه تفکر و تعقل و ترتیب مقدمات معلوم برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد می تواند استفاده کند. مکتب عرفان می گوید: که انسان باید خدا را با سر و با قلب بشناسد و خدای

۱ - سورة النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

علیّ اعلی در وجود انسان یک خاصّه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده، غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

بزرگان از اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً بدرد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است؛ بسیاری از فلاسفه آنها مکتب عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیندازیم ولی آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی را که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند دست ما به آنجا نمی‌رسد.

اما ائمه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان؛ مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همه افراد بشر بود، اعم از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردند باید با برهان فلسفی روی مقدّمات صحیح‌های که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند؛ و اما دارای مکتب عرفان بودند چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آنطوری که باید و شاید بفهمانند.

بنابراین دیده می‌شود که تمام انبیاء همینطوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند و ائمه اطهار، از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هایی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواصّ اصحاب خود را دعوت می‌کردند و تمام مردم را عامّه به این طریق و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قویّ بوده و هیچ دیده نشده که پیغمبری یا

امامی در مقابل یک شخص معاند از نقطه نظر قدرت تفکر عاجز بشود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای انسان متصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد و از روی اینها خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد، روی قوه تفکر؛ این یک خاصه‌ای است در انسان.

و از طرف دیگر هم در انسان یک حس دیگر هم هست، که برای همه افراد بشر اتفاق افتاده، در مواقع خلوت که به حال خود می‌آیند، در مواقع اضطراب و بیچارگی یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جستن در قوای متخیله و متفکره نیست، یکجای دیگر است و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متصل بشود یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کأنه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وساوس آسوده نمی‌شود و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقا جان من! انسان خدا را می‌تواند ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند درست نیست، انسان خدا را می‌تواند ببیند! متهمی با این چشم نه!! چون خدا جسم نیست، و با چشم ذهن و تفکر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صور اشیاء را درک کند.

خدا یک موجودی است لایتناهی ذاتاً و صفه و فعلاً، و خداوند علی‌أعلی در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می‌تواند تجلیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیت قلب انسان و سر انسان به

اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحله فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات الهی به مقام فناء برسد! نه اینکه تا اینکه انسان هست خدا را درک کند! ذات خدا قابل درک نیست، ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحله ذات است. و اما در مرحله اسماء و صفات نه؛ اسماء جزئیّه و کلیّه هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب و صفای باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السلام در اینجا بیش از حدّ احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه راه رفتنی است و انسان می‌تواند این راه را بپیماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: خداوند را انسان هیچ نمی‌تواند درک کند، خداوند منزّه است، اسمی روی او انسان نگذارد، اسم وجود به او نگذارد، خدا کجا، ممکن کجا! راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، - که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صرف می‌گویند - این مکتب را ائمه علیهم السلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجه این تنزیه تعطیل است.

یعنی: ما بگوئیم خدا اصلاً منعزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازیهای است که انسان می‌کند و الا ربط و اتصال و جذب و مکالمه و اینها نسبت به پروردگار نیست و محبت و عشق و شور و اینهایی که ائمه علیهم السلام داشتند، یا اینکه انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند، والا خودشان کاری... این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد.

مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد

که روحش خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چی به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقا جان تو به این مقصد نمی‌رسی، خُب مردن و زنده بودن انسان علی‌السویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان روزهای خود را بگذراند به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن؟! تکرار مکررات چه اندازه برای انسان بشود؟ و چرا انسان را خسته می‌کند؟

آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق وصول به این مبدأ است که تمام ناملایمات برای انسان راحت می‌شود! و اگر انسان بداند که به این هدف نمی‌رسد هرچند هرچه به انسان بگویند نمی‌رسی بیخود می‌گویند، و انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا بواسطه اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الا اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً موت انسان همان وقت برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر معنا نداشت برای انسان.

پس انسان می‌رسد و این حسّ رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست و وجدان انسان یک طلبی دارد، یک حرکتی دارد به سوی این مبدأ؛ آن طلب و حرکتی که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، او را خدا قرار داده! به سنت خدا قرار گرفته و از غرائزی است که خداوند علیّ اعلیٰ عنایت فرموده! و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصّه نبود؛ این خاصّه که هست پس بنابر این وصول به خدا هست.

آیات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببیند!

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ

يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^۱

این آیه می‌گوید: «افرادی که می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ﴾^۲ «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجه کنم که کدامیک از افراد خیلی خیلی بیچاره و پستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می‌کنند اما خیال می‌کنند کار خوبی کرده‌اند. این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همه افراد خالی‌تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک‌تر است، آن کسی است که می‌گوید: انسان به ملاقات خدا نمی‌رسد.

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَآئٍ﴾^۳ «آن کسانی که امید لقاء خدا دارند بدانند می‌رسند، آن زمانی که خدا معین کرده برای وصول، می‌رسد.» و غیر از این از آیاتی که در قرآن مجید خیلی وارد شده.

آن دسته‌ای که مخالفند می‌گویند: آقا! این آیات لقاء، لقاء خدا نیست، انسان خدا را به هیچ وجه نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سِرِّ، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه

۱ - سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۲ - سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ تا صدر آیه ۱۰۵.

۳ - سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵.

بسته است!

اینها جواب می‌دهند: آقا مگر آیه قرآن نیست لقاء خدا؟! لقاء یعنی چی؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم؛ پس چرا خدا اینقدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهم شمرده و آن کسانی که امید لقاء خدا ندارند، آنها را أخسر یعنی: بیچاره تر، پست تر، زیانکارترین افراد معین فرموده؟! دیگر چرا اینکار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟ آنها می‌گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات نعم بهشتی است؛ سیب است، گلابی است، حورالعین است، درخت است، اینها که در بهشت به انسان می‌دهد، اینها ملاقات خداست.

مگر خدا عاجز بود اینکه همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را دارد تحریک می‌کند به لقاء خدا، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی بدهند دستش؟! یا دو تا سیب بدهند دستش؟! این است معنی لقاء خدا؟! این حیف نیست که انسان لقاء خدا را اینقدر بیاورد پائین، به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی تعبیر کند؟!!

می‌گویند: نه مراد لقاء ائمه است. انسان خدا را نمی‌بیند، امام را می‌تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

جواب بدهیم که: آقا جان! خود ائمه علیهم السلام مگر این آیات را نمی‌خواندند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی‌رفتند؟! پس این آیات درباره خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمه علیهم السلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها وجه الله شدند، اسم خدا شدند، راه را طی کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آنوقت ما می‌گوئیم: لقاء آنها لقاء خداست؟! پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، وَجَّهَ اللَّهُ

شدند، یَدُ الله شدند، اُذُنُ الله شدند، عینُ الله شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

پس این استدلالی که شما می‌کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می‌گوئید که: امام می‌تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیست، امام غیر خداست، و می‌تواند خدا را ببیند؛ دربارهٔ امام شما قبول کنید بگوئید امام می‌تواند خدا را ببیند، پیغمبر می‌تواند، این برای ما کافیست؛ آن استدلال شما را پُر می‌کند که غیر از پروردگار احدی از ممکنات نمی‌تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر، اینها واجب الوجودند؟! اینها ممکن الوجودند، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب رسیده‌اند به حجابِ اقرب و کشفِ سُبُحاتِ جلال بر آنها شد و درک کردند مطلب را. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، در بارهٔ همهٔ افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همهٔ مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: بیائید ای مردم دنبال ما! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما بیائید دنبال ما شما را بفهمانیم!

و الا اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشد که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن باشد، دیگر معنی امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چی؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا، اگر این راه مسدود است، امامت معنائش چیست؟ پیشوایی معنائش چیست؟! پس آیاتِ لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

و اگر بگوئید که: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلّاً بگوئید که لقاء اسماء و صفات، لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم

نمی‌شود رسید، به هیچ وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی‌الجمله برود.

از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند، لفظ «نَظَر» است در دعا‌های زیادی وارد است:

وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به وجهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟ «النَّظَر» نظر یعنی: نگاه کردن به وجه خدا، پس خدا وجه دارد، - البته وجه خدا هم به صورت انسان نیست، عالم وجود وجه خداست! بالأخره نشان دهنده خود خداست - من را محروم نکن از اینکه نظرکنم به صورتت! پس معلوم می‌شود انسان می‌تواند نگاه کند به سوی وجه خدا، تا اینکه دعا می‌کند که: خدایا! من را از این محروم نکن.

وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ «خدایا چشمهای دل ما را منور کن به یک نوری که با آن نور بتوانیم ما نظرکنیم بسوی تو!» از این چه استفاده می‌شود؟ استفاده می‌شود که چشم ظاهری انسان و چشم ذهن، نمی‌تواند خدا را ببیند اما چشم دل هست و آن می‌تواند خدا را ببیند، منتهی باید نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب «ربیع الأسابیع» نقل کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دعائی بر آن حضرت وارد است که:

وَارْزُقْهُ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجُبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ «خدایا! به این پیغمبر ما روزی کن که نظر کند به وجه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین تو محجوب کردی، کسی نمی‌تواند تو را ببیند.»

این الفاظ را چکار می‌کنیم ما؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چی؟
 أَنْرَ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود
 گفت مقصود رؤیت سبب است و گلابی است و حورالعین است و نتیجه این اعمال
 است؟!

در بعضی از روایات عنوان رؤیت وارد است، رؤیت! از امیر المؤمنین علیه
 السّلام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:
 لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ بَلْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ
 «چشمها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهده ابصار و دیدن، ولیکن قلب
 خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»

«ذعلب یمانی» خدمت آن حضرت عرض کرد:

يَا عَلِيّ! أَفَرَأَيْتَ رَبِّكَ؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت
 فرمودند: أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟! «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیدم؟» رَأَيْتُهُ
 فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ أَفَأَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟! «دیدمش، شناختمش، آنوقت عبادتش کردم. آیا
 من عبادت کنم خدایی را که ندیدم؟» ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
 صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۱ این آیه را هم دنبال فرمودند «هر کسی که
 می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد، این کار خوب را هم با
 اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذعلب! تو هم ناامید نباش، از
 این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم - إن شاء الله - به شرف ملاقات خدا
 برس! هر کس می‌خواهد برسد.

۱ - سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده به
اینکه: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ!

مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب «لقاء الله» روایت را اینطور
نقل می‌کند، از حضرت صادق علیه السلام: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ
بَعْدَهُ وَ مَعَهُ!

اما در کتاب «أسرار الصلوة» ظاهراً از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که:
مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ! یعنی: «من نگاه نکردم به
یک چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را
دیدم!»

برای توضیح این مطلب ببینید تمام این موجودات، نور خدا هستند و ظهور
خدا و متکی به خدا و قائم به خدا. یکوقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی
است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اول خدا را می‌بیند، بعد این
را متکی به خدا می‌بیند.

دلی که از معرفت نور صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید یعنی
قیام این را به خدا می‌بیند، این مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ است؛ این یک.
یکوقت این را می‌بیند اول و بعد قیام این را به خدا می‌بیند! با همان چشم دل
می‌بیند که این قائم به خداست، خدای مفیض! این معنی این فقره می‌شود: مَا رَأَيْتُ
شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ.

یکوقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام
موجوداتی که با خدا هستند و معیت دارند، - همینطوری که آیه قرآن می‌فرماید:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۱ «هر جا باشید خدا با شماست»- این می‌شود: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ.

یکوقتی نظر می‌کند به غالب موجودات اولاً، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ! خدا را در همه موجودات دیدن! اینها به اختلاف انظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نَظَرُهُ اوّل که از حضرت صادق یا از امیرالمؤمنین علیه السلام بر موجودات بوده تمام اینها تویش بوده! یک نگاه که می‌کرد اوّل خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲ این موجود از پیش خدا آمده پس خدا قبل از این بوده و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیت و هم قبلیت و هم بعدیت به نزد اوست! و این خیلی مقام عالیت است که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

خُب! این روایت را شما چکار می‌کنید آقا! مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ یعنی چی؟ یعنی: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ حُورَ الْعِينِ وَالتُّفَّاحِ وَالسَّفْرَجِلَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ اینطور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تفّاح و سفرجلند،

۱ - سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

۲ - سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶.

مبارک خودشان باشد! خدا را بیاورند بگویند توی سب و گلابی! چه کنیم دیگر؟!
بله؟!

میان عاشق و معشوق رمزیت چه داند آنکه اُشتر می چراند؟!
خَلَقَ اللَّهُ لِلْحُرُوبِ رَجَالًا وَ رَجَالًا لِقَصْعَةٍ وَ ثَرِيدٍ
اینطور بیان کرده اند!

علی کلّ تقدیر، مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در همین کتاب «ربیع
الأسایع» که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاهاى وارده در روز جمعه، دعائى از
حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل می کند و از جمله دعاها این است که: وَ
جَعَلْنَا مِمَّنْ كَانَهُ يَرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ يُلْقَاكَ!

«خدایا! ما را قرار بده از آن افرادی که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می بینند،
آن روزی که در آن روز تو را می بینند؛ در روز قیامت مسلّم تو را می بینند! ما را از
آن کسانی قرار بده که از حالا تا روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می بینند ما هم
تو را ببینیم.» این دیدن معنایش چیست؟ این لفظ رؤیت؟!

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده، خدایا ما تو را زیارت کنیم!
«زَارَ، يَزُورُ» یعنی چی؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

در روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ
یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا!» نماز جائیست که انسان به زیارت خدا
می رود. قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا! زمان
دیدن!»

در بسیاری از اخبار لفظ «تَجَلَّى» هست. تجلّی یعنی: نشان دادن. شما بر من
جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، مخفی شد،

چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد دیگر. تجلی یعنی: ظاهر شدن! تجلی خدا،
یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلیات خدا یعنی: ظاهر شدن‌های خدا!

در این دعای «سَمَات» - که از دعا‌های بسیار بسیار مهم است و مؤمنین ترک
نمی‌کنند و دارای اسماء حسنی است و در آن اسم اعظم است؛ و همان دعای
شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمه و تکمله‌ای از ائمه علیهم
السَّلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در «ربیع الأسابیع» مفصل
در خصوصیاتش بحثها دارد و در فوائدش مطالبی دارد - مگر نمی‌خوانیم:

وَبِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الزَّمَانِ «به
مجد تو ای خدا تو را قسم می‌دهیم، به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، به
حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع».

وَلِإِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ «و باز تجلی کردی
به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف» تجلی کردی یعنی:
ظاهر شدی، ابراهیم دید تو را.

وَلِإِسْحَاقَ صَفِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ سَبْعٍ، - فِي بَيْتِ شَيْعٍ نَخَوَانِيدَ غُلَط
است - «در بَیْتِ سَبْعٍ بر حضرت اسحاق تو تجلی کردی».

وَلِيعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلِ «در بیت ایل، به حضرت یعقوب
تجلی کردی».

وَبَنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكَّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا
«قسم می‌دهیم تو را، به آن نور صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی،
کوه نتوانست طاقت بیاورد تکه تکه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!» تا
می‌رسد:

وَ بَطَّلْتَكَ فِي سَاعِيرَ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ «بَطَّلْتَ» یعنی: به نشان دادن؛ «خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم»

وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ «و ظاهر شدی در جبل فاران» جبل فاران کوهی است نزدیک مکه، همانجایی که محلّ مناجات پیغمبر بود.

اینها را چکار کنیم ما؟! این آیات را چکار کنیم؟! این روایات را چکار کنیم؟! اینها را چی معنا کنیم؟! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السند نیست؛ دعاهائی است که ائمه قرائت می کردند! بزرگان از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سید ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آوردند، ثبت و ضبط کردند! سندهای بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء کردند، امضاء علماء امت روی این احادیث است! انسان می تواند این احادیث را همه را بگذارد کنار؟!!

در همین مناجات شعبانیه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می خواهیم به تو برسیم! وصول! وصول! إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!

«خدایا ما از تو می خواهیم که یکسره متصل بسوی تو بشویم! - آیه قرآن می گوید: ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾^۱ یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو بسوی او! کمر بند در این راه!- و چشمهای دل ما را نور بده که بتوانیم نظر به سوی تو بکنیم! تا به کدام سر حد؟ تا اینکه آن چشمهای دل ما را که نور می دهی، این نور اینقدر شدید باشد که این حجابهای ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع

۱- سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

شده و سدّ راه ما شده تمام این حجابها را پاره کند».

در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هائی که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلوی‌شان روشن است، بعضی چراغشان یکقدری قوی‌تر است جلوتر را می‌بینند، بعضی‌ها یک نور افکن‌هائست، - اسمش را چی می‌گذارید شما؟ بله؟ هان؟ پروژکتور! (چشم!) - این می‌زند آنطرف کوه را هم روشن می‌کند، دو فرسخ را روشن می‌کند، یک فرسخ و نیم را روشن می‌کند، این تمام این لُجّه‌ها و تاریکیها را به یک نور همه را روشن می‌کند! از این چراغها می‌خواهیم بدهی به قلب ما! نه اینکه جلوی پای خودمان را ببینیم اینطرف و آنطرف! از آنها.

حَتَّى تَخْرُقَ «تخرق یعنی: پاره کند» أَبْصَارُ الْقُلُوبِ «چشمهای دل حجابهای نور را پاره کند، حجابها را همه پاره کند.» بعد چه؟ فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ «آنوقت این قلبهای ما برسد به معدن عظمت.» معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را برسان به آن. وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ «و روحهای ما معلق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزّ قُدس تو که در آنجا هیچ نیست جز تو، قلب ما برسد به آنجا.»
إِلَهِي وَ الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا «خدایا مرا ملحق کن! - ملحق کن یعنی: برسان - به کی برسان؟ بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ، به نور عزّ خودت که از همه چیز روشن‌تر است، تابناک‌تر است مرا به آنجا برسان!»

این دعا کجاست؟ دعای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیّه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همه بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده! حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقه لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی

بود دنبالش؟!

أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ یعنی چی؟ یعنی: أَلْحِقْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ، أَلْحِقْنِي
بِالتَّقَاتِ وَالسَّفَرِّ جَلِّ وَالْبَطِّيخِ وَالرَّكِيِّ وَالرُّمَانِ وَالْعِنَبِ و امثال اینها؟! فَتَصِلَ إِلَى
مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ معنایش چیست؟ غیر از آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه؟!

نه آقا جان! مطمئن باشید! همه مطمئن باشید! هیچ معنی دیگری ندارد!
مناجاتهای امیرالمؤمنین و حضرت سجّاد و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه
شب بازی نیست، تصنّع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند این کارها را بکنند
و تمرین کنند به مردم؛ حالشان اینطور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش
حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده!

امیرالمؤمنین علیه السلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد و می‌افتاد
روی زمین، جذبه می‌گرفتش، مجذوب می‌شد، روح می‌رفت خلع می‌کرد بدن را!
بی حس و بی حرکت! مثل چوب خشک!

ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب
خشک! آدم دیدم جان داده! فوراً آدمم به خانه حضرت زهرا در زدم، گفتم: چی
نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت: چی؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول
نماز بود و عبادت بود و مناجات بود و بود، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش
پیدا شد! گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است! نه!

این چی بوده این؟! یعنی جنّ می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه! این حرفها نیست
آقا جان! انسان نمی‌تواند اُسّ و اساس دین و محور دین که این مطالب است، بخاطر
بعضی از آراء شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین خود و خدا حاجب
شده، راه خود را ببندد، راه مردم را هم ببندد؛ راه مردم هم بسته می‌شود: آقا جان راه

لقاء به خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده‌اند...

اینها را چی درست کرده‌اند! این حرفها برای پای منقل خوب است بشینند صحبت کنند!!

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره، پرده برفکنم

این حرفها چیست؟! یک عمر زحمت می‌کشند، یک عمر خون دل می‌خورند تازه یک چیزی می‌فهمند یا نمی‌فهمند! این حرفها حرفهای عادِیست؟! حرفهای سرسریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم اصولِ کلام، همهٔ علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) علم اخلاق! تمام علمها! چون این علم علم معرفت خداست، بقیهٔ علمها به عنوان مقدمه است و برای نشان دادن راه است.

خُب اینکه راه ائمه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این خدا! ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدِّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابَهت پیدا کند! شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ^۱ پیغمبر برای این آمده، تطهیر کند، تزکیه کند! مردم

مسانحه پیدا کنند با آن عالم! شباهت پیدا کنند!

درجهٔ اوّل شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی از تمام صفات زشت و نقص و توجه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، انسان خودش را خالی کند. اوّل ترک معصیت کند، ترک رضای محبوب کند، این می‌خواهد برود در خانهٔ معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را دارد انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اوّل تخلیه است. و لذا در همهٔ روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند.

درجهٔ بعد «تحلیه» است (با، حِ حُطّی) یعنی مُتَحَلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، انفاق کند، صلّه رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند دیگر! حالا خودش را از بدیها خارج کرد به این خوبیها خودش را متّصف کند! این درجه بالاتر.

درجهٔ سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلّی شدن صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد. یکوقت است به صفت القادر! یکوقت است به صفت العالم! یکوقت صفت الرّحمان! یکوقت صفت الرّحیم! این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، شروع می‌شود به تجلیات! این تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبهٔ ملاقات، مرتبهٔ فناء است.

مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ «فناء» است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک

۱ - سوره الجمعة (۶۲) صدر آیه ۲.

مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست می‌سپارد به خدا و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ هیچی! همه اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تفویض می‌کند، اینجا به مقام فناء می‌رسد.

در مقام فناء آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود! بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که کس هست، و اسمی بر اوست از عناوین دوئیت، -حاجب بین او و بین مقام وصول است- این نمی‌تواند برود بالا؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید که! خدا عزیز است! ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾^۱ از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که خلق کرد موجودات را یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!

پس باید چی کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا هیچ هستیم! در مقابل تو خدا، نیستیم! این اعتراف اگر به مرحله تحقّق برسد، مرحله فناست؛ و در مرحله فناء، جز خدا هیچ نیست.

پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود درست است، چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، اما در مرحله فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا عارف است به خودش و مُدرک است به خودش! و بصیر است و سمیع است به خودش! غیری نیست در آنجا. و این بعد از آشنائی کامل - که به مقام فناء مطلق برسد انسان -

۱ - سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵.

برای انسان پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

پس درجهٔ کاملِ معرفت، فقط در فناء است، از نقطهٔ نظر سیر طولی؛ یعنی:

سفری که خلق به سوی حقّ دارد غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذبها و محبت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثری از غیریت در او هست محبوب او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند! خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون توقّع دارد، مرد از این زنش توقّع دارد، چون دوستش دارد، توقّع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار را کردی؟! من دوست نداشتم!

زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلهٔ تجاذب معنوی برسانم، این کار را کردی آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چی؟ روی هیچی! چون همدیگر را دوست دارند. اما اگر دوست نداشته باشند! هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم او بکند گُکش نمی‌گزد، ربطی به او ندارد.

خوب توجّه کنید! عاشق تا هنگامیکه یک ذره از خودیت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی؟!

مثال می‌زنند می‌گویند: مجنون پشت سرِ لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چیه تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمال! گفت: پس این کیست پشت سر من دارد راه می‌آید؟! او که از من قشنگ‌تر است! تا مجنون نگاه کرد او را نگاه کند لیلی

یک سیلی آبدارنما به پس‌گردن او [زد] گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست تا من می‌گویم او، رویت را آنطرف می‌کنی؟! این معنی صدق در عشق است یا نه؟! تو دروغ می‌گوئی، تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در أحد شکست، دندان اویس هم در قرن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اویس از خود وجود نداشت، هر چه داشت فانی پیغمبر بود. اینقدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اویس پیغمبر را ندید! با این شدت علاقه‌اش به پیغمبر! چون این پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را اینطور حفظ می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به پیغمبر اینطور بود، اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، امیرالمؤمنین در منزل خود، امیرالمؤمنین از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجدش، از قرائت قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، از امامت بگذریم ها! خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود، روح پیغمبر شده بود!

قضیه مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصّاد آمد رگ بزند دست مجنون را فریادش بلند شد! رگ زن گفت: چی داد و بیداد می‌کنی؟! تو می‌روی توی بیابان گریه می‌کنی برای دوری لیلی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! تو حالا از یک بیشتر من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از بیشتر نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه این بیشتر را که اینجا فرو می‌کنی بزنی به رگ لیلی! چون من و لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می‌ترسم از بازوی او خون بیاید توی آنطرف عالم!

محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام حجابها از بین می‌رود و هیچ

نمی‌ماند جز معشوق و جز محبوب!

أَعَانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشُوقَةٌ إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِ

می‌گوید: «من او را بغل کردم، عاشق می‌گویم: من معشوق را بغل کردم اما باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجه‌ی نزدیکی جسم رسیده، «بغل کردم او را» ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

وَأَلْثَمُ فَاهَا كَيَ تَزُولَ حَرَارَتِي فَيَزِدُّهُ مَا أَلْقَى مِنَ الْهَيْجَانِ

«دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک قدری فرو نشیند، اما همینکه ملاقات می‌کند لب من به او، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعله‌ی اشتیاق بیشتر می‌شود!»

كَأَنَّ فُؤَادِي لَيْسَ يُشْفَى غَلِيلُهُ سِوَى أَنْ يُرَى الرُّوحَانِ يَتَّحِدَانِ

«آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الا اینکه دو روح متحد بشود! این شفای روح است.»

و در این صورت سالک به سوی خدا تا اینکه از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحله‌ی کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید، «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»!

خداوند إن شاء الله همه ما را موفق کند که در راه پروردگار از همه شوائب

عالم هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می‌کشاند، ما را به مقام معرفت
خودش رهبری کند! و دست ما را در تمام نشئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق
برساند!

بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۲۲ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه پنجم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ یعنی: «خدا نور آسمانها و زمین است.» نور چیزی را می‌گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر با او ظاهر بشود؛ و چون خدا فی حدّ نفسه بر ذات خود قائم است و ظاهر است، و بقیه موجودات به وجود خدا ظاهرند، بنابراین خدا حقیقتاً نور است. ما از آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السّلام مطالبی آوردیم که دلالت می‌کرد که انسان می‌تواند به شرف ملاقاتِ خدا برسد، و این نهایت درجه مقام انسان است، و خلقت انسان هم برای همین جهت است که به خدا معرفت پیدا کند؛ و معرفت حقیقیّه لقاء و وصول است.

۱ - سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

از آیات قرآن و اخبار به چند طریق هفته گذشته این مطلب را گفتیم؛ حالا امشب می‌خواهیم از دو جهت - دو جهت دیگر- اثبات کنیم، که انسان می‌تواند به شرف ملاقات خدا برسد و خدا را ببیند. و خوب توجه کنید! این دو جهت، دو جهتی است که من خودم به آن برخورد کردم، و در تفاسیر یکی از مفسرین ندیدم که از این دو جهت، کسی بخواهد اثبات لقاء خدا بکند. حالا توجه کنید!

یکی آیاتی است در قرآن مجید، که این آیات، صفات حسنه را و صفات کمالیه را منحصر به خدا می‌کند، یعنی می‌گوید: در عالم وجود، علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، حکمت و خبرویتی انحصار به خدا دارد، [انحصار به خدا دارد]. حالا بیان تقریر این مطلب چطور است؟ چه قسم اثبات کنیم؟

در آیات قرآن داریم: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾^۱ ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ خدائی نیست، جز این خدا.» در این آیه مبارکه مألوهیت و معبودیت را منحصر در خدا قرار داده؛ یعنی می‌گوید: معبود فقط خداست. در حالتی که ما می‌بینیم در دنیا مردم، معبودهای مختلف دارند؛ یکی گاو می‌پرستد، یکی ستاره می‌پرستد، یکی بت می‌پرستد، یکی پدرش را می‌پرستد، یکی هواهای نفس خود را می‌پرستد؛ افرادی که خدایان متعددی دارند غیر از این خدا، بسیار زیاد است؛ پس چرا خدا می‌گوید: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ معبودی نیست جز این خدا؟! خدا»!

بعضی از مفسرین آمدند گفتند: ﴿لَا إِلَهَ﴾ مقصود این نیست که خدائی نیست جز خدا؛ معبودی نیست؛ معبود بحق نیست جز خدا، و این معبودها، معبود به باطل است؛ پس معبود بحق جز خدا نیست.

۱ - سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۵.

اگر کسی به اینها بگوید: آقا در این آیه قرآن لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ که نیست ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾، إِلَه نیست جز خدا؛ جواب چی می گوئید؟! آیه می گوید: إِلَه نیست، معبود نیست جز خدا، یعنی چی؟ یعنی تمام این معبودهایی که شما برای خود معبود اتخاذ کرده اید، شما اینها را در مقابل خدا معبود می دانید، «غیر از خدا»، حقیقت اینها تجلّی خداست. همین بُت، همین پدر، همین مادر، همین ستاره، همین شمس، همین قمر، که آنها را در مقابل خدا، شما بعنوان معبود گرفتید، حقیقت اینها تجلّی خداست؛ پس معبودی جز خدا نیست. هر کس دنبال هر معبودی برود، دنبال خدا رفته، و هر معبودی را بپرستد بالْحَقِیْقَةِ خدا را پرستیده، منتهی در این دنیا چشمش نابینا بوده و خدا را در یک آئینه محدودی مقید کرده؛ و گناه و شرک او در تقیید اوست که خدا را منحصر در شمس و قمر و امثال اینها کرد؛ و اگر این تقیید برداشته بشود و آن حقیقت آشکار بشود، همین شمس و قمر حقیقتش خداست؛ و لذا در روز قیامت که پرده برداشته می شود و حقایق آشکار می شود، بسیاری از مشرکین می گویند که: خدایا ما در دنیا غیر از تو را عبادت نکردیم، و غیر از تو را پرستیدیم.

آیات قرآن بر این معنا دلالت دارد ها! یعنی با اینکه قرآن می گوید: اینها در دنیا شرک آورده اند و غیر از خدا را پرستیدند، در آنجا انکار می کنند که ما غیر از تو را پرستیدیم؛ در حالتی که غیر از او را پرستیده بودند. در آنجا که پرده برداشته شود می فهمند که حقیقت آن چیزی را که پرستیده بودند، خدا بود.

پس ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ هر معبودی را هر کس پرستد، خدا را پرستیده؛ منتهی گناه در تَعِیْن و در تَقْیُود است. چرا خدا را انسان مقید می کند؟!

این تقید بردارد، حقیقت همه اشیا و آن حقیقه الحقایق، همان ذات مقدس پروردگار است.

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ این ﴿الْحَيُّ﴾ صفت برای ﴿هُوَ﴾ نیست، خبر بعد از خبر است: **اللَّهُ الْحَيُّ**؛ ﴿الْقَيُّومُ﴾ خبر بعد از خبر است: **اللَّهُ الْقَيُّومُ**.

اللَّهُ الْحَيُّ یعنی چی؟ یعنی خدا فقط زنده است و بس. خوب توجه کنید! ما «مُطَوَّل» که می‌خوانیم برای چی می‌خوانیم؟ برای اینجا به دردمان می‌خورد، **هُوَ الْبَطْلُ الْمُحَامِي** که آنجا خواندیم الف و لام **الْبَطْلُ** الف و لام جنس است؛ یعنی او فقط شجاع است، جنس شجاعت در اوست، کأنه در عالم شجاعی نیست جز او. **اللَّهُ الْحَيُّ**، الف و لام ﴿الْحَيُّ﴾ الف و لام جنس است، یعنی خدا زنده است و بس؛ جنس حیات منحصر است در ذات پروردگار و جنس ﴿الْحَيُّ﴾ خداست. ﴿الْقَيُّومُ﴾ یعنی جنس قیومی که تمام موجودات به او قائمند، خداست.

در حالتی که ما می‌بینیم در این دنیا، این حیاتهای بسیار، مرغ زنده است، کبوتر زنده است، گنجشک زنده است، مگس زنده است، پشه زنده است، ماهیهای دریا زنده‌اند، انسان زنده است، ملائکه زنده‌اند، جن زنده است؛ این زندگیا چه؟ در حالتی که خدا می‌گوید: حیات منحصر در اوست؟

یعنی آقا! این حیاتها، حیاتهای اینها نیست، حیات خداست دیگر. یک موجود در عالم زنده است و او خداست و این حیاتها، حیاتهای استعاری و مجازی است. شما ببینید به زید می‌گوئید: زنده، به عمرو می‌گوئید: زنده؛ عمرو مرده است، زید مرده است؛ در مقابل حیات پروردگار کسی زنده نیست و این

زندگی، زندگی اوست. پس وجود او گرفته تمام موجودات را؛ و تمام موجودات به برکت وجود او حرکت می‌کنند و زنده شده‌اند. پس این زندگی زندگی اوست؛ چشم باز کن و بین که وجود پروردگار و حیات پروردگار گرفته همه موجودات را، و هیچ موجودی با وجود او زندگی ندارد؛ زندگی او زندگی عاریه و زندگی مُستعار است. پس خدا زنده است و هر موجودی که می‌بینی و او را تماشا می‌کنی و او را زنده می‌بینی، خدا را دیدی که زنده است؛ چون خدا زنده است و غیر از خدا زندگی نیست. این آیه قرآن چه قسم دیگر برای ما صریح بیان کند؟!

قیوم که هر موجودی به موجود دیگر قائم است، آن موجودِ قیوم، خداست. این پنکه که الآن داره می‌گرده به این سقف، به سقف قائم است؛ این سقف به این دیوارها قائمند؛ این آقائی که اینجا نشسته، تکیه داده، به آن دیوار قائم است؛ این بچه‌ای که تکیه داده به زانوی این شخص، به او قائم است؛ هر کس به یک چیزی قائم است دیگر. الآن ما بوجود خودمان قائم هستیم؛ این قیامها، قیام بحق است، و آن کسی که قیوم همه موجودات است، او حق است. پس این موجودات، موجودات مُستقلّه نیستند و بر پای خود سوار نیستند. آن قیومی که تمام این قیامها به او مربوط است، خداست. پس در عالم یک قیوم بیشتر نیست، و این قیومهای متعدّد، همه را باید ریخت دور، آن قیوم خداست.

چشم باز کن و بین تمام موجودات به او قائمند. همینطوری که حضرت یوسف در زندان به دو رفیق زندانی خود گفت: ﴿أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۱ «آیا این خدایان متفرّق از افراد بشری که انسان به آنها

۱ - سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

اتِّكأ می‌کند و از آنها التماس می‌کند، آنها بهترند - که متفرّقند و مُتَشَتَّتند و آراء مختلف دارند - یا خدایِ واحدِ قَهَّاری که قهرش و سیطرهٔ جلالش گرفته و تمام موجودات را مُنَدَّک در عظمت و جلال خود کرده و یک آقای ذوالجلال و الإکرام شده؟» پس در عالم، قیوم غیر از خدا نیست؛ زنده غیر از خدا نیست.

از طرف دیگر در اذکار داریم: **الْحَمْدُ لِلَّهِ**، در قرآن مجید، در بسیاری از جاها داریم: **﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾** در یک جا داریم **﴿لِلَّهِ الْحَمْدُ﴾**^۱ در اینجا هم الف و لام، الف و لام جنس است، و حملِ خبری که دارای الف و لام باشد بر مبتداء، یا مبتدائی که دارای الف و لام باشد افادهٔ حصر می‌کند. **﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾** یعنی جنس حمد منحصر به خداست.

حمد یعنی ستایش، تعریف. انسان این تعریفهائی که می‌کند از این موجودات؛ ما شب و روز مشغول تعریف و تمجیدیم؛ به‌به عجب هوای بهاری! عجب نسیم جان بخشی! عجب خورشید دل افروزی! عجب ماه شب افروزی! عجب درخت سَروی! عجب آب زلالی! در کنار جویبار نشسته، انسان چشم خود را بر این مناظر این عالم از کوهستانها و مناظر عجیب و غریب می‌اندازد و مشغول تعریف می‌شود؛ جمال انسان، کمال انسان، قَدِ رَعْناء، قَدِ سَرو، چشم آهوئی، کمال علمی، فلان کس دارای فلان فنّ است؛ عجب آدم خوبی است! عجب کمالی دارد! اینها همه‌اش تمجید است ما می‌کنیم دیگر.

یک مرغ را انسان می‌گذارد جلویش، تماشا می‌کند، منقارش چطور است؟ معده‌اش چطور است؟ کَبَدش چطور است؟ پایش چطور است؟ چه قسم

۱ - سوره الفاتحه (۱) صدر آیه ۲.

۲ - سوره الجاثیه (۴۵) قسمتی از آیه ۳۶.

می‌خواند؟ چه قسم بچه می‌آورد؟ اینها همه‌اش حمد است. همه این حمدهائی که می‌کنیم، این حمدها، همه‌اش مال خداست.

یک شاخه گل را می‌گذارید جلویتان، می‌گوئید: به‌به عجب گلی! چقدر این گل قشنگ است! چه بوئی دارد! چه طراوتی دارد! چه شاخه‌ای دارد! این گل رنگین در وسط این شاخه‌های سبز، چه خودنمایی می‌کند! چه طراوتی می‌کند! به‌به عجیب چیزی است! این تعریفها مال خداست.

نگو چه گل قشنگی، بگو چه خدای قشنگی! چه انسان قشنگی نگو، چه خدای قشنگی! این تعریفها مال اوست. چه کوه قشنگی! چه آب قشنگی! چه جمال دلربائی! چه علم دل‌آرائی! چه ماه شب افروزی! تمام این محاسن انحصار در خدا دارد، و خدا قشنگ است و بس. ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾^۱ معنایش این است؛ یعنی هیچ موجودی سزاوار ستایش نیست، هیچ موجودی سزاوار حمد نیست، آنکه بالذات مُستحقّ حمد است او خداست؛ منتهی یک جلوه انداخت این موجودات را روشن کرد؛ اشخاص نابینا، این جلوه را از خود موجود می‌بینند او را تعریف می‌کنند؛ این چشم باید عوض بشود و جلوه را از صاحب جلوه ببینند که خداست؛ او را تعریف کند. این می‌شود ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾، ﴿لِلَّهِ الْحَمْدُ﴾

و افرادی که دارای معرفت نیستند، این معنا را درک نمی‌کنند، موجودات را مستقّل می‌بینند و موجودات را حمد می‌کنند، و لذا خدا می‌گوید: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۲ «بگو حمد تمام مراتبش اختصاص به خدا دارد ولیکن اکثریت مردم نمی‌فهمند.» خیال می‌کنند زید بچه‌شان را شفا داد؛ آن معمار

۱ - سوره العنکبوت (۲۹) قسمتی از آیه ۶۳ .

۲ - سوره العنکبوت (۲۹) ذیل آیه ۶۳ .

این عمارت را ساخت؛ این آب، جگرِ تفتۀ آنها را زنده می‌کند و سیراب می‌کند، دیگر نمی‌گویند خدا. ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ أَكْثَرُهُمْ نورِ وجود را در همه موجودات نمی‌بینند؛ خدا را نور نمی‌بینند؛ خدا را ظاهر نمی‌بینند؛ جلوه موجودات را به او نمی‌بینند ﴿لَا يَعْقِلُونَ﴾، ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ اما آن کسانی که به مقام معرفت می‌رسند آنها از خدا می‌بینند.

در آیات قرآن داریم: ﴿دَعَوْهُمْ فِيهَا سُبْحَنَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱ این مردمی که در بهشت می‌روند، پرده‌ها برداشته می‌شود، چشمهای باطن جلوه می‌کند و حقایق را درک می‌کنند، آنجا خدا را تسبیح می‌کنند؛ گفتگوی آنها ﴿سُبْحَنَكَ اللَّهُمَّ﴾ «بار پروردگارا! تو منزهی، تو مقدسی» از هر چه صفات زشت و صفات نقص است و چیزهائی که از مقام قدس تو و مقام سُبُوحِیَّت و قُدُّوسِیَّت تو پائین‌تر است، تو از همه آنها بالاتر هستی؛ و تحیت آنها که به یکدیگر می‌کنند سلامی است که از طرف پروردگار به آنها می‌رسد ﴿وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ﴾ آخرین گفتار آنها چیه؟ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی تمام مراتب حمد اختصاص به خدا دارد. یعنی جلوه‌هائی که در دنیا بود، ظهوراتی که در دنیا بود، ظهوراتی که در عالم برزخ بود، ظهوراتی که در عالم قیامت بود، حورالعین، درخت، عسل، آنهار، رضوان پروردگار، تمام خصوصیات، ارواح انبیاء، ارواح ملائکه، تمام آنها، اینها همه، این جلوه‌ها جلوه خداست؛ جلوه حورالعین جلوه خداست؛ جلوه ملائکه جلوه خداست؛ جلوه انبیاء جلوه خداست؛ و غیر از خدا چیزی نیست و تمام این

۱- سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

مَحَامِدِ انْحِصَارِ به او دارد. ﴿وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ﴾ یعنی آخِرِ دعوای بهشتیها ها! ﴿أَنَّ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ خُب! این را داشته باشید.

پس حمد هم اختصاص به خدا دارد. گلی که تعریف می‌کنی، می‌گوئی، خدا را دارید تعریف می‌کنید؛ پس چشم باز کن بین خداست دیگر؛ پس گلی نیست، قابل حمد کسی نیست جز خدا؛ پس تو که گل را تعریف می‌کنی، داری خدا را می‌بینی و تعریف می‌کنی؛ چرا انکار خدا را می‌کنی با اینکه داری خدا را می‌بینی و تعریف می‌کنی؟

در آیات قرآن داریم: ﴿وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ﴾^۱ «خدا فقط داناست و تواناست.» انحصار می‌کند علم و قدرت را در خدا. ﴿وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾^۲ علم و حکمت را منحصر در خدا می‌کند. ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۳ «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۴ «خدا فقط شنواست و داناست. خدا فقط شنواست و بیناست.» ﴿وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ﴾^۵ «خداوند است که گره‌ها را می‌گشاید و باز می‌کند و داناست.»

این همه گوشها، این همه چشمها، این همه قدرتها، این همه علمها که در عالم بشر بوده، این همه علمائی که آمدند و رفتند و این علمها را ذخیره کردند، این علمها همه‌اش در بسته، در یک صندوقچه، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ

۱ - سوره الروم (۳۰) ذیل آیه ۵۴ .

۲ - سوره التحريم (۶۶) ذیل آیه ۲ .

۳ - سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۱۳ .

۴ - سوره الشورى (۴۲) ذیل آیه ۱۱ .

۵ - سوره سبأ (۳۴) ذیل آیه ۲۶ .

موجودی نمی‌تواند بگوید من شنوا هستم و بینا هستم؛ پس بینا و شنوا خداست. این آیات حصر را نمی‌فهماند؟! و این از اختصاصات شریعت مقدّس اسلام است و از اختصاصات قرآن است. در هیچ مکتبی از مکاتیب فلاسفه دنیا، و در هیچ یک از کتب آسمانیّه، ما نمی‌بینیم نظیر این مطالب باشد. این ذکر را نمی‌بینیم در بین سایر ملل حتّی ملل الهی، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ می‌گویند: نه! حمد برای خداست، خدا هم سزاوار حمد است، خدا هم شنواست؛ این غیر از این است که بگوئیم تمام مراتب شنیدن و حمد اختصاص به خدا دارد. این ذکر از اختصاصات پیغمبر اکرم است که دریچه او را به روی امت باز فرمود و هیچ مذهب و ملّتی این قسم ذکر ندارد، و این ذکر چقدر عالی است! و چقدر بلند است! و اینها لقاء خداست دیگر؛ یعنی آفاجان چشم‌ت را باز کن به عالم وجود، هر کس می‌شنود، هر کس می‌بیند، هر کس علم دارد، هر کس قدرت دارد، هر کس حیات دارد، هر موجودی را که شما تمجید می‌کنید، ستایش می‌کنید، هر موجودی را که عبادت می‌کنید، اینها همه حقیقت آن خداست. چشم به این جلوه‌ها نینداز! بپرداز به آن ذات جلوه، که حیات مال اوست؛ مال خداست دیگر.

پس این آیات به صراحت دلالت دارد در عالم وجود، یک وجود مستقلّ بالذات، بیشتر نیست و او خداست و تمام این صفات و اسمائی که عالم را پر کرده، از اسماء کلّیه و جزئیّه، اسماء اوست؛ و چیزی از حیطة قدرت و علم و حیات و حکمت و کبرائیّت او خارج نیست؛ این یک طریق استدلال. خوب توجّه کردید؟ روی این معنا دقّت کنید ها! این آیات خیلی خیلی مهمّ است.

یک طریق دیگر از استدلال این است که: قرآن مجید تمام موجودات را، از موجودات زمینی و آسمانی، موجوداتی که دارای نفس هستند و نیستند، اینها را [آیه]، آیه عنوان می‌کند و می‌گوید: اینها آیات خدا هستند، آیه خدا هستند.

ما اول برای شما معنی آیه را می‌کنیم تا اینکه ببینیم قرآن چه می‌خواهد بگوید و اینها را که اسم آیه رویش گذاشته به چه قسم می‌خواهد به ما معرفی کند؟ آیه یعنی نشان دهنده و علامت.

اما علامت، هر چیزی که شما در این عالم می‌بینید که علامت چیزی است یک جهت خودی دارد، یک جهت علامتیت و آیتیت برای غیر دارد. نیست اینطور؟ هان! پرچمی که می‌زنید در خانه، یعنی اینجا روضه است؛ این یک جنبه استقلال دارد که این پرچم رنگش سبز است، چوبش فلان است، به اینجای دیوار کوفته شده است، در روی این پرچم چنین نوشته شده است، خطش از مرکب است یا از نخ دوخته شده؛ اینها جنبه‌های خصوصی آن پرچم است؛ اما یک جنبه آیتیت دارد؛ این پرچم دلالت می‌کند که در این مجلس و در این منزل، محفلی است. مردم دعوت می‌شوند به این مجلس؛ پس در این، یک جنبه آیتیت هست. درست است؟

اما یک چیزی که به هیچ وجه من الوجوه جنبه خودیت نداشته باشد و جنبه ارائه غیر داشته باشد، آن آیه محض است دیگر. مثلاً شما فرض کنید ما یک عینکی داریم، با آن عینکمان تماشا می‌کنیم؛ باز این عینک یک خودی دارد، یک جنبه ارائه غیر دارد. جنبه خودیت این عینک چیه؟ اینکه این شیشه‌اش سفید رنگ است؛ به شکل دایره است یا به شکل دوزنقه است؛ این شیشه‌اش از فلان کارخانه است؛ اینها جنبه‌های خودیت است دیگر. جنبه ارائه غیر این است که فقط غیر را نشان می‌دهد؛ اگر انسان به جنبه خودیت این عینک بنگرد هیچ غیر را نمی‌بیند؛ مثلاً انسان عینک را تماشا کند، ببیند که این شیشه‌اش چه قسم است؟ آیا موج دارد؟ ندارد؟ مال چه کارخانه‌ای است؟ شکلش چیه؟ اصلاً نمی‌بیند. وقتی که عینک را به چشم بزند و متوجه شیشه‌اش نباشد، با این شیشه متوجه

غیر باشد، تمام موجودات را با این می‌بیند. این جنبهٔ ارائه است، جنبهٔ آیتیت است، یعنی جنبهٔ نشان دادن غیر.

آب صاف همینطور است؛ شما در یک استخری، یا یک حوضی، که آب صاف است و آرام است، هیچ موج ندارد، بیائید کنار آن بایستید؛ می‌بینید به‌به! عکس تمام این درختهای کنار این دریاچه و کنار این استخر و حوض، و عکس ماه و عکس خورشید و عکس ستارگان و حتی عکس خودتان و افرادی که کنار آن دریاچه و حوض ایستادند در آن حوض پیدا است؛ نیست؟! این مال جنبهٔ ارائه است، که این آب نشان می‌دهد چیز دیگر را. ولی آب اگر خودی داشته باشد، یعنی خودنما باشد، مثلاً موج داشته باشد، یا آلوده باشد، وقتی خودنما باشد دیگر نمی‌تواند غیر را نشان بدهد؛ عکس در آن آب منعکس نیست.

آئینه همینطور است. آئینه یک جنبهٔ خودی دارد، اینکه جنسش از شیشه است، فلان قدر کیلوگرم وزن دارد، یک ماده‌ای به نام جیوه پشتش مالیده‌اند، اینها خودی‌های آئینه است. یک جنبهٔ غیریت دارد که غیر را نشان می‌دهد. هر چی جنبهٔ خودیت آئینه کمتر باشد، غیر را بهتر نشان می‌دهد.

بعضی از آئینه‌ها هستند رنگ آن شیشهٔ آنها سبز است، زرد است، صورت انسان در آنها سبز و زرد جلوه می‌کند. بعضی از آئینه‌ها هستند موج دارد شیشهٔ آنها، وقتی انسان توی آن آئینه نگاه می‌کند، صورتِ خود را موج‌دار می‌بیند؛ اگر صورتِ خود را این طرف و آن طرف بیاورد، می‌بیند صورتش دارد کوچک و بزرگ می‌شود، یک چشمش کوچک می‌شود، یکیش بزرگ می‌شود، پیشانی‌اش می‌رود بالا، چانه‌اش می‌آید پایین. اما یک آئینه‌ای که هیچ موج نداشته باشد، این را خوب نشان می‌دهد. یک آئینه هست که موج ندارد ولیکن از آن جیوه‌ای که پشتش مالیده‌اند مقداری خراش پیدا کرده، یک مقدارش را خراش زدند؛ شما در

آن آئینه صورت خود را ببینید، می بینید یک خراش دارد صورتتان؛ بعد این آئینه را کج می کنید، این خراش می آید روی پیشانی تان، می بینید پیشانی تان خراش دارد؛ بعد آئینه را اینطرف تر می آورید، خراش می آید این طرف، این طرف صورتتان خراش پیدا می کند، با اینکه صورت شما خراش ندارد، آئینه خراش دارد؛ اما چون خوب آنطوری که باید و شاید نمی تواند صورت شما را نشان بدهد، در خودش یک چیزی پیدا شده، لذا آن چیز را در شما جلوه می دهد. اگر یک آئینه ای یک مقداری از پشتش مانند یک خالی، خراب شده باشد و جیوه اش کنده شده باشد، و شما در او صورت خود را ببینید، می بینید یک خال پیدا کردید، یک سآلک پیدا کردید، با اینکه سآلک ندارید؛ آئینه سآلک دارد؛ اما در خود، صورت شما را صورت زخم دار و سآلک دار نشان می دهد. آئینه خوب، آن آئینه ای است که هیچ این جهات در آن نباشد؛ جنبه خودیتش کم باشد، خود نشان ندهد. وقتی شما توی آئینه نگاه می کنید، هیچی غیر از خودتان نبینید؛ شما را نشان بدهد؛ این می شود آئینه؛ این می شود آیه. این طور درست شد؟ این را خوب فهمیدید؟ این معنی آیه است؛ آیه یعنی فقط علامت و نشانه.

قرآن مجید می گوید: تمام این موجودات آیه است، آیه خدا. آیه خدا یعنی: آئینه خدا؛ یعنی چی؟ یعنی نشان دهنده خدا. «تمام موجودات!»

و این از اختصاصات قرآن است و خیلی عجیب است که قرآن مجید تمام این خصوصیات را می گوید انحصار به ذات مقدس پروردگار دارد و همه اینها آیه است؛ همه اینها آیه است! این خیلی عجیب است که تمام اینها را منحصر به پروردگار می کند و همه را می گوید: آیه.

مثلاً درباره حضرت مریم و مادرش، می فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ

وَمَعِينٍ﴾^۱ «ما قرار دادیم پسر مریم، عیسی را، و مادرش که حضرت مریم باشد، این دوتا را، دوتا آیه خود قرار دادیم و آنها را در مکان مرتفعی که آب خوبی داشت و مکان مستقری بود، آنجا را محل آنها قرار دادیم.»

حالا عیسی بن مریم و مادرش آیه خداست یعنی چه؟ یعنی عیسی بن مریم خودی ندارد، مادرش خودی ندارد، عیسی فقط تمام جنبه وجودش خدا نماست؛ و مریم تمام جنبه وجودش خدا نماست؛ پس به عیسی که نگاه می‌کنی به خدا نگاه کن! به مریم که نگاه می‌کنی، مریمی نیست، بخدا نگاه کن! این آیه است. اگر مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ اگر عیسی بن مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست. اما عیسی و مادرش را ما آیه قرار دادیم؛ اینها را آئینه قرار دادیم. این آئینه را دست بگیر، با این آئینه چه چیزی را نگاه کن؟ خدا. و می‌گوید: آیه خود قرار دادیم؛ نه عیسی بن مریم را آیه ما قرار دادیم، آیه زمین قرار دادیم، آیه حکومت قرار دادیم، آیه اجتماع قرار دادیم؛ نه! آیه خود قرار دادیم؛ اینها آن آیه و آئینه ما هستند.

در سوره یس می‌خوانیم:

﴿وَأَيُّهُ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ

يَأْكُلُونَ﴾^۲ «ما قرار دادیم از برای ایشان زمین را آیه، و یکی از آیاتی که از برای ایشان است همین زمین مرده است؛ زمین مرده، ما زمین مرده را آیه قرار دادیم، که چگونه این زمین را زنده می‌کنیم و از این زمین مرده زندگی بیرون می‌آید،

۱ - سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۵۰ .

۲ - سوره یس (۳۶) آیه ۳۳ .

حیات بیرون می آید، درخت بیرون می آید، سبزه بیرون می آید، گلها می آیند بیرون؛ سبزه ها می آیند بیرون، عالم پر نشاط می شود. این چیه؟ تمام اینها دارند خدا را نشان می دهند و این زمین و این سبزه و این مردگی و آن زنده ای که از این مرده می آید بیرون، تمام اینها، تمام اینها آیات خدا هستند.»

﴿وَأَيُّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ﴾^۱ «یکی از آیات، که ما برای این مردم قرار دادیم همین شب است که زمین را مانند پوست از او بیرون می کشیم.»

﴿وَأَيُّهُمُ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ﴾^۲ «یکی از آیاتی که ما برای اینها قرار دادیم این است که اینها را حمل می کنیم، حرکت می دهیم در [توی] این کشتیهائی که پر است از جمعیت و مشحون است از اشیاء و اثاثیه.»

این آیات خداست. این کشتی که روی این دریا حرکت می کند، خدا را دارد نشان می دهد، چشمت را باز کن به کشتی بنگر! به کشتی بینداز! اما کشتی نبین ها! خدا ببین! بینداز به شب و روز! شب و روز نبین! خدا ببین! بینداز به همین زمین مرده ای که او را زنده می کنیم و از او این گیاهها را بیرون می آوریم! خدا را ببین!

در سوره آل عمران است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۳ «در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف و دگرگونی شب و روز آیاتی است و نشانه هائی است برای ما، برای افرادی که دارای خرد هستند.»

۱ - سوره یس (۳۶) صدر آیه ۳۷ .

۲ - سوره یس (۳۶) آیه ۴۱ .

۳ - سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ .

در سورة بقره می خوانیم:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ
مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ
الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ﴾^۱

به به! چه خوب بیان می کند، می گوید: «در آفرینش آسمانها و زمین و اختلافی که شب و روز با هم پیدا می کنند - بعضی اوقات روز کوتاهتر و شب بلندتر و بعضی اوقات بعکس است و در نقاط مختلفه دنیا، در هر نقطه به کیفیت مخصوص این دگرگونی و اختلاف مشاهده می شود - و دیگر این کشتیهائی که روی این دریاها حرکت می کند و مسافری و مال التجاره را از این طرف به آن طرف حمل می دهد و با باد این کشتی روی این آبها حرکت می کند، اینها همه آیه است؛ این آبهای رحمتی که ما از آسمان می ریزیم پائین به صورت باران، قطره قطره - یک مرتبه در آسمان را باز نمی کنیم و یک رودخانه کرج را بریزیم روی سر مردم - این آبها را بصورت قطره قطره منتشر می کنیم، بصورت باران می ریزیم و زمین را زنده می کنیم بعد از اینکه مرده بود و از هر جنبه و دابه ای ما بوسیله این آب در روی زمین برای شما خلق می کنیم، خلقت خود شما، هر جنبه ای، اقسام حیوانات، پرندگان، طیور، ماهیان دریائی و نباتات و جمادات، تمام اینها بواسطه همین آب است؛ اینها همه آیه است؛ و این ابرهائی که بین آسمان و زمین مسخرند و به امر پروردگار به اینطرف و آنطرف حرکت می کنند؛ و این بادهائی

۱ - سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۴.

که می‌وزد از اینطرف و آنطرف، زمین را خنک می‌کند، سرد می‌کند، ملایم می‌کند، تلقیح می‌کند، درختان را آبستن می‌کند، وظائف دیگری که دارد؛ تمام اینها آیات است، نشانه‌هاست؛ ﴿لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ آن افرادی که عقلشان را بکار می‌اندازند و اینها را آیه می‌بینند ها!»

اما آن کسانی که عقلشان را بکار نمی‌اندازند، این اختلاف شب و روز را منسوب به خدا نمی‌داند، این را نشانه خدا نمی‌داند، خلقت آسمانها و زمین و باران و بادهای مسخر و حرکت کشتیها، اصلاً بکلی غافل است، می‌گوید: این کشتیها که روی دریا حرکت می‌کند اینها با قوای بخار! - که پاپن قوه بخار را کشف کرد - و انسان با نیروی خود! کما اینکه قارون می‌گفت:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾^۱ «تمام این مالی که من بدست آوردم مال علم خودم بود.» به خدا چه مربوط است؟ من چرا انفاق کنم؟! اینها از خدا نمی‌بینند؛ اَمَّا قَوْمٌ يَعْقِلُونَ مردمانی که دارای عقل و درایتند، همه اینها را آیه پروردگار می‌بینند. آیه یعنی چی؟ یعنی خدا را می‌بینند، اینها را نمی‌بینند؛ چون اگر انسان بخواهد اینها را ببیند خدا را نمی‌بیند. اگر اینها چیزهائی باشند که خودشان را نشان بدهند، خدا را نشان نمی‌دهند؛ چون آیه نیستند. اگر خدا را نشان بدهد آن وقت می‌شود آیه؛ پس تمام اینها خدا را هستند. انسان به کشتی که در توی دریا حرکت می‌کند، به باد، به ابرهائی که بین آسمان و زمین مسخرند، به این بارانی که از آسمان می‌آید و تمام این اصناف و انواع مخلوقات جنبنده و درختها و گیاهها در روی زمین سبز می‌شود و بوجود می‌آیند و زنده می‌شوند، این شبها و این روزها و این آسمان، اینها همه‌اش دارد خدا را نشان می‌دهد؛ پس تمام اینها آئینه خدا هستند.

۱ - سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۷۸.

همچنین می‌فرماید خداوند علیّی در سوره روم:

﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا
وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱

از آیات خدا اینکه برای شما جفت‌هایی قرار داده. این جفت‌ها، زن‌ها، از خود شما هستند، برای اینکه آرامش شما باشند. مرد که زن ندارد آرامش ندارد ﴿لِتَسْكُنُوا﴾: هُنَّ سَكَنُ لَكُمْ، مگر در قرآن مجید نیست، یعنی مایه سکون؛ و عجیب این است که آیه پروردگار است، قبل از اینکه صیغه عقد جاری بشود بین این مرد و بین آن زن هیچ قسم مودّت و علاقه‌ای نیست، همینکه صیغه عقد جاری شد مودّت و علاقه پیدا می‌شود، دوستی پیدا می‌شود، این دوستی دوستی خداست، دوستی این نیست؛ و عجیب است همینکه صیغه طلاق جاری بشود، جدا می‌شوند از همدیگر؛ آن مودّت‌ها، آن رحمت‌ها همه می‌رود؛ این مال کیه؟ مال خداست.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ اینها همه دارند خدا را نشان می‌دهند. این زن یک آئینه خدا نماست. این مرد یک آئینه خدا نماست. مرد زن را تماشا کند خدا را ببیند و او مرد را تماشا کند خدا را ببیند. ﴿عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾^۲ کما اینکه در احوال بهشتیها قرآن مجید بیان می‌کند که یکی از لذائذ بهشتیها که خیلی خیلی مهم است، اینکه بهشتیها روی نیمکت‌هایی می‌نشینند متقابل با یکدیگر، اینها آنها را تماشا می‌کنند، آنها اینها را تماشا می‌کنند، آنقدر از این نظر لذت می‌برند که نمی‌خواهند دیگر چشمشان را از صورت طرف بردارند؛

۱ - سوره الروم (۳۰) آیه ۲۱.

۲ - سوره الصافات (۳۷) آیه ۴۴.

یعنی به او نگاه می‌کنند، اما دائماً آن تجلیات پروردگار در وجود او ظهور پیدا می‌کند و اینها درک می‌کنند، یعنی خدا را می‌بینند؛ پس بنابراین یکی از آیات خدا، زن است.

﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَلَوْنِكُمْ﴾^۱ «از آیات خدا، آفرینش این آسمانها و زمین و اختلاف صورتهای شما، اختلاف زبانهای شما.» ببینید در میان تمام افراد بشر دو تا پیدا می‌کنید که یک شکل باشند، دو نفر را پیدا می‌کنید که چشمشان یک قسم باشد؟ شبیه به همدیگر هستند ولیکن مثل نیستند؛ دو نفر پیدا می‌کنید که سرشان یک قسم باشد؟ دو نفر پیدا می‌کنید گوششان یک قسم باشد؟ یک طبعی می‌گفت: دو نفر پیدا نمی‌شوند که فک دهانشان یک قسم باشد؛ نه امروز، از زمان حضرت آدم ابوالبشر تا روز قیامت، دو نفر آدم پیدا نمی‌شود که چشمش من جمیع الجهات یک قسم باشد؛ گوشش؛ دو تا آدم پیدا نمی‌شود که پوست بدنش یک شکل باشد، ناخنش یک شکل باشد، یک دانه مویش یک شکل باشد؛ من یک چیز دیگر عرض می‌کنم می‌گویم: دو تا آدم پیدا نمی‌کنید که دو تا سلول بدنشان یکی باشد. یک سلول از این بدن بگیرید، یک سلول از آن بدن، در تمام این ادواری که از زمان آدم گذشته تا قیامت یک شکل نخواهد بود؛ بلکه دو سلول بدن واحد یک شکل نخواهد بود و این به علت این است که خدای علیّ اعلیّ واحد است و تجلّی او واحد است و تکرار در تجلّی نیست و هر تجلّی نشان دهنده اوست، هر یک از موجودات نشان دهنده او هستند. واقعاً از آیات خداست همین اختلاف زبانها و صور؛ صداها تفاوت دارد، دو تا دختر از یک مادر متولد شدند، دو تا تُن صدا دارند، دو شکلند، دو قامت دارند، دو صورت دارند. دو تا برادرند،

۱ - سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۲۲ .

توأمین هستند، دو قلو هستند، از مادر متولد شدند دو صدا دارند، دو قسم کیفیت دارند، دو خصوصیت دارند، ولو با هم شبیه هم باشند ولی تمام ذرات وجودشان باسرها با یکدیگر مختلف است.

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِّنْ فَضْلِهِ﴾^۱ «از آیات خداست اینکه شما شب می خوابید، روز می خوابید، شبها می خوابید و از فضل خدا می جوئید.» یعنی این خواب را آئینه خدانما قرار بدهید، با این خواب خدا را ببینید!

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُمْ مِّنْ رَّحْمَتِهِ﴾^۲ «از آیات خدا اینکه این بادها را می فرستد بعنوان بشارت و شما را از رحمت خود می چشاند.»

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ﴾^۳ «این آفتاب، این ماه، این شب، این روز اینها آیه اند، آئینه اند، آئینه خدانما.» ماه را که نگاه می کنی خدا را ببین! خورشید را می بینی خدا را ببین! شب را می بینی خدا را ببین! روز را می بینی خدا را ببین!

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ﴾^۴ «از آیات خدا این کشتیهائی است که مانند کوه روی این صفحات آب دریا حرکت می کند.» یک کوه، که شما اگر از دور ببینی ها می گوئی یک کوه است، اما کوه نیست آقا! یک کشتی است از

۱ - سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۲۳ .

۲ - سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۴۶ .

۳ - سوره فصلت (۴۱) صدر آیه ۳۷ .

۴ - سوره الشوری (۴۲) آیه ۳۲ .

دور دارد می‌آید؛ و لذا اوّل می‌گوئی کوه متحرّک، بعد می‌بینی نه! کوه نیست، کشتی است، یک کوه، یک کوه روی این آب دارد حرکت می‌کند، تمام ذرات این کشتی خدا نماست؛ پس تمام اینها خداست؛ تمام اینها خداست! یعنی چی؟ آیه است اینها، آیه که چیزی نیست. آیه که خودنما نیست؛ پس تمام اینها خداست.

پس هر کس نگاه کند به هر موجودی از موجودات، خدا را دیده، و لقاء خدا از این روشن‌تر، اینقدر آسانتر؛ به اندازه‌ای آسان است که انسان غیر از خدا را نمی‌تواند ببیند. آن کسی که با وجود این آیات می‌گوید: خدا نیست و غیر خداست آن دیگر: **عَمِيتَ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا**، و آن دیگر، آن عین، کور است.

خدا رحمتش کند مرحوم حاج هادی ابهری، می‌گفت: یک اکبر پینه دوزی بود در ابهر، این کفش دوزی می‌کرد و پینه دوزی می‌کرد، اما قلبش روشن بود، با خدا سر و کاری داشت، مناجاتی، حالی، فلان؛ یک روز یکی از آخوندهای ابهر سربه‌سرش می‌گذاشت و می‌گفت: چی انسان هم می‌تواند خدا را ببیند! با این چشم خدا را ببیند؟! تو می‌گوئی انسان می‌تواند خدا را ببیند؟! با این چشم می‌تواند خدا را ببیند؟! دو تا انگشتش را آورد تو چشم آن آخوند گفت: این دو تا چشمی که خدا را نمی‌بیند اینها شوشه است، چشم نیست! (شوشه است یعنی شیشه است) این دو تا شیشه تو چشمت کار گذاشتی عوض چشم! این خدا را نمی‌بیند و إلاً کسی که چشم داشته باشد خدا را می‌بیند! **إِنَّهَا لَا تَعْمَى**

الْأَبْصَرُ وَلَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^۱ «چشمها کور نمی شود!

چشمهائی که در دل است کور می شود! او خدا را نمی تواند ببیند».

علی کل تقدیر آیه عجیبی است در قرآن مجید می فرماید:

﴿سُرِّيهِمْ ءَايَتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

وَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۚ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِّن لِّقَاءِ

رَبِّهِمْ ءَلَا إِنَّهُمْ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطُونَ^۲﴾ یعنی ما بزودی البتّه آیات خود را به اینها

نشان می دهیم در دو جا، یکی: در آفاق، یعنی در خارج از وجود خودشان، کوه و

دَر و دشت و بیابان و سبزه و آب و خورشید و ماه و کشتی و باد و ابر و

اختلاف شب و روز و زنها و مردها و بلبلان و حیوانات چرنده و درنده و

ماهیهای دریا و مرغ هوا، تمام اینها آیات پروردگار و آئینه‌هائی است که ما قرار

دادیم؛ آیه یعنی: آئینه، تمام این موجودات آئینه خدا هستند؛ هر کس یک آئینه

دست می گیرد و تماشا می کند. حالا شما فکر کنید خدا چه اندازه به ما آئینه داده

از این آیات؟! آخر هر یک از این آیاتی که ما با او خدا را می بینیم یک آئینه است

دیگر؛ یک آئینه به دست ما نداده، به دست هر فردی در هر لحظه‌ای میلیاردها

آئینه داده! میلیاردها آئینه! که با هر آئینه‌اش می شود خدا را از جنبه‌ای دید و

خداوند را ملاقات کرد و به شرف او رسید، امّا اگر انسان آن موجود را موجود

نبیند، آیه ببیند، آئینه ببیند ها؛ همین طوری که اگر شما می روید دگان آئینه

فروشی، آئینه را می گیرید و خود آئینه را می خواهید تماشا کنید، عکستان را

نمی بینید، امّا اگر بخواهید خودتان را ببینید دیگر انصراف از آیه و آئینه پیدا

۱ - سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۴۶.

۲ - سوره فصلّت (۴۱) آیه ۵۳ و ۵۴.

می‌کنید و آن جنبهٔ ارائهٔ آئینه را تماشا می‌کنید، همینطور به تمام موجودات به این نظر نگاه کنید! زید را می‌بینید او را نبینید، خدا را ببینید! عمرو را می‌بینید، درخت را می‌بینید، بلبل را می‌بینید، آب را می‌بینید، تمام اینها را مظاهر، یعنی محلّ ظهور خدا، یعنی این چیزی نیست، این ظهور خداست، «مَجَلّی» یعنی: محلّ تجلّی خداست، یعنی این چیزی نیست خدا در این جلوه کرده، این تو را دیده، پس جز خدا چیزی نمی‌بیند. ما آیات را در آفاق و آنفس به آنها نشان خواهیم داد.

آنفس چیه؟ یعنی خودت را بنگر! از خارج بیا در نفس! خود نفس هم یک آیه‌ای است، یک آیهٔ بزرگی است و بزرگترین آیه است و حتّی بسیاری قائلند بر اینکه آیهٔ نفس از سایر آیات مهم‌تر است و افرادی که از راه تفکّر به نفس و توجّه به نفس می‌خواهند به سیر کمالی خود ادامه بدهند، سریعتر و زودتر به مقصود می‌رسند؛ چون بالأخره با یک آئینهٔ بزرگتری که توأم با ذات خود اوست و نزدیکتر از هر چیز به خود اوست، با آن آئینهٔ بزرگ می‌خواهند پروردگار را تماشا کنند. ما آیات را در آفاق و آنفس به اینها نشان می‌دهیم تا اینکه بر اینها روشن بشود که او حقّ است و بس. چقدر لطیف می‌گوید، تمام این موجودات، اگر نظر به هستی آنها بکنید مستقلاً همه باطلند، و خدا حقّ است و بس. در تمام عوالم ﴿أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ خداست و بس. خدا زنده است، خدا علیم است، خدا حکیم است، خدا قدیر است، خدا خبیر است و تمام موجودات اثری از این اسماء و صفات در آنها نیست.

﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ «آیا کافی نیست بر خدای تو اینکه او بر هر چیزی شهید است.» یعنی اطلاع دارد و هیمنه و سیطره دارد و تمام موجودات در کفِ پروردگار هستند و مشهود او، و در محضَر او؛ در محضَر او به لسان تکوین و به وجود و تکوین در محضَر او هستند و مندک در

ذات او ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِیَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾ با وجود این آیات پس دیگر کسی نباید به خدا شک داشته باشد و در لقاء خدا شک داشته باشد، چون تمام این آیات آفاقیه و آنفسیه دارند خدا را نشان می‌دهند، اما ﴿إِنَّهُمْ فِي مَرِیَّةٍ﴾ «این مردم در شکند.» که آیا خدا را می‌بینند یا نمی‌بینند؟ عجیب که این آیه: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِیَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾ دنبال آن آیه است که می‌گوید: ﴿سُنْرِهِمْ ءَايَتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾ دنبال آن آیه است، یعنی این ارائه آفاق و آنفس، این آیات آفاقیه و آنفسیه فقط برای لقاء است. تمام این آیات لقاء است، اما این مردم ﴿فِي مَرِیَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ «آگاه باش! که خدا به هر چیزی محیط است و در هر چیزی که آن را اسم شیء و چیز به او می‌توانید بگذارید، پروردگار بوجوده و بأسمائه و صفاته بر آن چیز احاطه دارد و حقیقت آن چیز مندرک در اسماء و صفات خداست؛ یعنی خداست.»

بنابراین، این آیه هم از آن آیه‌های بسیار عجیب قرآن است که جاهای بحث روی آن هست و خیلی انسان باید روی آن دقت کند و لقاء خدا را خوب این آیه برای ما ثابت می‌کند؛ و همچنین آیات دیگری که درباره آیات، ما برای شما بیان کردیم.

خُب! بنابراین آیاتی هم که در عالم وجود هست، این آیات خدا را نشان می‌دهد؛ اما اگر انسان به تمام این موجودات به نظر آیتیت و مرآتیت ننگرد و آنها را مستقل ببیند خدا را نمی‌بیند. اگر انسان به این آب، به این درخت، به این کوه به نظر آیتیت ننگرد، خُب خدا را نمی‌بیند، این را می‌بیند، و این سدّ راه لقاء خدایش می‌شود.

کما اینکه قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ «در این چیز آیه بود؛ اما اکثریت مردم ایمان نیاوردند.» یعنی او را بعنوان آیتیت، ندیدند او را مستقل دیده‌اند، باید او را آیه ببینند، با او خدا را ببینند، اما اکثریت ندیدند. این آیه دربارهٔ بسیاری از پیغمبران که دعوت کردند قوم خود را، این آیه آمده، ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اکثریت ایمان نیاوردند.

﴿وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾^۲ «اگر هر آیه را اینها ببینند ایمان نمی‌آورند.» یعنی آیه را آیه نمی‌بینند.

﴿وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ آيَةٍ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾^۳ «هر آیه‌ای از آیات خدا می‌آید که با آن آیه باید خدا را ببینند اینها اعراض می‌کنند.» یعنی به آن آیه به جنبهٔ استقلال می‌نگرند، نه به جنبهٔ آیتیت.

﴿وَكَأَيِّنْ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾^۴ «چه بسیار آیه‌ای در آسمانها و زمین است و اینها تمام آن آیات را می‌بینند، مرور بر همهٔ آن آیات می‌کنند اما اعراض می‌کنند، روی بر می‌گردانند.» یعنی چه می‌کنند؟ یعنی این پیغمبر را، این آسمان را، این زمین را، این خصوصیات را به نظر آیتیت نمی‌نگرند. اگر به نظر آیتیت بنگرند همه را خدا می‌بینند؛ اما اینها به نظر آیتیت نمی‌نگرند؛ مستقل می‌بینند، لذا این آیات راه برای

۱ - سوره الشعراء (۲۶) آیه ۸.

۲ - سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ۱۴۶.

۳ - سوره الأنعام (۶) آیه ۴ و سوره یس (۳۶) آیه ۴۶.

۴ - سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵.

لقاء، برای آنها باز نمی‌کند. خدا را می‌بینند و انکار می‌کنند، سر سفره خدا نشستند و انکار می‌کنند، کفران نعمت می‌کنند؛ اما آن کسانی که دل آنها به نور توحید منور است و در اثر عبادات و طاعات، خداوندِ علیّ قلب آنها را روشن کرده، آنها نه، با این آیات خدا را می‌بینند.

﴿إِذَا تُلِّیَ عَلَیْهِمْ ءَایَةُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوْا سُجَّدًا وَبُکِیَّا﴾^۱ همین آیاتی که در همین شب خواندیم راجع به بعضی از انبیاء سلف که خداوند علیّ از ذریّه حضرت ابراهیم و اسرائیل بیان می‌کند تا می‌رسد و می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ هَدَیْنَا وَاجْتَبَیْنَا﴾^۲ آن افرادی که ما اجتباء کردیم، انتخاب کردیم و ﴿هَدَیْنَا﴾ کردیم، هدایت کردیم، از آنها افرادی هستند که زمانی که آیات ما بر آنها تلاوت بشود ﴿خَرُّوْا سُجَّدًا﴾ می‌افتند با وجهه خود و با صورت خود روی زمین به حال سجده و به حال گریه. یعنی این آیات را که بر آنها تلاوت می‌شود از این آیات ما را می‌بینند، عظمت ما را تلقی می‌کنند، جلال و کبریائیت ما را می‌بینند و لذا بحال سجده درمی‌افتند. پس از این آیات، آیه می‌بینند، علامت می‌بینند، نشانه می‌بینند، ما را می‌بینند، و اَلّا خود آیات که آنها را به گریه در نمی‌آورد از نقطه نظر وجود استقلالی، بلکه از وجود نظر مرآتیی.

علیّ کلّ تقدیر این آیات قرآن است که تمام این موجودات را آیه می‌گوید و همه‌اش را می‌گوید خدانماست؛ و درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج می‌گوید: ﴿فَأَرٰهُ الْاٰیَةَ الْکُبْرٰی﴾^۳ «خداوند به پیغمبر

۱ - سوره مریم (۱۹) ذیل آیه ۵۸.

۲ - سوره مریم (۱۹) قسمتی از آیه ۵۸.

۳ - سوره النّازعات (۷۹) آیه ۲۰.

اکرم آیه کبری را نشان داد.» یعنی آن آیه‌ای که از همه بزرگتر است؛ چون تمام موجودات آئینه هستند، اما آئینه‌ها فرق دارد. شما آئینه در دستتان می‌گیرید کوچک است فقط با آن دندانان را می‌بینید، یک آئینه بزرگتر است دهانتان را می‌بینید، یک آئینه بزرگتر است صورت، یک آئینه بزرگتر است نیم تنه، یک آئینه بزرگتر است تمام قد، آئینه تمام‌نما، یک آئینه‌ای فرض کنید که شما در مقابل خودتان بگذارید و توی بدن‌تان را هم ببینید، سلولهایش هم ببینید، جریان خون و ضربان قلبتان را هم ببینید، یک آئینه‌ای فرض کنید که جلوی خودتان قرار بدهید، فکر خودتان را هم بخوانید، مقدار علوم و قدرت و شجاعت و اینهای شما هم در آن آئینه نشان داده بشود. فرق می‌کند آئینه‌ها دیگر، تمام عالم وجود آئینه است، «ای آفتاب آئینه دار جمال تو» آفتاب هم یک آئینه دار جمال خداست؛ اما یک آئینه هست که هر چه هست در او مشهود و هویدا است و آن آئینه بزرگ است.

پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم رسید به آن مقامی که خداوند آن آئینه کبری را به او نشان داد؛ یعنی وجود او را مندرک و محو کرد در اسم اعظم و اولین تجلی. آن آئینه خدا را نشان می‌دهد در مقام احدیت و از نقطه نظر مقام واحدیت؛ یعنی ذات مقدس پروردگار را، در آن ذات فانی شد، و در مقام بقاء متحقق شد به اسم واحدیت، که تمام موجودات و این آیات همه در آن اسم مندرک است. آن آئینه از طرفی ذات را نشان می‌دهد و از طرفی در آن آئینه و در آن اسم مندرک است تمام این آئینه‌ها و تمام این آیات. و عجیب آیه‌ای است ﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾

خُب! پس بنابراین ما امشب از این دو طریق استدلال کردیم که قرآن مجید بالصراحه می‌گوید: لقاء خداست؛ یکی از ناحیه آیات؛ یکی از ناحیه همان آیاتی

که دلالت می‌کرد بر انحصار سمع و بصر و علم و قدرت و اینها در ذات مقدّس پروردگار؛ که بایستی که انسان در مقام علم و عمل یک کمی حرکت بکند و تا اینکه کم‌کم به حول و قوّه خدا جنبه‌های خودبینی از او برود بیرون و جنبه‌های خدا بینی پیدا بشود.

حقّ بین نظری باید، تا روی تو را ببند

چشمی که بوّد خود بین، کی روی تو را ببند
هر چه از خودبینی کم بشود به خدا بینی اضافه می‌شود، هر چه به خودبینی اضافه بشود جنبه آیتت کم می‌شود، انسان خدا را نمی‌بیند. شما آئینه خیلی خوب را دست بگیر و خرابش کن، پشت جیوه‌اش را چیزی بمال و خراش بده و اینها، اینقدر این آئینه در او خطوط نامناسبی پیدا می‌شود که شما بعضی اوقات صورت خود را نگاه می‌کنید و حشت می‌کنید، آئینه را می‌زنید زمین، می‌شکنید، آئینه دیگر نیست. انسان هم در اثر معصیت همینطور می‌شود، آنقدر جنبه خودبینی و استکبار و استقلالش زیاد می‌شود، دیگر نمی‌تواند نشان بدهد خدا را، اما در جنبه طاعت اگر برود جلو، این خودبینی‌اش کم می‌شود و خدا بین می‌شود.

در آ در وادی ایمن که ناگاه	درختی گویدت ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ ^۱
مُحَقِّق راکه وحدت در شهود است	نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید	ز هر چیزی که دید اوّل خدا دید
جهان جمله فروغ نور حقدان	حق اندر وی ز پیدائست پنهان
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر	که از ظاهر نیند جز مظاهر
زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان

۱ - سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۳۰.

عَلَم چون برفرازد شاه پَرخوار چراغ آنجا نماید چون شب تار
فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله
چو نور او ملک را پر بسوزد خِرَد را جمله پا و سر بسوزد

خلاصه انسان باید حرکت کند بسوی خدا تا از تمام مراتب هستی بگذرد .

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۲۹ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه ششم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداوند نور آسمانها و زمین است.»

در هفته گذشته ذکر شد که خداوند علیّیّ اعلیّیّ تمام موجودات آسمان و زمین را آیه عنوان می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیه خدا هستند. آیه به معنی نشانه و علامت است؛ یعنی هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند، آئینه خدا نما هستند؛ بدون استثناء هر موجودی، این آئینه نشان دهنده خداست.

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

﴿سُرِّيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
 أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۖ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيعَةٍ مِّنَ لِّقَاءِ
 رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ خَبِيرٌ﴾^۱

«ما آیات خود را در آفاق - در موجودات خارج از نفس خود آنها- و در
 آنفس، یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر
 بشود که او حق است.» بعد در آیه دنبال دارد: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيعَةٍ مِّنَ لِّقَاءِ
 رَبِّهِمْ﴾ «با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکند.» یعنی با
 وجود اینکه تمام موجودات آفاقیه و آنفسیه آئینه خداست، و انسان از هر طرف
 چشم باز می‌کند با این آئینه‌ها خدا را می‌بیند، در عین حال در وجود خدا در
 شک است؛ ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ خَبِيرٌ﴾.

موجودات همه آئینه خدا هستند و همه خدا را نشان می‌دهند، این دارای
 شک و تردید نیست این مسأله؛ ولی آیا این موجودات می‌توانند انسان را به گنه
 ذات خدا رهبری کنند؟ یعنی حقیقت گنه ذات خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه
 اینها خدا را نشان می‌دهند از دریچه‌ای؟ و خدا را نشان می‌دهند از جهتی؟

شکی نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است،
 یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است، یکی قدرتش زیاد
 است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی را که انسان شب روشن می‌کند
 تفاوت دارد؛ علم جبرئیل با علم آن ذره‌ای که انسان در زیر ذره‌بین می‌بیند تفاوت

۱- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳ و ۵۴.

دارد؛ این موجودات همه خدانما هستند و آئینه خدا؛ ولیکن هر کدام از اینها خدا را از جهتی و از جنبه خاصی نشان می دهند نه از تمام جهات. و یک قاعده ای علماء علم حکمت دارند آنها می گویند:

الْعِلْمُ بِالْعِلَّةِ مِنَ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ عِلْمٌ بِهَا مِنْ جَهَةٍ «علم به علت از علم به یک معلول، علم به علت است اما از جهتی نه از جمیع جهات؛» چون خود علت وجودش از وجود معلول واسع تر است، بزرگتر است، قویتر است؛ و معلول با آن ظرف خاص خود که یک سعه و گشایش اختصاص به خود دارد، نمی تواند تمام جوانب علت را نشان بدهد. پس این موجودات خدا را نشان می دهند اما هر کدام از آنها از یک جهتی.

انسان به مورچه نگاه می کند، این خدا را نشان می دهد، واقعاً نشان می دهد اما از یک جهتی؛ یک برگی را که به درخت متصل است و از درخت تغذیه می کند، انسان مورد مطالعه قرار می دهد، این واقعاً خدا را نشان می دهد اما غیر از آن جهتی که مورچه نشان می داد؛ سنگهای معدن، موجودات که دارای قوایی هستند، اینها خدا را نشان می دهند ولو به اندازه ذره ای کوچک باشند، غیر از آن قسمی که موجودات جاندار نشان می دهند؛ انسان یک قسم نشان می دهد، حیوان یک قسم نشان می دهد، هر موجودی از این موجودات عالم یکجای خدا را نشان می دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می دهند، باز هم انسان به هر موجودی که تماشا می کند و از آن آئینه می خواهد خدا را ببیند سیر نمی شود! چقدر این خدا بزرگ است! اینهمه آئینه درست کرده!

از آن زمانی که - هر چند گفتن زمان غلط است - از آن آمدی که آسمانها و زمین را خلق کرد، موجودات عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اول را ایجاد کرد،

موجودات عالم تجرّد را ایجاد کرد، بعد عالم مادّه را ایجاد کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات بازگشت کنند به ذات او و رجوع به ذات او کنند، در تمام این مراحل، از یک ذره کوچک تا کهکشانها، و از یک برگ درخت تا افلاک، تمام اینها آئینه جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان می‌دهند، و این آئینه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که اصلاً به حساب در نمی‌آید؛ در یک لحظه انسان نمی‌تواند این آئینه‌ها را حساب کند، کَيْفَ به اینکه بخواهد تمام این آئینه‌هایی را که خدا از اوّل تا آخر خلق کرده تماشا کند.

پس این خدا چه اندازه بزرگ است! علمش چه اندازه بزرگ است! تمام این عقلاء و علماء، اعمّ از انسان، و عقل و شعور که در حیوانات و در ملائکه و در جنّ و در موجودات دیگری است، تمام اینها دارند علم خدا را نشان می‌دهند؛ قدرت موجودات، قدرت خدا را نشان می‌دهد؛ باز هم انسان از تماشای این آئینه‌ها سیر نمی‌شود؛ باز هم می‌خواهد به یک آئینه دیگری تماشا کند، و از آن آئینه یک جلوه و جمال دیگری از خدا ببیند؛ و لذا این تماشا کردن منتهی به حدّی نیست؛ حتّی در انبیاء و مرسلین آنها هم خسته نمی‌شوند از تماشا کردن!

و یکی از سیرهایی که انسان دارد - بعد از سیرِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ و سیرِ فِي الْحَقِّ بِالْحَقِّ - سیرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ است و بعد سیرِ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ، یعنی «انسان تماشا کند در موجودات با چشم خدائی.» و این سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی نیست، خدا دارای حدّی نیست؛ این تماشای آن جمال که از هر طرف یک قسم جلوه می‌کند، و یک قسم خود نمائی می‌کند، این محدود به حدّی نیست.

و لذا هر کس خدا را از این آیات بخواهد نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛ مگر خدا را از آن آئینه و از آن جنبه‌ای که آن موجود

آیتِ برای او دارد از آن جنبه نشان می‌دهد؛ انبیاء یک قسم بیان می‌کنند، اولیاء یک قسم بیان می‌کنند، حکماء یک قسم بیان می‌کنند، علماء یک قسم بیان می‌کنند، زهاد و عباد خدا را یک قسم بیان می‌کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می‌کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می‌کنند، حیوانات یک قسم نشان می‌دهند، جمادات یک قسم نشان می‌دهند، ملاّ اعلی و ملائکه خدا را یک قسم بیان می‌کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می‌گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی‌رسد، و همه هم گیج و متحیر؛ چون می‌خواهند از این آئینه‌ها برسانند خودشان را به آن ذات و آئینه نمی‌تواند نشان بدهد؛ چون آئینه از جهتی نشان می‌دهد دیگر.

شما یک آئینه بردارید یک آئینه کوچک، مثلاً به اندازه یک دانه یک قرانی، یا آئینه‌ای به اندازه یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می‌دهد؟! گوشه ابروی شما را نمی‌تواند نشان بدهد! کَیفَ به اینکه چشم شما را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همه بدن شما را نشان بدهد!! این یک آئینه می‌خواهد که به اندازه تمام قامت انسان باشد، بتواند همه را نشان بدهد.

مثال می‌زنند می‌گویند که: یکوقت از هندوستان یک پیلی آورده بودند - پیل که می‌دانید حیوان خیلی بزرگی است - برای یک کسی بعنوان هدیه و بردند در منزل و در یک مکان تاریکی این پیل را گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک پیلی آوردند و مردم از اطراف و اکناف آمدند برای تماشا کردن پیل؛ فیل ندیده بودند که چطور است. و آن پاسبانها هم اینها را هدایت می‌کردند مردم را به آن محلّ پیل، که تماشا کنند فیل را، فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. مردم که نمی‌توانستند پیل را ببینند چون تاریک بود؛ دست می‌کشیدند به فیل؛ هر کس

یکی از اعضای فیل را دست می‌کشید؛ آن کسانی که دست کشیدند به خرطوم فیل، آمدند بیرون؛ مردم از آنها پرسیدند که آقا فیل چطور بود شما رفتید دست کشیدید؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی‌ها دست کشیده بودند به گوش فیل، گفتند: به آنها که فیل چطور است؟ گفتند که: مثل بادبز است، منتهی بزرگ است، مثل بادبز بزرگی بود. بعضی‌ها پای فیل را رفته بودند بغل کرده بودند؛ گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین ستون است آقا! یک ستون بزرگ. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، گفته بودند: فیل چطور است؟ در جواب گفته بودند: فیل یک تخت است یک تختِ روان. هر کس از جایی دارد فیل را بیان می‌کند و هیچکس هم فیل را ندیده، تاریک است، در ظلمات است.

شخصی ایستاده اطراف او را آئینه‌هایی گذاردند، هزارتا آئینه از این آئینه‌های کوچک؛ این صورتش در یک آئینه است، گوشش در یک آئینه، این گوش در یک آئینه، چشم در یک آئینه، پا در یک آئینه، شانه‌ها در یک آئینه، پشت در یک آئینه، تمام این آئینه‌ها دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن آئینه‌ها می‌کند؛ از او پرسید: آقا! این آدمی که این وسط ایستاده، این چه شکل است؟ آن کسی که دارد نگاه می‌کند، - از خارج آمده - توی آن آئینه؛ این را تعریف می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل گوش؛ آن کسی که محاسنی را توی این آئینه جلو می‌بیند، آئینه‌های دیگر را نمی‌بیند می‌گوید: این آقا فقط ریش دارد و بس، هیچ‌چی دیگه ندارد؛ آن کسی که تو اینطرف است، می‌گوید: او یک سر دارد و بس؛ آن کسی که در مقابل است، می‌گوید: چشم دارد و بس؛ آنکه در عقب است... هر کس یک قسم و یک شکل این را توصیف می‌کند.

اما آن کسی که بیاید جلو و نگاه دیگه به آئینه نکند، نگاه کند به سراپای خود این شخصی که در وسط ایستاده؛ و او بایست دیدش آنقدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آئینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آئینه خیلی مشکل است ها! انسان در روز نمی تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می بینند. هر کی می خواهد آفتاب را ببیند در آب می بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منکسر می کند و می شکند و لذا می تواند انسان آفتاب را در آب ببیند.

حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را ببیند، اگر کسی توانست آن انسان وسط را بدون آئینه ببیند، اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قسم تعریف نمی کند: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبزنی است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه ای درست هم گفتند، البته فیل مثل بادبزنی است اما نه فیل؛ گوشه ای دارد که شبیه است به بادبزنی؛ و الا خود فیل با بادبزنی کجا مناسبت دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است آقا!؛ یک نفسی دارد، یک آرزویی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُتتهائی دارد، یک غذای خاصی دارد، یک نکاحی دارد، یک تنفسی دارد، یک غضبی دارد، یک عاطفه ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت فیل، انسان می تواند از احساسات و غرائز و از صفاتی که در اوست، انسان علم پیدا کند و خبر پیدا کند؟!!

یکی از حکماء از حکماء خیلی سابقین، ظاهراً در قرن سوم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد! یعقوب بن إسحاق کندی است که او را «فیلسوف العرب» می گویند، او می گوید:

إِذَا كَانَتْ الْعِلَّةُ مُتَّصِلَةً بِنَا مُفِيضَةً عَلَيْنَا وَكُنَّا غَيْرَ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ
فَيُمْكِنُ لَنَا مُلَاحَظَتُهُ بِقَدَرٍ مَا يُمْكِنُ لِلْمُقَاضِ عَلَيْهِ أَنْ يُلَاحِظَ الْمُفِيضُ؛ فَيَجِبُ أَنْ لَا
نَنْسِبَ قَدْرَ إِحَاطَتِهِ بِنَا بِقَدَرِ مُلَاحَظَتِنَا لَهُ لِأَنَّهَا أَغْزَرُ وَأَوْفَرُ وَأَشَدُّ اسْتِغْرَاقًا.

خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: «اگر آن علّة العِلَل، آن خدا، متصل به ما باشد و با ما معیت داشته باشد و دائماً بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلم ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ اما چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علّت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه‌اش می‌کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب است که ما نسبت ندهیم به آن علّت و خدا و احاطه آن را به خودمان به اندازه ملاحظه ما او را. آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوئیم: آن هم اینقدر به ما احاطه دارد این غلط است؛ چرا؟ چون آن علّت است، قوّانش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثل ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آنوقت ما از همین دریچه مخلوقیت خود او را تماشا کردیم چگونه بگوئیم که علّیت او نسبت به ما به اندازه این مقداری است که ما او را دیدیم؟!» خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می‌گوید.

بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرش برود ذات خدا را پیدا کند، از این باید مأیوس باشد. با تماشای این آئینه‌ها و این موجودات ذات خدا شکار کسی نمی‌شود، و صید کسی نمی‌شود.

در آلاء (یعنی آلاء پروردگار) فکر کردن شرط راه است

ولی در ذات حق محض گناه است

بُود در ذات حقّ اندیشه باطل	محال محض دان تحصیل حاصل
چو آیات است روشن گشته از ذات	نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر	که سُبُحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با عشق می‌باش	که تاب خور ندارد چشم خفّاش
در آن موضع که نور حقّ دلیل است	چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه	ولی او نگنجد در مقام لی مع الله
چو نور او ملک را پر بسوزد	خِرد را جمله پا و سر بسوزد

وقتی جبرئیل نمی‌تواند برود بالا و می‌گوید: من اگر از اینجا بخواهم بروم بالا، بال و پر می‌سوزد، من موجودی هستم محدود به حدّی، محدود به حدّ علم، و از آنجا اگر بخواهم بروم بالا، بال من که علم است می‌سوزد؛ چون آنجا عالمی است ما فوق علم، آنجا کُنّه ذات است؛ «خِرد» کجا می‌تواند برود؟! انسان می‌تواند با این عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود خدا را پیدا کند؟ می‌شود؟!

مرحوم شیخ بهائی - اعلی الله مقامه الشریف - در کتاب «أربعین» که یکی از کُتب خیلی نفیس است، ضمن شرح حدیث دوّم از آن کتاب، یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است؛ می‌فرماید: معرفت به خدا، به اندازه قدرت انسان است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را بشناسد؛ امّا کُنّه ذات پروردگار این خارج از حیطة قدرت اوست. و لذا می‌بینیم که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین اینها هم به ذات پروردگار، به کُنّه ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نقل شده

است که آن حضرت فرمود: مَا عَبْدُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی «ما آنطوری که باید و شاید تو را نشناختیم و آنطوری که باید و شاید تو را عبادت نکردیم.»

از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ إِنَّ الْمَلَأَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ! «خداوند تبارک و تعالی از عقلها هم مخفی است، کما اینکه از چشمها مخفی است؛ و موجودات مَلَأِ اَعْلَى مثل ملائکه آنها هم دارند دنبال خدا می گردند و می خواهند خدا را پیدا کنند، کما اینکه شما دارید دنبال خدا می گردید و می خواهید او را پیدا کنید.» بنابراین آن کسانی که می گویند ما واصل شدیم به ذات خدا و به حقیقت خدا و رسیدیم به کُنه خدا و کُنه خدا را درک کردیم اُحِثُّ التُّرَابَ فِي فِيهِ! «خاک بریز در دهان او.» بَلْ ضَلَّ وَ غَوَى وَ كَذَبَ وَ افْتَرَى! «دروغ می گوید و گمراه می کند و بهتان می زند.» مسأله از این قرار نیست، بلکه علماء راسخین که پا در مقام معرفت گذارده اند، غایت سیر آنها رسیدن به اسماء و صفات خداست و تماشای خدا از ناحیه اسماء و صفات.

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم تست، الله نیست
خوب می گوید بابا أَفْضَلُ الدِّينِ کاشی، می گوید:

گفتم همه مُلْکِ حَسَنِ سِرْمَايَه تست

خورشیدِ فلک چو ذَرّه در سایه تست

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت

از ما تو هر آنچه دیده ای پایه تست

از این گذشته - عبارت شیخ هست ها! - از این گذشته، اصلاً ما می‌توانیم بگوئیم به همه اسماء و صفات پروردگار هم نمی‌توانیم برسیم؛ چرا؟ چون ما راهی که به اسماء و صفات پروردگار داریم از ناحیه اسماء و صفات خودمان است؛ این صفاتی که در ما هست دو طرف نقیض است، خوب و بد؛ آن خوب‌هایش را به خدا نسبت می‌دهیم، با پاک کردن آن صفت را از شوائب نقصان؛ مثلاً علم و جهل در ما هست آن علم را به خدا نسبت می‌دهیم بعد می‌گوئیم علم قوی؛ اما از کجا که خدا دارای هزاران صفت باشد که اصلاً در ما نیست؛ حتی مشابه او؟

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ * وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا^۱ لذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید:

كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ فَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ زَبَانَيْنِ فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا وَهَكَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.

حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: «هر چه را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیق خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدهید و با آن فکر خدا را بشناسید، آنچه شناخته‌اید پدیده فکر شماست، مخلوق شماست، ساخته شده ذهن شماست، آن خدا نیست؛ خدائی ساخته‌اید با فکر. بعد حضرت مثال می‌زند که این خداهائی که شما ساخته‌اید این که خدا نیست این به سوی شما بر می‌گردد، مخلوقی است مثل شما و به سوی شما بر می‌گردد؛ یعنی پدیده فکر

۱- سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۱۰ و ۱۱۱.

شماست، ساخته شده ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، خدا نیست او. بعد مثال می‌زند حضرت، می‌فرماید: شاید این مورچه‌های ریز، مورچه‌های خیلی ریز که حرکت می‌کنند اینها چنین گمان می‌کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛ چون کمال این مورچه‌ها در این است که دو تا شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار می‌کند، دوست را می‌شناسند، دشمن را می‌شناسند، راه خودش را تشخیص می‌دهد و اگر شاخهای مورچه را بکنند حیوان را ساقط می‌کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ می‌بیند این شاید همچنین خیال می‌کند که واقعاً خدا هم دو تا شاخ دارد؛ و چنین گمان می‌کند که هر موجودی که دو تا شاخ ندارد اصلاً او ناقص است؛ و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید دو تا شاخ داشته باشد خدا؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفات که برای خدا می‌کنند.»

می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدمه، تالی، صغری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مژه‌ها بکشند بیرون و از روی این مجهولات بیابند بدست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعدَ اللَّتِي وَ اللَّتِي که یک خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته شده است. این فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام است. مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید که:

قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ، بَعْضُی از محققین فرمودند - مقصود شیخ بهاء الدین از این بعض المحققین، محقق دوانی است او این حرف را زده - محقق دوانی می‌گوید:

عجب عبارتی فرموده است این امام! این کَلَامٌ أُنِيقٌ دَقِيقٌ صَدَرَ مِنْ مَّصْدَرٍ
التَّحْقِيقِ! خیلی کلام بزرگی است که امام فرموده! و معنا و شرح کلام امام این
است که: انسان که می‌خواهد خدا را بشناسد به اندازه قدرت خودش می‌تواند
بشناسد دیگر، به اندازه قدرت بشریت، و انسان بواسطه این صفات می‌تواند به
پروردگار برسد؛ یعنی بواسطه آن صفاتی که خداوند علی‌اُعلی در وجود خودش
قرار داده، آن صفات راهی است برای شناختن خدا؛ اگر کسی را از این صفات
خلع کنند این چه راهی دارد برای خدا؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت و حیات
را، همه را از یک انسان بگیرند می‌شود انسان یک انسان جامد، این که نمی‌تواند
خدا را بشناسد؛ پس انسان زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حی و
متکلم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است. درست؟ و انسان
می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن صفات را به نحو اُعلی به خدا نسبت
می‌دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حی است، قادر است، عالم است، مرید است،
متکلم است، سمیع است، بصیر است، انسان می‌گوید: خدا هم همینطور است؛
منتهی ما موجودیم واجب بالغیر، وجود ما از ناحیه دیگری است، خدا واجب
بالذات است، عالی‌تر است؛ حیات ما محدود است، حیات خدا غیر محدود؛ علم
ما محدود است، علم خدا غیر محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر
محدود؛ و همچنین... بالأخره از این صفات، خارج که ما نمی‌توانیم به خدا راه
پیدا کنیم؛ امّا لعلّ اینکه پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً وجود
ما از آن صفات بوئی نبرده، بوئی نبرده از کجا خدا را بشناسیم؟! غیر از علم و
حیات و تکلم و سمع و بصر و قدرت و اینها که ما می‌دانیم خدا دارد، چه
می‌دانیم یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر کنیم راه به آنها نداریم، چون

در خلقت و در سازمان وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب توجّه می‌کنید؟

به آدم نابینا شما بگوئید خورشید، این چه می‌فهمد؟ هر چه بگوئید خورشید، نمی‌فهمد؛ چون در وجود او حسّ باصره معدوم است، مُنطَمِس است، و عالم او نسبت به مُبَصَّرات بسته است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات در ما بعنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیه همین صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما بذات پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همه صفات پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که نمونه‌اش در ما هست.» این کلام محقّق دوانی است.

بعد مرحوم شیخ یک عبارتی نقل می‌کند از خواجه نصیرالدین طوسی می‌فرماید: خواجه فرموده که: مراتب معرفت چهار قسم است. من باب مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش را اصلاً ندیده به هیچ وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش آقا جان یک موجودی است که به هر چی برسد او را از بین می‌برد، آتش اینطور است دیگر، به هر جا برسد از بین می‌برد. و به هر جا اگر نرسد نزدیک بشود، در او اثری می‌گذارد، و از آتش هم هرچی بگیرند کم نمی‌شود؛ یک شعله چراغ، این شعله را به هر جا بزنید می‌سوزاند، حتّی سنگ را آب می‌کند، به هر جا نزدیک کنید اثری می‌گذارد، کاغذ را نزدیک این شعله قرار بدهید زرد می‌شود، می‌سوزد؛ و شما از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله کم نمی‌شود؛ این تعریف آتش.

برای بعضی‌ها تعریفِ آتش را کرده‌اند اما آتش را ندیده‌اند، اینها علم دارند به آتش اما به همین کیفیت. بعضی‌ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، اما دود را دیدند، دود دود! دیدند از پشت آن دیوار دود می‌آید، و این دود یک خصوصیتی دارد، گرم است، اثرش اینطور است؛ آنوقت گفتند که: این دود که خود بخود نمی‌شود باشد، حتماً بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولّد کرده باشد، آن می‌شود آتش. از معلول پی بردند به علت، از دود پی بردند به آتش.

آن طبقهٔ اوّل: که اصلاً آتش را ندیدند و دود را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است، این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلول پی به علت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و معتقد شدند بر این خدا.

قسم دوم: که از معلول پی به علت می‌برند و از دود پی به آتش، مثال حکمائی است که آنها از راه براهین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثباتِ خدا کنند و کیفیتِ خدا را، و خصوصیتِ خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

دستهٔ سوّم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی افروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد؛ رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده، و گرم شدند. اینها بهتر از دستهٔ دوم آتش را شناختند و اینها مثالِ مؤمنینِ خُلّص است که ایمانشان خیلی خوب است و نزدیک کردند خود را به صفات و اسماء پروردگار و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند.

از این بالاتر یک دسته از افراد هستند که رفتند نزدیک آتش و خود را انداختند توی آتش و در آتش سوختند و گداخته شدند و شدند عین آتش، که

دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که خودیّت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی نمانده. درباره ذات پروردگار آن کسانی که از خود بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند، آنها اینطور می‌شوند که در ذات مقدّس پروردگار دیگر برای آنها هیچ نمی‌ماند، انانیّت نمی‌ماند و آنها به مرحله شهود می‌رسند، و تجلیات پروردگار تمام آثار وجودی آنها را ذوب می‌کند و از بین می‌برد.

پس مرحوم خواجه نصیر الدّین طوسی افراد را به چهار قسمت کرد. قسم اوّل همین علمهای معمولیست؛ قسم دوّم را که از معلول به علّت پی بردند، او را علم الیقین؛ و قسم سوّم را عین الیقین، و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد حقّ الیقین می‌گویند.

علی کلّ تقدیر، جمیع این مراتب شهود اسماء و صفات است؛ خدا را انسان از دریچه‌ای می‌بیند و از آن دریچه می‌خواهد خدا را بشناسد، به همان مقداری که آن دریچه می‌تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می‌خواهد نشان بدهد، عجیب‌تر می‌خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آئینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیتی دارد؛ یک اعجوبه‌ای است این انسان.

این انسان یکوقتی با قوای فکرش می‌خواهد برود خدا را بشناسد، همین حرفهائی است که مرحوم شیخ بهاء الدّین و خواجه نصیر الدّین طوسی در آن سه قسم اوّل و محقّق دوانی و اینها زدند؛ یا یعقوب بن إسحاق کندی در آن جمله‌ای که گفت: البتّه انسان نمی‌تواند از جنبه معلولیّت من حیث إنّّه معلولیّت پی به علّت ببرد مگر به همان مقدار سعه و گشایشی که می‌تواند معلول علّت خود را نشان بدهد؛ بیش از این راه ندارد، راه بسته است. یک استکان آب، این ظرفیّت

برای یک سطل آب را ندارد؛ هر چی شما بخواهید تحمیلش کنید که یک استکان آب یک سطل آب بگیرد مگر می‌شود؟! نمی‌شود؛ تا استکان، استکان است نمی‌شود؛ تا اسم استکان بر او هست نمی‌شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای یک ظرفیت محدودی که کوچکتر از سطل است؛ پس نمی‌تواند انسان آب یک سطل را در یک استکان بریزد؛ نمی‌تواند.

افلاطون یک جمله‌ای دارد - افلاطون یکی از حکماء بزرگ الهی است و دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی بوده؛ در اخبار ائمه علیهم السلام از حکماء یونان تمجید شده؛ گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن حکمای الهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند؛ سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسطو اینها همه حکمای الهی بودند - افلاطون می‌گوید:

إِنَّ شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ أَشْمَخُ مِنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ طَائِرٍ وَ سُرَادِقَاتِ الْبَصِيرَةِ أَحْجَبُ مِنْ أَنْ يَقُومَ حَوْلَهُ كُلُّ سَائِرٍ خِيلي جمله خوبی است! می‌گوید: «شاخه معرفت خدا خیلی بالاست؛ بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند پیران کند به سوی آن شاخه؛ اینطور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر پرنده‌ای نمی‌تواند حرکت کند. مگس می‌تواند برود بالای چنار بنشیند؟! می‌تواند؟! نه، جای این در یک محدوده خاصی است از روی زمین؛ گنجشک تا یک قدری می‌تواند، کبوتر تا یک قدری می‌تواند، باز و عقاب یک جاهای دیگر می‌روند. شاخه معرفت بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به آن شاخه نزدیک کند؛ و سراپرده بصیرت و بینائی به معارف الهی محبوب‌تر و مخفی‌تر است از اینکه هر سیر کننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد و از خصوصیات آن اطلاع پیدا کند، نه! مخفی است، هر سائری نمی‌تواند خودش را به آنجا برساند.»

ابن سینا کتابی دارد به نام «اشارات» و ده نَمَط است مجموع این کتاب. «نمَطِ نُهْمَش» در مقامات عارفین است، احوالات عارفین؛ و خیلی مطالب آنجا گفته و مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی «اشارات» را شرح کرده، فخرالدین رازی هم شرح کرده؛ البته شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آنطوری که باید و شاید از عهده شرح «نمَطِ نهم» بوعلی سینا برنیامده و حقش این است که یک شرح خیلی خوب بر نمط نهم همین کتاب نوشته بشود. علی کل تقدیر جمله‌ای در همین «نمط نهم» بوعلی دارد، می‌گوید:

جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِّكُلِّ وَارِدٍ أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ. «شریعه» آن راهی است که قرار می‌دهند برای رودخانه، مردم بروند آب بردارند. رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب می‌آید بالاتر. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پله می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب برمی‌دارند می‌آیند بالا. این را می‌گویند: «شریعه»

می‌فرماید: جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگتر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی؛ هر کس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش برسد به خدا؛ هر کس بیاید کتابی بنویسد و خدا را بیاید معرفی کند؛ علماء مادی خدا را یک قسم معرفی می‌کنند، علماء الهی یک قسم معرفی می‌کنند، هر کس دارای یک مکتبی است، یک مذهبی است، یک قسم خدا را معرفی می‌کند؛ یکی خدا را کور معرفی می‌کند، یکی کر معرفی می‌کند، یکی جاهل معرفی می‌کند، یکی مرده معرفی می‌کند، یکی می‌گوید: بعضی اوقات زنده می‌شود بعضی اوقات می‌میرد، همین خودمان که خدا را معرفی می‌کنیم، چقدر معرفی می‌کنیم؟!

عرض شد در چند جلسه قبل که این عقیده‌ای که غالباً مردم عامی دارند، اینها عقیده تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قدرتی داده، ما داریم کار می‌کنیم؛ قدرتی به ما داد، علم داد، مثل ساعتی را که کوک می‌کنند و او خود بخود کار می‌کند و زنگ می‌زند، ما داریم کار می‌کنیم؛ حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض است و خدا را از عالم وجود کنار زدن، و این مخالف با صراحت آیات قرآن و حقیقت است؛ خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛ ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۲، اینطور است خدا.

علی کل تقدیر بوعلی می‌گوید: جناب حق بالاتر و أجل است از اینکه شریعه هر واردی بشود و هر کس بخواهد خود را به این معدن نزدیک کند و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه اینطور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطلاع را پیدا می‌کنند واحداً بعد واحد، یکی می‌تواند از این راه برود و دستش را به آب برساند، می‌آید بالا یکی دیگر، می‌آید بالا یکی دیگر، اینطوری است مسأله.

عبارتی دارد شیخ شهاب الدین سهروردی - شیخ شهاب از حکماء بزرگ اسلام است، از الهیین است و در عرفان هم قدمهای راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست، کتابی دارد به نام: «حکمة الإشراف» مال شیخ شهاب الدین است؛ خلاصه مکتبی دارد خیلی مکتب مهمی است. و حکیم مقتول؛ و به گناه همین توحید گشتندش. می‌گوید:

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵.

۲- سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

إِنَّ الْفِكْرَ صُورَةً قُدْسِيَّةً يُتَلَبَّسُ بِهَا طَالِبُ أَرِيحِيَّةٍ وَنَوَاحِ الْقُدُسِ دَارٌ لَا يَطُوقُهَا الْجَاهِلُونَ وَحَرَامٌ عَلَى الْأَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ أَنْ تَلْجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ فَوَحَّدَ اللَّهُ وَأَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ مَلَّانَ وَادْكُرُهُ وَأَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْأَكْوَانِ عُريَانٌ وَلَوْ كَانَتْ فِي الْوُجُودِ الشَّمْسَانِ لَمْ طَمَسَتْ الْأَرْكَانَ وَأَبَى النُّظَامُ أَنْ يَكُونَ غَيْرَ مَاكَانَ.

أَرِيحِيَّةٌ در لغت اینطور معنا می کنند، در «أقرب المَوارد» اینطور معنا می کند: افرادی که اهل بذل هستند، اهل سخاوت هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می کنند و مهمانی می کنند و اینها، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه یک باری روی سینه است، وقتی سُور را داد و مهمانی کرد یک حال نشاطی پیدا می کند، آنرا می گویند: أَرِيحِيَّةٌ؛ آن حال خِفَّت و سبکی که بعد از بذل پیدا می شود.

می گوید: «فکر»، (یعنی معارف الهی) یک صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علیّیّ اعلیّیّ عنایت می کند به آن افرادی که طالبِ أَرِيحِيَّةِ هستند؛ (یعنی می خواهند خود را ببازند، وجودِ خود را از وجود خالی کنند، لباس خود را از این عالم ماده در بیاورند، و تمام شوائب هستی خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشوند، آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار بر اینها افاضه می شود).

و نواحی قدس، (آنجائی که طاهران زندگی می کنند و اهل تطهیر، و پاک و پاکیزگی در آنجا زندگی می کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی توانند قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام است که در ملکوتِ آسمانها وارد بشوند، آنها نمی توانند؛ (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده است؛ یک سدّ سکندر بسته اند نمی گذارند یک قدم آنها در ملکوت آسمان

بگذارند. (أَجْسَادُ الْمَظْلَمَةِ یعنی افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند؛ و اهل خودیّت و استکبار هستند.)

اگر می‌خواهی خدا را تو بشناسی **فَوَحِّدِ اللَّهَ**؛ بگو: خدا یکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم و صفت و فعل و در ذات خدائی قائل نشو! **وَأَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ مُلْتَأَنٌ يَا مُلْتَأَنٌ**، اصلاً تمام وجودِ خودت باید سرایا مملوّ از تعظیم خدا بشود؛ تسبیح و تقدیس باید وجود تو را بگیرد؛ سرپای تو باید بشود ذکر. و ذکر خدا بکن در حالیکه از این لباسهای کفر و اعتبارات و مصلحت اندیشی‌ها و احتیاط‌کاریها و آداب و رسوم جاهلانهای که تو را از راه خدا باز می‌دارد، از تمام اینها باید عریان شده باشی، لخت شده باشی، آنوقت می‌توانی ذکر خدا کنی و اَلَا ذکر خدا نکردی ذکر خودت را کردی.»

عجیب بیان می‌کندها! خوب بیان می‌کند. اینها راههایی است که انسان می‌خواهد برود با فکرش خدا را بدست بیاورد، و می‌خواهد برود بدست بیاورد نمی‌تواند بدست بیاورد.

پس با فکر بدست آوردن اینهم آیه آفاقی است، نه آیه آنفسی. یکوقتی انسان از همین موجودات خارجی می‌خواهد خدا را بشناسد، آیه آفاقی است؛ یکوقتی با ذهن خودش می‌خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیه آفاقی است؛ آن آیه آنفسی چیز دیگر است.

آیه آنفسی یعنی انسان با فکر دیگر نرود خدا را بدست بیاورد، بیاید از راه عبودیّت؛ از راه فکر خدا بدست می‌آید ها! اما از این آیه بدست می‌آید، خدا خودش بدست نمی‌آید، از یک جنبه خدا شناخته می‌شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد؛ انسان آن خدائی را می‌فهمد که بر خودش سیطره دارد، آن خدائی را می‌فهمد که علّت خود و خالق خود اوست، نه خالق الأرضین

و السَّمَاوَاتِ! و خلقتِ أَرْضِينَ و سَمَاوَاتٍ به نحوِ شهودِ بر او مشهود نخواهد شد،
آن راهش معرفت نفس است.

ألا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین آشنائی
(آخر آهوهای بیچاره تو توی صحرا می گردند اینطرف و آنطرف، آنها هم
داغی دارند و آنها هم تنها هستند و غریبند.)

دو تنها و (من و تو تنها هستیم) دو سرگردان دو بیکس

دَد و دامت کمین ازپیش و از پس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم دَوای هم بجوئیم ار توانیم
چنینم هست یاد از پیر دانا فراموشم نشد هرگز همانا

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۶ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه هفتم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ صحبت ما در معنی نور بود؛ و در هفته گذشته ذکر شد که تمام آیات پروردگار، اینها همه نورند و تمام موجودات آیات خدا هستند.

و آیات دو قسم است: یکی آیات آفاقیه است و آیات آنفوسی. آیات آفاقیه موجودات خارجی هستند؛ و از جمله آیات آفاقیه ذهن انسان است که این آیات نمی‌توانند آنطوری که باید و شاید تمام جهات خدا را نشان بدهند، بلکه هر یک از آنها از دریچه مختص بخود نشان می‌دهند. اما آیه نفس، - نفس خود انسان - این آیه‌ای است از آیات پروردگار؛ و آیا نفس می‌تواند خود خدا را نشان دهد؟ یعنی: انسان با اتصال به باطن خود

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

آنطوری که باید و شاید آیا می‌تواند واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطه نظر برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیه خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیتی دارد، انسان یک مزیتی دارد و غیر از سایر موجودات است. مزیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یکجا می‌فرماید:

﴿خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۱ «خدا آنچه در روی زمین است برای شما خلق کرده.»

این اجمالاً می‌فهماند که انسان، از ﴿مَّا فِي الْأَرْضِ﴾ بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است. در آیه دیگر داریم:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾^۲
«خدا آن کسی است که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را خلق کرده؛ و امر را بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، امر دائماً تنزل می‌کند و ربط بین آسمان‌ها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای چی؟ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطه به هر چیز دارد.»

بنابر این: خلقت آسمانها و خلقت زمینها، و نزول امر بین آسمانها و زمینها، برای این است که انسان معرفت پیدا کند به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار؛

۱ - سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۹.

۲ - سوره الطلاق (۶۵) آیه ۱۲.

تمام آن خلقتها برای علم و معرفت انسان است. پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان خلق شدند، و برای معرفت و علم انسان خلق شدند؛ این یک آیه.

یک آیه دیگر داریم در سوره ابراهیم است:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَآبِّينَ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾^۱

«خداوند مسخر کرد برای شما، خورشید و ماه را که آنها دائماً با شدت و سرعت در گردشند؛ و برای شما مسخر کرد و رام کرد شب و روز را.»

پس خورشید و ماه و شب و روز مسخر انسانند، برای انسانند، مسخرند برای انسان؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها مسخرند برای انسان.

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ﴾^۲ یکی از آیات قرآن است.

«آیا نمی بینید که خداوند علیّ برای شما مسخر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!»

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۳ «آیا

نمی بینید؟! آیا نمی بینید شما که خداوند علیّ مسخر کرده برای شما آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است؟! آنچه در آسمانهاست!

از این آیه استفاده می شود: آنچه در آسمانهاست از ملائکه، و نفوسِ علوی، و موجودات مجرّده، و آنچه در زمین است از ارواح جنّ، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات، تمام مسخرند برای انسان؛ پس انسان از آنها اشرف است که

۱ - سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۳.

۲ - سوره الحجّ (۲۲) صدر آیه ۶۵.

۳ - سوره لقمان (۳۱) صدر آیه ۲۰.

آنها برای انسان خلق شدند، و تسخیر شدند، و رام شدند به امر پروردگار برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

در سوره سجده داریم:

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾^۱ «خداوند علی‌آلی انسان را تسویه

کرد و از روح خود در انسان دمید، از روح خود!»

روح چیست؟ آن چیز که حقیقت هر چیز به آن چیز است. روح انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن چیز قائم است، حقیقت ذات هستی؛ از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام؛ حتی در ملائکه هم همچنین حرفی نداریم، این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت علقه، و مضغه، و دوران خود را طی می‌کند، می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۲ «ما این را

انشاء کردیم، قرار دادیم یک خلقت دیگری، غیر از خلقت‌های دیگر؛ به‌به! مبارک باشد دست خدا پر برکت باشد، آن خدائی که بهترین خالقین است.»

اینجا رو خلقت انسان، خدا خودش را تعریف کرد؛ خدا خودش را تعریف کرد روی خلقت انسان.

مثلاً آن جایی که آسمانها و زمین را خلق کرد، می‌گوید:

۱ - سوره السجده (۳۲) صدر آیه ۹.

۲ - سوره المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴.

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾^۱ «آن خدائی که قدرت و عظمت و سلطه

نسبت به همه موجودات در دست اوست» یا:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾^۲ «پُر برکت است، و مبارک

است، گرامی و بلند مرتبه است، آن خدائی که بر بنده اش پیغمبر، قرآن فرستاد.»
اینجاها خدا خودش را دارد تعریف می کند؛ در خلقت انسان، بهمین لفظ
خدا خودش را تعریف کرده: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ «بهترین خلقت
کنندگان آن خدائست که انسان را اینطور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت
دیگری و آن خلقت دیگر خیلی عجیب است!
و در آیه دیگری فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۳ «ما انسان را در بهترین

موقعیت خلق کردیم و ایجاد کردیم» در بهترین موقعیت یعنی چی؟ یعنی: از همه
مواهب و از همه موجودات و از همه مواد و ماهیاتی که ایجاد کردیم، ماهیت
انسان عالیت و بهتر بوده، قوامش بهتر بوده.
در سوره بقره داریم که می فرماید که:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى

۱ - سوره الملك (۶۷) صدر آیه ۱.

۲ - سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۱.

۳ - سوره التین (۹۵) آیه ۴.

الْمَلَكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا
سُبْحَنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ
يَعَادِمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي
أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ *
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ
وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ۝

از این آیات ما می‌خواهیم از سه جایش استفاده کنیم که انسان حتی از ملائکه هم أشرف است. حقیقت انسان، ها! از همه ملائکه أشرف است، حتی از جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، که اینها ملائکه مقربند و حمله عرشند، انسان مقامش عالتر است. تقریب استدلال چیه؟ به سه طریق.

«خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.» عنوان خلیفه یعنی: آن کسی که از هر جهت نائب من است، نائب من است دیگر! چون نمی‌گوید: من روی زمین یک خلیفه‌ای قرار می‌دهم که از یک نقطه نظر، یا از چند نقطه نظر خلیفه است؛ به نحو اطلاق، آن کسی که خلیفه من است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس خلیفه من است یعنی در هر امری دیگر، در هر جهتی. خدا می‌خواهد خلیفه روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آینه تمام نمای خدا باشد؛ خدا را نشان بدهد، از نقطه نظر علم، از نقطه نظر قدرت لا یتناهی، از نقطه نظر حکمت، از

نقطه نظر تمام اسماء و صفات، جزئیّه و کلیّه، و آن آئینه بزرگ، که آیه اکبر باشد؛ یک همچنین چیزی من می خواهم ایجاد کنم.

پس عنوان لفظ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می کند، که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می تواند خدا را حکایت کند؛ و آئینه تمام اسماء و صفات او باشد؛ این یک جهت.

«ملائکه به خدا گفتند: خدایا تو می خواهی روی زمین، قرار بدهی افرادی را که فساد می کنند و خون می ریزند؟! انسان یک آدم مفسدی و خونریزی است روی زمین دیگر، و ما خوبیم؛ ما که به حمد تو تسبیح می کنیم و تقدیس می کنیم، تو را منزّه و مبرا می دانیم از همه صفات نقص؛ با وجود ما، که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می کنیم، دیگر چه نیازی است که موجود خونریز و مفسدی را در روی زمین قرار بدهی و او را خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می گوید: من می دانم یک چیزی را که شما نمی دانید.»

یعنی: من در این خلیفه، در سرّ این خلیفه، در سرّ این آدم، یک چیزی می دانم، یک چیزی قرار می دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی رسد؛ شما کوتاه‌ترید از اینکه بتواند طائر بلند پرواز افکار شما برسد به آن سرّی که من می خواهم در آدم قرار بگذارم، و بواسطه آن جهت او را خلیفه خود قرار بدهم.

«بعد خدا به آدم تعلیم اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقائق همه موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء که نشان دهنده جمال پروردگار هستند در تمام مظاهر، آن را تعلیم به آدم کرد. یعنی ظرفیت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را در آدم منظوی کرد.

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ «بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه؛ گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدهید» یعنی چی؟

یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، نه حقائقِ اسماء را، اسماءِ این اسماء را؛ یعنی: یک علامت و نمونه‌ای که شما را رهبری کند بر این اسماء، که آنها حقائقِ هستند که در ذاتِ آدم منطوقی است، که اسمُ الإسم است. آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائقِ اسماء بود، اسمِ اینها را شما به من خبر بدهید. گفتند: ما از اسمُ الإسم هم خبر نداریم، ﴿لَا عَلِمَ لَنَا﴾ «ما خبر نداریم» ﴿لَا عَلِمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ﴾^۱ ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ «تو دانا هستی، تو حکیم هستی، ما چه می‌دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما بلدیم، بیش از آن مقداری که تعلیم ما کردی که ما بلد نیستیم.»

هر یک از ملائکه یک علم خاصی دارد، یک درایت خاصی دارد، از آن مقام معلوم خودش که نمی‌تواند تجاوز کند، از حدّ وجودی خودش که هر ملکی نمی‌تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملکی حتّی ملائکه مقرب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آنکه ندارند؛ پس گفتند: ما نمی‌توانیم، ما از اسماءِ اسماء هم خبر نداریم.

«خداوند به آدم گفت: ای آدم! ﴿أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ اینها را از اسماء مطلع کن.» چون آدم اسماء را به ملائکه تعلیم خواست بکند، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیت نداریم، خدایا تو علّام الغیوبی که می‌دانی این اسمها را تعلیم کی بکنی؛ و چون تعلیمِ آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیتی، یک مقامی است از ما اعلی و اشرف؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی ما همان را داریم.

۱ - سورة المائدة (۵) ذیل آیه ۱۰۹.

خُب از اینجا باز هم استفاده می‌شود که چی؟ که ملائکه تحمل نتوانستند بکنند اَسْمَاء را، و نتوانستند به این اسم الإِسْم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائقِ موجودات؛ هر یک اسماء کُلّی پروردگار هستند که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منظوی فرمود.

پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و اعتراف کردند به قصور خود و جهل خود؛ و همین آدم خونریز که مُفسِد فی الأرض است، و در روی زمین خون می‌ریزد، این یک قابلیتی دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، ولو خودش هم آگاه نیست، او خیلی عالیهست، یک گوهر گرانبهائست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود - این دلیل دوم بود که ما از این آیه استفاده کردیم - که ملائکه اعتراف به قصور کردند از آن علمی که آدم دارد. توجّه کردید! خیلی خوب.

مطلب سوّم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد که حالا سجده کنید بر آدم: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ﴾^۱ ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ﴾ ملائکه جمع مُحَلّی به اَلِف و لام است و إفاده عموم می‌کند. «گفتیم ما به همه ملائکه، سجده کنید به آدم» همه ملائکه یعنی چی؟ ملائکه جزئیّه، ملائکه کلیّه، ملک کوچک، ملک بزرگ، ملک مقرب، همه دیگر، جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، تمام این ملائکه، سجده کنید به آدم. اگر آدم از آنها اشرف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید بر آدم سجده کنند؟! پس در آدم یک خصوصیتی است که اشرفیت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند، ﴿فَسَجَدُوا﴾ همه هم سجده کردند مگر ابلیس؛ که ابلیس هم ملک نبود دیگر، ﴿كَانَ مِنْ

۱ - سورة الحجر (۱۵) صدر آیه ۳۰.

الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِۦ ﴿١﴾ خُب، همه سجده کردند؛ یعنی: مقام آدم را درک کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.

این جهت سوّم، که از آیه ما استفاده کردیم، که انسان از مَلَك افضل است. حالا در اینجا یک لطیفه‌ای می‌خواهد انسان بدست بیاورد، سجده بر غیر خدا که جایز نیست، پس چرا خدا امر کرد ملائکه را که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّی است از خود خدا و سجده بر حقیقت آدم، سجده بر خداست؛ و آن مقام فنائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا بکند و بین او و بین خدا دیگر هیچ حجابی نماند؛ روی این جهت که سرُّ الله را خدا - که حقیقت روح خود بوده - در آدم بعنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند. اینها آیاتی بود که خواستیم اجمالاً از او استفاده کنیم که انسان از همه موجودات اشرف است. البته شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد انسان.

و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر بخواهیم بحث را ما روی اینجا فقط قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می‌مانیم. ما فقط اجمالاً می‌خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه نفس انسان، نفس و ذات انسان، آن حقیقت هستی انسان که خداوند علیّی اعلیّی انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیّت انسان را ایجاد فرموده، آن اینقدر بزرگ است و اینقدر سعه دارد که حتی ملائکه مقرب در مقابل او کوچک و اعتراف به قصور و کوتاهی خود می‌کنند. خوب می‌گوید مرحوم حاجی سبزواری، می‌گوید:

اختران پرتو مشکات دل أنور ما	دل ما مظهر کلّ، کلّ همگی مظهر ما
نه همین اهل زمین را همه باب‌اللهیم	نُه فلک در دوراند به گرد سر ما
بَرِ ما پیر خرد، طفل دبیرستان است	فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

۱ - سورة الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۵۰.

یا جای دیگر می‌گوید:

فلک، دوران زند بر مَحْوَرِ دل وجود هر دو عالم، مظهر دل
هر آن نقشی که از لوح، از قلم رفت نوشته دست حق، بر دفتر دل
«جمله عالم چون تن و انسان دل است» چون تمام عالم برای انسان خلق شد
دیگر حقیقتش.

جمله عالم چون تن و انسان دل است

هر چه می‌جوئی ز انسان حاصل است
هر دو عالم جسم و جانِش آدم است
زان که آدم اصل جمله عالم است
هست انسان مدار آسمان
نیست بی انسان، مدار آسمان
هست انسان مرکزِ دورِ جهان
نیست بی انسان مدار آسمان
هر دو عالم گشته است اجزای او
برتر از کون و مکان، مأوای او
لا مکان اندر مکان کرده مکان
بی نشان گشته مقید در نشان

خوب می‌گوید، ها!

صد هزاران بحر، در قطره نهان
ذره‌ای گشته جهان اندر جهان
این ابد عین ازل آمد یقین
ظاهر اینجا، عین باطن شد بین

خوب می‌گوید، خوب می‌گوید مقام انسان را که با همین حقارت و کوچکی، که یک ذره بوده که اصلاً به چشم نمی‌آمده تمام مُلک و ملکوت و ظاهر و باطن و تمام عوالم در او منطوی شده؛ خوب بیان می‌کند.

در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما بیان می‌کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجه کنید! ببینید که این بزرگان درباره نفس چی می‌گویند.

مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومه خود دارد، می‌فرماید که:

وَالْحَقُّ أَنَّ وُجُودَ النَّفْسِ ذَا مَرَاتِبٍ وَأَنَّهَا الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِيهَا وَأَنَّ كُلَّ فِعْلٍ لَايَةٍ قُوَّةٍ تُنْسَبُ فِي الْحَقِيقَةِ فِعْلُهَا بِلَا مَجَازٍ وَجِدَانِيٍّ وَهَذَا ذَوْقُ أَرْبَابِ الْعِرْفَانِ وَبَعْدَ مَطْلَبِي رَأَى مَحْيَ الدِّينِ نَقْلَ مِي كُنْد؛ می‌گوید: «حق این است که این نفس انسان دارای مراتبی است، تمام قوایی که در انسان هست اینها متحدند با نفس، و نفس عین قواست، و هر فعلی که از انسان سر می‌زند این ناشی از قواست، و قوا هم که متحد با نفس است، پس این فعل را انسان می‌تواند نسبت به نفس بدهد؛ بگوید: نفس انسان اینکار را کرد، آنکار را کرد، بلا مجاز؛ با اینکه فعل، فعل خارجی است ولی فعل نفس است و آن نفس اتحاد با این فعل دارد، یعنی: یکی است با این فعل؛ و این اتّسع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوق ارباب عرفان است.»

بعد مطلبی را از شیخ محی الدّین عربی نقل می‌کند؛ محی الدّین در فتوحات می‌گوید: «النَّفْسُ النَّاطِقَةُ» همان نفسی است که عاقله است، مفکره است، متخیله است، حافظه است، مصوّره است، مُغذیه است، مُنمیه است، جاذبه است، دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است، باصره است، طاعمه است،

مُسْتَنْشِقَه است، لامسه است و آن نفسی است که درک امور را می‌کند، تمام این قوایی که در انسان هست، عین نفس است.

بعد می‌گوید که: اختلافی که بین این قوا هست و اختلافِ اسمائی که این قوا دارند، و این اسماء با همدیگر مختلف است، این موجب این نمی‌شود که حقیقتِ اینها را از نفس خارج کند، شیء زائدی بر نفس اینها را نمی‌کند، بلکه عین نفس است که با این قوا متحد شده و به این صُور درآمده؛ پس تمام این قوا اتّحاد با نفس دارد. این کلام کیست؟ کلام محی الدین است.

آنوقت حاجی دو مرتبه می‌گوید: پس بنابر این: این قوایی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها فانی هستند در نورِ نفس؛ در نورِ نفس، نفسِ ناطقه. آنوقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجردِ صرف است، و هیچ مادی نیست، و ابداً شائبه‌ای از تقیّد و تعین در نفس نمی‌آید، این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است.

مانند بعضی از عوام و اهل اتباع که اگر انسان به آنها بگوید: نفس متحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا هم که فعل انجام می‌دهد، افعال خارجی را انجام می‌دهد، می‌گویند: نفس جسم است؛ نه! اینکه گفته‌اند مجرد است مرتبهٔ اعلای از نفس را خواسته‌اند آنها اراده کنند، و آن ذات نفس است که از آن ذات نفس إشراقات می‌شود به قوای آن انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتّحاد با همهٔ آنها دارد؛ این عبارت حاجی بود.

اما صدرالمتألّهین در اسفار می‌گوید که: نفس ناطقهٔ انسان مقام و درجهٔ معلوم ندارد، و در وجود یک حدّ خاصی ندارد، بخلاف سایر موجودات؛ سایر موجودات: یا موجودات طبیعی هستند، یا موجودات نفسی هستند، یا موجودات

عقلی، موجودات عالم ماده، موجودات عالم برزخ، موجودات عالم وهم، عالم عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجه مشخصی دارند؛ اما نفس انسان اینطور نیست، دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشأتی را طی می‌کند سابق بر این عالم، و نشأتی را لاحق بر این عالم؛ و از برای نفس انسان در هر مقامی، یک عالم خاص است و یک صورت خاصی است؛ یعنی نفس انسان یکجا می‌تواند برود به اعلی علیین - مثلاً - یکجا می‌تواند برود به أسفل السافلین؛ عالم عقل است، عالم نفس است، عالم طبع است، تمام اینجاها را طی می‌کند و حدّی ندارد که ما برای نفس معین کنیم. خیلی عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاصدرا؛ این اصل عبارت ملاصدرا است، در کجا؟ در اسفار.

اما در کتاب «مبدأ و معاد» که ملاصدرا نوشته در اصل چهارم، از اصولی را که بیان می‌کند در «مقاله ثانیه» که در معاد جسمانی است، بیان می‌فرماید؛ اصل چهارم را اینطور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در اسفار است، می‌گوید: آقا جان! وحدت شخصیّه - وحدت شخصیّه، که ما به یک موجود می‌گوئیم واحد شخصی - این وحدت شخصیّه، در هر شیئی بر وتبیره و سیاق واحد نیست، و در درجه واحد نیست. وحدت شخصیّه در موجودات جواهر مجرّده یک حکمی دارد و وحدت شخصیّه در جواهر مادیّه یک حکم دیگر دارد. جسم واحد شخصی، جسمهای خارجی، این محال است که اوصاف متعدّدی در او جمع بشود و أعراض متعدّد و متقابل بر او عارض بشود؛ مثلاً یک جسم خارجی هم سیاه باشد در عین اینکه سیاه است، سفید هم باشد؛ هم سعید باشد و هم شقی، هم لذّت ببرد و هم دردش بیاید، هم بالا باشد هم پائین باشد، هم دنیا باشد، هم آخرت باشد؛ اجسام خارجی نمی‌شود دارای این صفات متضاد باشد، چرا؟ می‌فرماید:

وَذَلِكَ لِضَيْقِ حَوْصِلَةِ ذَاتِهِ وَاقْصَرِ رِدَائِهِ الْوُجُودِيَّ عَنِ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأُمُورِ
 الْمُتَخَالِفَةِ «چون اصلاً ذاتش کوتاه است، وجودش کوتاه است این اجسام خارجی
 تا بتواند به این صفات متضاده و أعراض متضاده متقابل جمع کند، نمی تواند.»
 اما بخلاف وجودِ جوهرِ نطقی از انسان؛ این جوهرِ ناطقه انسان این عجیب
 است! این خلقت نفس انسان این عجیب است! با اینکه انسان واحد است،
 وحدت شخصی دارد؛ آقای... چند تا آدم است؟ یکی؛ آقای... چند نفر است؟
 یکی؛ وحدت شخصی دارد ها! نه وحدت نوعی و وحدت جنسی، یکی است؛ اما
 این، با این که یکی است، جَامِعَةُ لِلتَّجَسُّمِ وَالتَّجَرُّدِ، هم جسم است و هم مجرد،
 هم سعید است هم شقی است؛ در وقت واحد در اعلیٰ علیین است، - همینکه
 تصوّر یک امر قدسی و روحانی می کند روح می رود بالا - و در همان آن می آید
 در أسفل السّافلین؛ وقتی تصوّر یک امر شهوی می کند. گاهی اوقات می شود مَلَك
 مقرب، گاهی اوقات می شود شیطان مرید؛ از زیر عرش گرفته تا برود أسفل
 السّافلین، یک موجود و یک واحد است؛ عجیب نیست این انسان؟! آنوقت
 مرحوم ملاصدرا دلیل می آورد؛ می فرماید: برای اینکه:

إِدْرَاكُ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ بِأَن يُنَالَ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الشَّيْءِ الْمُدْرِكُ بِمَا هُوَ مُدْرَكٌ
 بَلْ بِالِاتِّحَادِ مَعَهُ كَسِيكَةِ چيزی را درک می کند باید نائل بشود به آن چيز؛
 بنابراین انسانی که مَلَك را درک می کند، شیطان را درک می کند، اعلیٰ علیین را
 درک می کند، أسفل السّافلین را...، باید از آن چيز، چيزی را نائل بشود دیگر؛
 نائل بشود یعنی: باید سعه وجودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الا انسان
 نمی تواند درک کند آن چيز را نوعاً؛ مُدْرَك! بلکه نه اینکه تنها نائل بشود، باید
 متحد بشود؛ نفس چيزی را که درک می کند و معرفت به آن چيز پیدا می کند،
 نفس با آن چيز باید متحد بشود. پس نفس که مَلَك را درک می کند، باید با مَلَك

مُتَّحِدْ بشود؛ شیطان را درک می‌کند، با شیطان باید مُتَّحِدْ باشد؛ موجودات عالمِ علوی را درک می‌کند، مُتَّحِدْ می‌شود؛ موجودات عالمِ سفلی را درک می‌کند، مُتَّحِدْ می‌شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشائین و محققون است.

آنوقت می‌گوید: صَرَّحَ بِذَلِكَ الشَّيْخُ أَبُو نَصْرٍ فِي مَوَاضِعَ مِنْ كُتُبِهِ «ملاصدرا می‌گوید: ابو نصر فارابی در مواضعی از کُتُبش به این معنی تصریح کرده»

و ابوعلی سینا، اِعْتَرَفَ بِهِ فِي كِتَابِهِ الْمُسَمَّى «بِالْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ» «در کتاب مبدأ و معادش ابو علی سینا به این تصریح کرده» و در یک جایی از شفاء هم ابوعلی سینا به این معنا تصریح کرده؛ در فصل ششم از مقاله نهم، در الهیات، ابوعلی سینا می‌گوید:

نفس دائماً ترقی می‌کند، ترقی می‌کند، تا اینکه در نفس، هیئت وجود، تمام هیئت وجود منعکس می‌شود. نفس: يَنْقَلِبُ عَالِماً مَعْقُولاً مَقْبُولاً مُوَازِياً لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ «نفس می‌شود یک عالم معقول، تمام عوالم، عوالم معقول ها! که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به اینصورت در می‌آید.» یک همچون جامعیتی پیدا می‌کند.

مُشَاهِدًا لِمَا هُوَ الْحُسْنُ الْمَطْلُوقُ وَالْخَيْرُ الْمَطْلُوقُ وَالْجَمَالُ الْحَقُّ وَ مُتَّحِدَةً بِهِ وَ مُنْتَقِشَةً بِمِثَالِهِ وَ هَيَّائَتِهِ وَ مُنْخَرِطَةً فِي سِلْكِهِ وَ سَائِرَةً مِنْ جَوْهَرِهِ

«نفس مشاهده می‌کند حُسن مطلق را، آن موجودی که دارای حُسن مطلق است؛ کدام موجود دارای حُسن مطلق است؟ هان؟ ذات مقدس پروردگار؛ نفس دائماً مشاهده می‌کند ذات پروردگار را، بما اینکه او دارای حُسن مطلق است؛ یعنی: آن حُسنی که بر تمام عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام موجودات را به

حسن او آفریده، و جمال همه موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مُشاهدِ آن ذاتی می‌شود که دارای چنین حسن است، و مُشاهدِ خیر مطلق و جمال حقّ است، و متحد می‌شود با آن، و منتقش می‌شود به مثالش، یعنی: مثال او در نفسِ انسان منتقش می‌شود، و هیئات او و انسان منخرط می‌شود یعنی: وارد می‌شود در آن سلک؛ این دارای قوّه نفس است.» عجیب بیان می‌کند این سعه نفس را ها! این کلام کی بود؟ کلام بوعلی سینا.

و بعد بوعلی سینا می‌گوید: از آن مطالبی که تأیید این دلیل ما را می‌کند، این است که: آن نفسی که درک می‌کند همه ادراکات را، **أَنَّ الْمُدْرِكَ بِجَمِيعِ إِدْرَاكَاتٍ**، انسان که به تمام ادراکات مطلبی را درک می‌کند، درک کننده جمیع ادراکات، و فاعل به جمیع أفاعیلی که واقع است از انسان، تمام فعلهائی که انسان انجام می‌دهد، و درک همه ادراکات می‌کند، کی انجام می‌دهد؟ همان نفس ناطقه انسان، که نازل می‌شود بعضی اوقات در مرتبه حواسّ، و بواسطه آلات و اعضاء کارهائی را انجام می‌دهد و بعضی اوقات صعود می‌کند و می‌رود متصل می‌شود به عقلِ مستفاد و عقلِ فعّال، در آن واحد.

یکوقت انسان نشسته می‌آید پائین با کاغذ، بر می‌دارد، با قلم چیزی می‌نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می‌شود؛ یکوقت - همان وقت خودش را می‌کشد بالا - می‌رود در عالم تجرّد و متصل به عقلِ فعّال می‌شود و به یک إرادة، هزار تا مرده زنده می‌کند و هزار تا مریض شفا می‌دهد؛ در آن واحد ها! در آن واحد مشغول نوشتن می‌شود و استخدام آلت می‌کند، و در آن واحد کار عقل فعّال را می‌کند و به عقلِ مستفاد متصل می‌شود؛ این چرا؟! بوعلی می‌گوید:

لِسَعَةِ وُجُودِهَا وَبَسْطِ جَوْهَرِيَّتِهَا وَإِنْتِشَارِ نُورِهَا فِي الْأَكْنافِ وَالْأَطْرَافِ
بَلْ يَتَطَوَّرُ ذَاتُهَا بِاَلشُّؤُونِ وَالْأَطْوَارِ وَتَجَلِّيْهَا عَلَى الْأَعْضَاءِ وَالْأَرْوَاحِ وَ
تَحْلِيَّتِهَا بِحَلِيَّةِ الْأَجْسَامِ وَالْأَشْبَاحِ مِنْ سِنَخِ الْأَنْوَارِ وَمَعْدَنِ الْأَسْرَارِ

«برای اینکه: جوهر این نفس، خیلی منبسط است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر است، اطراف و اکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه این ذات انسان و نفس انسان به شئون مختلف و اطوار مختلف تجلی می‌کند؛ بر اعضای انسان تجلی می‌کند، بر ارواح تجلی می‌کند و متحلی می‌شود به حلیه اجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید توی بدن با بدن کار می‌کند؛ (وَالْأَشْبَاحِ) می‌آید توی ذهن» و این صُورَ ذهنی که ما پیدا می‌کنیم بواسطه همان نفس است؛ پس همان جوهر مجرد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

بعد مرحوم ملاصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند و می‌گوید که:
وَمِنْ هَذَا الْأَصْلُ تَبَيَّنَ وَتَحَقَّقَ مَا ادَّعَيْنَاهُ مِنْ كُنْ شَيْءٍ وَاحِدٍ تَارَةً مُحْتَاجاً
فِي وُجُودِهِ إِلَى عَوَارِضَ مَادِّيَّةٍ وَلَوَاحِقَ جِسْمِيَّةٍ وَذَلِكَ لِضَعْفِ وُجُودِهِ وَنَقْصِ
تَجَوُّهِرِهِ وَتَارَةً يَنْفَرِدُ بِذَاتِهِ وَيَتَخَلَّصُ بِوُجُودِهِ وَذَلِكَ لِإِسْتِكْمَالِ ذَاتِهِ وَتَقْوَى
إِنِّيَّتِهِ.

«برای این است، از این مطلبی که ما گفتیم ثابت می‌شود همان مطلبی را که ما ادعا کردیم ثابت می‌شود که شئی واحد که نفس است، تارَةً در وجود خودش، که می‌خواهد موجود بشود به لباس مادی، احتیاج پیدا می‌کند به یک عوارض ماده و یک لواحق جسمیه؛ - چون ماده ضعیف است و این نفس می‌خواهد الآن در لباس ماده در بیاید و تَجَوُّهُرِ ماده ضعیف است، نفس هم

خودش را می‌آورد در این مقامِ ضعف، لباسِ مادّه می‌پوشد - و بعضی اوقات می‌رود در عوالم بالا؛ چون موجوداتِ عالم بالا قوی هستند، در آنجا احتیاجی به مادّه ندارند، و استکمالِ ذاتش در آنجاست، و علیّت و حقیقتش در آنجا خیلی ترقّی دارد، و خیلی قوّت دارد؛ می‌رود در آنجا بدون مادّه و همین نفسِ واحد در آن واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم مادّه است، هم مجرد است هم - عرض می‌شود - در عالم طبع است، هم در عالم اُشباح است هم در عالم عقول است؛ این مال سعه وجود نفس است.»

پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد که این نفسِ انسان خیلی عجیب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدّی است که ما تا به آن حدّ از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هائی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیونها ثروت به او رسیده، الان این بچه مالک این ثروت است اما خودش خبر ندارد؛ چه بسا تمام این ثروتها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است! واقعاً مالک است.

انسان یک وجودی دارد، و یک سعه‌ای دارد، و یک احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّ اُعلی در وجود او منظوی کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعه انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذاتِ پروردگار فانی بشود و این آئینه تمام نمای صفات و اسماء خداست؛ و غیر آیات و آئینه‌های آفاقی است. آن آئینه‌های و آیات آفاقی را که هفته پیش شرح دادیم، آنها گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا را، و تمام عوالمی را که خداوند علیّ اُعلی خلق کرده، از عالم ملکوت اُعلی، ملکوت اُسفل و از عالم مُلک، عالم

ناسوت و عالم جبروت و عالم - عرض می‌شود که - ملکوت و عالم لاهوت و تمام اینها منظوی در وجود انسان است. عجیب انسانی است! چه خوب می‌فرماید امیرالمومنین علیه السّلام، می‌فرماید که:

دَوَائِكَ فِیكَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ مَا تَبْصُرُ

«دوای تو که برسی به آن مقام، در خودِ توست، اما به این معنا شعور نداری، علم به علم نداری؛ درد تو هم از خودِ توست، نمی‌فهمی.» یعنی دوری تو از آن مقام، بواسطه خودِ تو است.

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرِفِهِ يَظْهَرُ الْمُظْمَرُ

«تو آن کتابِ مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفاتش، آن مخفیّات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.»

أَتَزَعَّمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِیكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

«تو خیال می‌کنی یک جرم کوچکی هستی؟! یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی که آن عالمِ اکبر در تو منظوی شده و خداوند علیّ اعلی در تو قرار داده؛ تو را خدا آیه اکبر قرار داده.»

آیهُ الْأَكْبَرِ، آیهُ اللَّهِ الْأَكْبَرِ، أَكْبَرُ یعنی چی؟ بر وزنِ أَفْضَلُ، أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ است دیگر، یعنی: بزرگتر؛ بزرگترین آیه پروردگار، انسان است؛ بزرگترین آیه! و از این آیه بزرگتر دیگر ما چی داریم؟! هیچ.

چه خوب می‌گوید: مرحوم حاج میرزا حبیب الله خراسانی؛ خوب می‌گوید، می‌گوید که: اگر انسان دلش را بدست بیاورد، در این دلِ انسان مُلک است، ملکوت است، مخفیّات است، عرش است، تمام دفاترِ پروردگار ثبت است، لوحِ محفوظ اینجاست، لوحِ محو و اثبات اینجاست، هر چه هست اینجاست، اگر

انسان برسد به دلِ خودش ها! دل یعنی - همان - در اینجا تعبیر به همان مقام باطن می‌شود که از آنجا انسان می‌رسد به اسماء و صفات کلّیه خدا.

«رهی باشد از این ماتم بدان سور» ماتم یعنی: ماتمکده، ظلمتِ این عالم طبیعت؛ سور هم معنایش آن محلّ عیش و تنعمی است که خداوند علیّ اعلی برای انسان در عوالم دیگر قرار داده.

رهی باشد از این ماتم بدان سور

(گوش می‌کنید آقا؟ هان!) نمی‌دانم که نزدیک است یا دور

بُود دل منزل حقّ، لیک ما را

بُود تا دل حجابی سخت مستور

می‌گویند: دل منزل حقّ است، اگر انسان دل را بدست آورد، خدا را آنجا توی دل می‌تواند پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دلِ خودمان راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و دلِ خود ماست.

بُود دل منزل حقّ لیک ما را	بُود تا دل حجابی سخت مستور
برو ویرانه کن دل را که چون دل	شود ویرانه، گردد بیتِ معمور
طواف و سیر گرد خانه دل	بُود حجّی که مقبول است و مشکور
گناهی جز خودی نبُود چو خود را	رها کردی بود ذنبِ تو مغفور
بخوان از دفتر دل، هر چه خواهی	که دل را خوانده ایزد، لوح مستور
در این دفتر شود اسرار حقّ ثبت	که خوانندش به مصحف رَقّ منشور
در این مصحف که انسان است نامش	بخوان از سوره دل، آیه نور
دل است آن وادی ایمن که گویند	أنا الحقّ، حقّ در او، از آتش طور؟

پس انا الحقّ در دل پیدا می‌شود. در حدیث قدسی است که شیعه و سنی روایت می‌کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم که خدا فرموده:

لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي

«آسمانهای من، گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، خدا می گوید زمین من گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، اما قلب بنده مؤمن به من، دل بنده مؤمن به من، محلّ من است؛ جای من است.» یعنی چی؟ یعنی: آیا خدا محدود می شود؟! می آید پائین؟! خدا که محدود نمی شود؛ اما دل، دل که همان حقیقت انسان است، وجودش وجود لاهد است، مجرد است، و لاهد است؛ اما وجودش وجود حقّ حقیقیّه نیست، وجود حقّ ظلیّه است.

وجود پروردگار ذاتش احد است، و واحد است بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الْحَقِيقَةِ؛ مال دل: بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الظِّلِّيَّةِ اما از نقطه نظر دل، عین اوست؛ این ظلّ است و او ذو الظلّ. خیلی خیلی اینجا مسائلی است و خیلی بحثهای خوبی است. این آیه مبارک قرآن که می فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾^۱ این بایستی مفصل راجعش بحث بشود و تفسیرش ذکر بشود، دیگر حالا که ما خسته شدیم، که چه قسم می خواهد خداوند علیّ اعلیٰ نفس را بیان کند، وجودش را، و نسبتش را با ذات پروردگار؛ خلاصه دل اندازه ندارد؛ و همین مطلب ملاصدرا است، و همین مطلب محیی الدین است، که اینها برای ما بیان فرمودند که اصلاً دل، دارای مرتبه ای نیست. هر موجودی از موجودات عالم طبعی و نفسی و عقلی اینها دارای مراتب معینی هستند الا دل؛ یعنی: نفس ناطقه انسان که:

۱ - سوره الفرقان (۲۵) آیه ۴۵.

لَيْسَ لَهُ مَرْتَبَةٌ مُعَيَّنَةٌ وَلَا دَرَجَةٌ مَحْدُودَةٌ، بَلْ لَهُ نَشْآتٌ سَابِقَةٌ وَلَا حَقَّةٌ وَ لَهُ
 فِي كُلِّ عَالَمٍ صُورَةٌ وَ مَقَامٌ خَاصٌّ خَيْلِي عَجِيبٌ اسْتِهَا! در روایت داریم که:
 لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أُحِبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي
 يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي تَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ أَيْدِيَهُ الَّتِي يَبْتَطِشُ بِهَا
 إِنْ دَعَانِي أُجِبُّهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ.

حالا انسان می خواهد برسد به این مقام، چطور برسد؟ چطور درک کند؟
 چطور دل را بدست بیاورد؟ خدا می گوید: بنده من دائماً کارهایی انجام می دهد
 که موافق رضای من است؛ نافله یعنی کار خوب، کار خدا پسند. هی انسان از این
 کارها انجام می دهد، می دهد، می دهد، تا خدا به انسان محبت پیدا می کند، وقتی
 انسان مورد محبت خدا واقع شد، وجود خودش را کم کم از دست می دهد،
 هوی و خواهش خود را در راه خدا می دهد.

با دو کعبه در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید، یا هوای خویشتن

انسان اگر رضای دوست را تقویت کرد و هوای خویشتن را از دست داد
 این محبوب خدا واقع می شود، حَتَّى أُحِبَّهُ «من این بنده را دوست دارم وقتی که
 بنده را دوست داشتم، محبوب من واقع شد، خدا می گوید: من گوش او هستم که
 می شنود، دیگر او گوش ندارد گوش من است، من چشم او هستم که با او
 می بیند، من زبان او هستم که با او صحبت می کند، من دست او هستم که با او
 می دهد و می گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می کنم و اگر از من سؤال بخواهد بکند
 من به او عنایت می کنم.»

بنده در چنین وقتی به مرحله فنا در می آید، یعنی: درک می کند دلش را، یعنی: می رود از این مقام مادی، از شیطان المریدین، از أسفل السافلین، حرکت می کند می رود بالا، می رود بالا، می رود بالا، می رسد به مقام ملک، از اعلی علّیین، از آنجا هم می رود بالاتر، می رود محو در اسماء و صفات می شود، از آنجا هم می رود بالاتر می رود محو در ذات، حتّی أُحِبُّه می شود، آنجا دیگر دوئیتی نیست، آنجا خیلی مقام عالیت. این اختصاص به انسان دارد که آیه اکبر پروردگار است و هیچ موجودی نمی تواند به اینجا برسد. پیغمبر رفتند به اینجا، ولی جبرئیل نتوانست به آنجا برود و گفت: یا رسول الله اگر من به اندازه یک أنمله بیایم بالاتر پر و بالم می سوزد.

اگر یک سر موی برتر پَرَم

نور تجلی بسوزد پرم

نتوانست جبرئیل برود، اما پیغمبر رفتند و امیرالمؤمنین رفتند و ائمّه رفتند و هر کسی که دنبال اینها باشد از امت و از صدّیقین و از مخلصین باشد، دنبال آنها می رود دیگر؛ این مقام انسان است.

بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیّه، انسان نمی تواند درک کند ذات پروردگار را من جمیع الجهات؛ - همینطوری که در هفته پیش روی این بحث شد - اما از نقطه نظر نفس، آیه نفسی، انسان می تواند درک کند و برود به آن جایی که هیچ جز پروردگار نیست، آنجا أحداً أحد است.

رَوَتْ لِي أَحَادِيثَ الْغَرَامِ صَبَابَةً

بِإِسْنَادِهَا عَنْ جِوَرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ

خیلی قشنگ است! انسان کی می‌رسد به آنجا؟ می‌گوید: احادیثِ غَرام، غَرام یعنی آن عشقِ تند که انسان را به اذیت می‌اندازد و قلبِ انسان را تکان می‌دهد به آن می‌گویند: غرام. صَبَابَةٌ یعنی: میل.

می‌گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیثِ غرام و عشق را برای من روایت کرد، با سلسلهٔ سندِ متصلِ خودش، صبابه برای من بیان کرد، بِإِسْنَادِها با اسنادی که داد عَنْ جِیرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ از همسایه‌هائی که در بالای آن کوه فرد، آنجا تنها زندگی می‌کردند از آنها برای من خبر آورد.»

وَ حَدَّثَنِي مَرُّ النَّسِيمِ عَنِ الصَّبَا

عَنِ الدَّوْحِ عَنِ وَادِي الْغَضَى عَنِ رَبِّي نَجْدٍ

عَنِ الدَّمْعِ عَنِ عَيْنِ الْقَرِيحِ عَنِ الْجَوَى

عَنِ الْحُزْنِ عَنِ قَلْبِ الْجَرِيحِ عَنِ الْوَجْدَى

بِأَنَّ غَرَامِي وَالْهَوَى قَدْ تَحَالَفَا

عَلَى تَلْفِي حَتَّى أُوسِّدَ فِي لُحْدِي

دیگر چی کار کرد؟ «برای من حدیث کرد: این مرورِ نسیم، با سلسلهٔ سندِ متصلِ خودش، مرورِ نسیم برای من حدیث کرد از کی؟ از باد، از بادِ صبا که از طرفِ مشرق دارد می‌ورزد؛ باد صبا از کی برا من حکایت کرد؟ از آن سایه‌بانِ بزرگ و متّسعی که در وادی «غضی» در بالای نجد، محلّ خوبانِ آنجا قرار دارد؛ او از کی برای من حکایت کرد؟ از اشک‌های چشم من؛ او از کی؟ از چشمِ قُرَحِه دار و زخم من؛ او از کی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی که در چشم من بود؛ او از کی حکایت کرد؟ از غصّه‌ای که در قلب من بود؛ غصّه حکایت کرد از قلبِ

زخم دار من؛ قلب زخم دار من حکایت کرد از آن حال فراق و جدائی من؛ اینها
همه برای من حکایت کردند که چی؟ حکایت کردند که غرام ... »

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۱۳ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه هشتم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خدا نور آسمانها و زمین است».

در هفته گذشته صحبت شد بر اینکه طریق خداشناسی از آیات آفاقی و آیات انفسی است؛ و راجع به آیات آفاقی مفصل صحبت شد، اما راجع به آیات انفسی وعده دادیم مقداری بیشتر صحبت بشود.

آیات انفسی یعنی نفس خود انسان، انسان از خودش خدا را بشناسد، و این خیلی راه خوب است که انسان از خودش خدا را بشناسد؛ خود را بشناسد تا خدا را بشناسد!

۱ - سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

مگر انسان از خودش می‌تواند خدا را بشناسد؟! بله! چون خدا از خود انسان به انسان نزدیکتر است و خدا وجودش با وجود انسان معیت دارد؛ پس بنابراین: حقیقت وجود انسان مندرک در ذات خداست، اگر انسان بگردد توی خودش، خودش را پیدا کند، خدا را پیدا کرده است؛ پس راه خدا پیدا کردن، خود پیدا کردن است.

می‌گویند: فلان کس صاحب دل است، یعنی به دل خودش مسلط شده است؛ دلهای ما از دست ما رفته است، بر ما مسلط است دل، افکار غریب و عجیب می‌آید توی دل ما، بدون اختیار ما؛ اما صاحب‌دل آن کسی است که دل خودش را بدست آورده است و نمی‌گذارد افکاری در قلب او وارد بشود، تسلط بر دل دارد، این را می‌گویند صاحب‌دل، صاحب ضمیر. صاحب‌دل آن کسی است که به معرفت نفس رسیده و خودش را پیدا کرده است، و خود پیدا کردن ملازم است با خدا پیدا کردن.

یکی از زنهای پیغمبر، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد: **هَلْ يَعْرِفُ الْإِنْسَانُ رَبَّهُ؟** «آیا انسان خدای خود را می‌تواند بشناسد؟ آیا می‌شناسد؟!» پیغمبر فرمودند: **إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ** «زمانی که انسان خودش را بشناسد، خدا را می‌شناسد.» این روایت را مرحوم سید مرتضی در کتاب «غُرر و دُرر» که بنام «أُمّالی» معروف است نقل کرده.

و روایت دیگر سید مرتضی در کتاب «غُرر و دُرر» نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: **أَعْلَمُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْلَمُكُمْ بِرَبِّهِ** «داناترین شما به نفس خود، آن کسی است که به خدا داناتر باشد» یعنی هر کسی به خودش داناتر باشد به خدا داناتر است.

ظاهراً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، یا حضرت امام محمد باقر

علیه‌السلام سؤال کردند که روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که پیغمبر فرمودند: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُوْا بِالصَّيْنِ** «بروید دنبال تحصیل علم ولو اینکه علم در چین باشد». کدام علم است که انسان دنبال آن برود ولو در چین است؟ حضرت فرمودند: علم **«مَعْرِفَةُ النَّفْسِ»** ولو در چین است بروید دنبالش! و مراد پیغمبر از **اطْلُبُوا الْعِلْمَ** چنین علمی است؛ پس علم **«مَعْرِفَةُ النَّفْسِ»** خیلی مهم است.

روایتی را نقل می‌کنند از امیرالمؤمنین علیه السلام که: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ**، یا **فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** هر دو نسخه هست «کسیکه خود را بشناسد خدا را می‌شناسد». این روایت را در **«عُرَر و دُرَر اُمْدی»** اُمْدی آورده از امیرالمؤمنین و شیعه و سنی با طرق مختلف از پیغمبر اکرم هم، این روایت را نقل کردند: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**. ما در این روایت اولاً باید ببینیم مفاد و معنایش چیست و بعد یکقدری بحث را در پیرامون این روایت گسترش بدهیم.

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» موضوع، **«فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»** محمول. کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد مسلم است دیگر؛ چون حمل می‌شود **«فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»** بر **«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»** و محمول از موضوع که منفک نیست. عرفان خدا لازمه عرفان نفس است، لازم است، حالا یا لازم مساوی یا لازم اعم؛ بالأخره عرفان خدا لازم معرفت نفس است. مثل اینکه ما می‌گوئیم که: **الإنسانُ ناطقٌ** «انسان ناطق است» یعنی: هیچ انسان پیدا نمی‌شود الا اینکه ناطق باشد؛ انسان ملازمه با ناطقیّت دارد؛ ناطقیّت لازمه انسان است. پس نمی‌شود کسی معرفت نفس داشته باشد و معرفت ربّ نداشته باشد؛ این یک جهت.

آیا از آنطرف هم هست: **مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ؟** نه؛ چون محمول

اعمّ است، لازم اعمّ است؛ وقتی لازم اعمّ باشد، ممکن اعمّ باشد، پس بنابراین ممکن است کسی معرفت خدا پیدا کند غیر از راه معرفت نفس، مثلاً از آیات آفاقی: ﴿سُنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۱ هم انسان از آیات انفسی می‌تواند خدا را بشناسد، هم از آیات آفاقی.

﴿وَفِي الْأَرْضِ ءَايَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۲ «در زمین آیاتی است برای اهل یقین و در جانهای شما، در نفسهای خود شما هم.» پس دو راه است هم آیات آفاقی هم انفسی؛ پس نمی‌توانیم بگوئیم که: مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ.

و علاوه علماء علم منطق هم بیان کرده‌اند که اگر ما گفتیم، یک قضیه‌ای بیان کردیم، و محمول را حمل بر موضوع کردیم، عکسش بعنوان کلیت نیست؛ بلکه بعنوان جزئیت است. عکس موجبۀ کلیّه موجبۀ جزئیه است، نه موجبۀ کلیّه؛ پس نمی‌توانیم بگوئیم: كُلٌّ مَّنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ.

حالا می‌توانیم بگوئیم: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؟ کسی که خود را نشناخته خدا را هم نشناخته است؟ این هم نمی‌توانیم بگوئیم چون ممکن است کسی از راه آیات آفاقی خدا را شناخته باشد و خودش را نشناخته باشد؛ اما می‌توانیم بگوئیم که: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ به عکس نقیض.

خوب توجه کنید! الْإِنْسَانُ نَاطِقٌ شما می‌توانید كُلٌّ مَّنْ لَّيْسَ بِنَاطِقٍ لَّيْسَ بِإِنْسَانٍ عکس نقیض است دیگر.

۱- سوره فصلت (۴۱) صدر آیه ۵۳.

۲- سوره الذّاریات (۵۱) آیه ۲۰ و ۲۱.

هر قضیه‌ای عکس نقیض دارد؛ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ عکس نقیضش چی می‌شود؟ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ یعنی: کسی که اصلاً خدا را نشناخته، خودش هم نشناخته مسلم. ما آنوقت در اینجا چند تا بحث داریم:

بحث اول این است که افرادی که ادّعا می‌کنند که ما خودمان را شناختیم و اینها خدا شناس نیستند، مثل مادیّین، مثل ارباب و ملل و مذاهبی که آنها کاملاً آشنایی با خدا ندارند و انکار خدا را می‌کنند، اینها خودشان را هم نشناختند. یک دانشمند روانشناس به خصوصیات مزایای نفس هم اگر آگاه باشد اما مُنکر خدا باشد، این به حقیقتِ نفس نرسیده است؛ بدون شک و ادّعاست.

و مسأله دیگر که ما باید در او بحث کنیم این است که عکس نقیضِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ که این قضیه، عکسِ نقیضِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است، این آیه قرآن است که درباره اشقیاء می‌فرماید: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾^۱ «خدا را فراموش کردند، پس خدا نَفْس‌های خود را به فراموشی خودشان انداخت، نفس‌های خود را هم فراموش کردند.» پس بنابراین، این قضیه، عکس نقیضِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است.

و هر قضیه‌ای که صادق باشد عکسِ نقیضش صادق است؛ ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ این آیه قرآن مگر نیست؟ این مسلم صادق است دیگر، این را عکس نقیض کنید می‌شود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ این را عکس نقیض کنید آی: «مَنْ لَيْسَ

۱- سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

يَنْسَى نَفْسَهُ لَيْسَ يَنْسَى رَبَّهُ» یعنی: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ «مَنْ لَمْ يَغْفُلْ عَنْ نَفْسِهِ لَمْ يَغْفُلْ عَنْ رَبِّهِ» آی: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.
 «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکس نقیضش می شود: مَنْ لَمْ يَنْسَ اللَّهَ
 آی: مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ.

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَلَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ یعنی چی؟ یعنی: مَنْ لَمْ يَنْسَ نَفْسَهُ لَمْ يَنْسَ رَبَّهُ. این عکس نقیضِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ است.
 و چون ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَلَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ آیه قرآن است، عکس نقیضش می شود چی؟ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ پس کسی نمی تواند بگوید این روایت درست نیست. این روایت ما به سندش هم کار نداشته باشیم، متنش مدلول آیه قرآن است؛ که راه شناسایی پروردگار، شناسایی نفس است.
 کما اینکه به این مسأله متذکر شده است مرحوم صدر المتألهین - أعلى الله مقامه الشریف - در اول کتاب «مبدأ و معاد». کتاب «مبدأ و معاد» را مرحوم صدر المتألهین بعد از اسفار نوشته، و خلاصه و شالوده اسفار است و در دو فن است: یکی الهیات و یکی طبیعیات، و طبیعیاتش فقط در نفس است؛ و این کتاب را نوشته است برای ارتباط؛ بفهماند ارتباطِ نفس را به ذات پروردگار. در مقدمه این کتاب می گوید:

فَإِنَّ مَعْرِفَةَ النَّفْسِ وَ أَحْوَالِهَا أُمُّ الْحِكْمَةِ وَ أَصْلُ السَّعَادَةِ وَ لَا يَصِلُ إِلَى دَرَجَةِ أَحَدٍ مِنَ الْحُكَمَاءِ مَنْ لَا يُدْرِكُ تَجَرُّدَهَا وَ بَقَائَهَا عَلَى الْيَقِينِ كَأَخْوَانِ جَالِينُوسٍ وَ إِنْ ظَنَّهُمُ الْجَاهِلُونَ حَكِيمًا وَ كَيْفَ صَارَ الرَّجُلُ مَوْثُوقًا بِهِ فِي مَعْرِفَةِ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ مَا جَهِلَ بِنَفْسِهِ كَمَا قَالَ أَرَسْطَاطَالِسُ: إِنَّ مَنْ عَجَزَ عَنِ

مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ فَأَخْلَقُ بِأَنْ يَعْجُزَ عَنِ مَعْرِفَةِ خَالِقِهِ فَإِنَّ مَعْرِفَتَهَا ذَاتًا وَصِفَةً وَأَفْعَالًا
مِرْقَاةً إِلَى مَعْرِفَةِ بَارِئِهَا ذَاتًا وَصِفَةً وَأَفْعَالًا لِأَنَّهَا خُلِقَتْ عَلَى مِثَالِهِ فَمَنْ لَا
يَعْرِفُ عِلْمَ نَفْسِهِ لَا يَعْرِفُ عِلْمَ بَارِئِهِ

می‌گوید: «معرفت نفس و احوال نفس اُم حکمت و اصل سعادت است؛ و به درجهٔ احدی از حکماء نمی‌رسد آن کسی که تجرّد نفس را درک نکرده باشد و بقاء این نفس را درک نکرده باشد و به این معنا یقین پیدا نکرده باشد؛ مثل برادران، إخوان جالینوس؛ چون جالینوس حکیم در تجرّد نفس شک داشت و لذا می‌گوید: جالینوس را اصلاً از حکماء نباید شمرد، و اگر چه جاهلون آنها را حکیم می‌دانند! چگونه ممکن است مردی موثوق به باشد در معرفت شیئی از اشیاء، اما بعد از اینکه به نفس خودش جاهل باشد؟! کما اینکه ارسطو می‌گوید: آن کسیکه از معرفت نفس خود عاجز است سزاوارتر است به اینکه عاجز باشد از معرفت خالقش؛ چرا؟ چون معرفت نفس ذاتاً و صفتاً و افعلاً، این نردبان است برای معرفت خدا و باری تعالی ذاتاً و صفتاً و افعلاً؛ چون خلق شده است نفس بر مثال خدا؛ پس آن کسیکه معرفت نفس نداشته باشد، معرفت باری خود و خدای خود و ربّ خود را ندارد».

ای شده در نهاد خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز
تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی؟
بعد ملاصدرا می‌فرماید:

وَبِالْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ عَنْ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، إِيْمَاءٌ
إِلَى هَذَا الْمَعْنَى؛ یعنی: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؛ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فِي ذِكْرِ
الْأَشْقِيَاءِ الْبُعْدَاءِ عَنْ رَحْمَتِهِ: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِوْهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ بِمَنْزِلَةِ عَكْسِ

نَقِیْضٍ لِتِلْكَ الْقَضِیَّةِ، إِذْ تَعَلَّقَهُ جَلٌّ وَ عَلَا، نِسِیَانَ النَّفْسِ بِنِسِیَانِ رَبِّهَا، تَنْبِیْهُ
لِلْمُسْتَبْصِرِ الذَّكِيِّ عَنْ تَعَلُّقِ تَذَكُّرِهِ بِتَذَكُّرِهَا وَ مَعْرِفَتِهِ بِمَعْرِفَتِهَا.

بعد می فرماید: «در حدیثی که از سید الاولیاء امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آن اشاره است به سوی این معنی، یعنی: کسی که خودش را شناسد، خدا را شناخته؛ و پروردگار که درباره اشقیاء می فرماید: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِوْهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ این عکس نقیض است برای همین قضیه؛ چون خداوند علیّیّ مُعَلَّقُ کرده است نسیانِ نفس را به نسیانِ رب؛ و این تنبیه است برای شخص بیدار و بینا و با فطانت، بر اینکه معلق شده است ذکر خدا به ذکر نفس؛ یاد خدا به یاد نفس و معرفت خدا به معرفت نفس». و قیلَ کانَ مَكْتُوباً عَلٰی بَعْضِ الْهَيَاكِلِ الْمُشَيَّدَةِ فِي قَدِيمِ الزَّمَانِ: مَا نَزَلَ كِتَابٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَّا وَ فِيهِ: يَا إِنْسَانُ! إِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ.

ملاصدرا می فرماید که: «گفته شده که در بعضی از همان عمارت‌های خیلی خیلی مشیّدی که در سابق می ساختند، نوشته شده بود که: هیچ کتابی از آسمان فرود نیامده مگر اینکه در آن کتاب، خطاب به انسان کرده‌اند که: یا انسان! ای انسان! خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی».

وَ قَرِيبٌ مِنْ هَذَا مَا نَقَلَهُ شَيْخُ الرَّئِيسِ فِي بَعْضِ رِسَائِلِهِ مِنْ أَنَّ الْأَوَائِلَ كَانُوا مُكَلَّفِينَ بِالْخَوْضِ فِي مَعْرِفَةِ النَّفْسِ لَوْحِي هَبَطَ عَلَيْهِمْ بِبَعْضِ الْهَيَاكِلِ يَقُولُ: يَا إِنْسَانُ! إِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ.

«نظیر این، قریب این مضمون، آنچه راستکه شیخ الرئیس در بعضی از رساله‌های خود نقل کرده که: آن انسانهای اولی، اینها مکلف بودند به اینکه در معرفت نفس خوض کنند؛ برای اینکه وحی شده بود بر بعضی از افراد انسان و

پیغمبران آنها که به مردم بگویند: یا انسان! اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ»

و فِي الْحِكْمَةِ الْعَتِيقَةِ مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ تَأَلَّهَ أَيْ: صَارَ عَالِمًا رَبَّانِيًّا فَانِيًّا عَنْ ذَاتِهِ مُسْتَعْرِقًا فِي شُهُودِ الْجَمَالِ الْأَوَّلِ وَ جَلَالِهِ «و در آن حکمت‌های عتیق آمده است که کسیکه خود را بشناسد متألّه می‌شود یعنی خدا شناس می‌شود، یعنی یک عالم ربّانی می‌شود و فانی می‌شود در ذات خدا و مستغرق می‌شود؛ غرق می‌شود در شهود جمال پروردگار و جلال او».

و بِالْجُمْلَةِ فِي مَعْرِفَةِ النَّفْسِ تَيْسُرُ الظَّفَرُ بِالْمَقْصُودِ وَ الْوُصُولُ إِلَى الْمَعْبُودِ وَ الْإِرْتِقَاءُ مِنْ هُبُوطِ الْأَشْبَاحِ إِلَى شَرَفِ الْأَرْوَاحِ وَ الصُّعُودُ مِنْ حَضِيضِ السَّافِلِينَ إِلَى أَوْجِ الْعَالِينَ وَ مُعَايَنَةُ جَمَالِ الْأَحَدِيِّ وَ الْفَوْضُ بِالشُّهُودِ السَّرْمَدِيِّ، ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾^۱

بعد می‌فرماید: «بالجمله در معرفت نفس، آسان شدن ظفر است به رسیدن به مقصود؛ و واصل شدن است به سوی حضرت معبود؛ و بالا رفتن از این عالم اشباح که شیخ است به آن اوج ارواح؛ و بالا رفتن و صعود کردن از این حضيض مردمان سافل و عالم سافل است بسوی اوج آن افرادی که در آن عالم‌های بالا، آنجا می‌روند و در آن عالم‌های بالا و در عالم تجرّد سکونت دارند مانند ملائکه و ارواح انبیاء؛ و در معرفت نفس معاینه جمال خدای احدیست؛ و فائز شدن به شهود سרمدی است. ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾ آیه قرآن می‌گوید: فناء مال کسی است که تزکیه نفس کند، و بیچارگی و خزی و خسران، مال آن کسی است که نفشش از دستش برود و با نفس خود دسیسه

۱- سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

کند».

خُب! این کلام حکیم شرق مرحوم صدر المتألهین در مقدمه کتاب «مبدأ و معاد».

این حدیث را مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در رابع عشر از «بحار» در فصل «حقیقت نفس» در صفحه: ۴۱۵ بیان کرده است که:

قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بعد گفته است: بعضی از علماء اینطور گفتند که: روح یک لطیفه لاهوتی است در صورت صفت ناسوتی. بنابراین: دلالت می کند بر ده وجه، بر وحدانیت پروردگار؛ روح دلالت می کند. از ده وجه نفس و روح، خدا را می شناسد:

اول: چون روح پیکر انسان را حرکت می دهد و تدبیر امور بدن می کند، ما می دانیم که لابد است که عالم کلی هم، یک مدبّر و محرّکی داشته باشد. وجه دوم: اینکه روح واحد است، دلالت می کند خدا هم واحد است. وجه سوم: روح بدن را حرکت می دهد، دلالت می دهد بر قدرت خدا. وجه چهارم: روح اطلاع دارد بر جسد، دلالت می کند که خدای علیّ اعلیّ هم علم دارد بر عالم.

وجه پنجم: استیلاء روح بر بدن، این دلالت می کند بر إستواء و استیلاء خدا بر عالم خلق.

وجه ششم: دلالت می کند تقدّم روح بر بدن و بقاء روح بعد از بدن، بر تقدّم خدا و بقاء خدا بر عالم؛ یعنی: بر ازلیّت و ابدیّت خدا.

وجه هفتم: دلالت می کند علم نداشتن به کیفیت روح، بر اینکه انسان نمی تواند إحاطه پیدا کند به حقیقت خدا.

وجه هشتم: دلالت می کند عدم علم به محلّ روح از جسد، - ما نمی دانیم

روحمان کجای بدنمان است - این دلالت می‌کند که برای خدا هم مکانی از عالم نیست، خدا دارای مکان نیست.

وجه نهم: دلالت می‌کند، همینطوری که ما نمی‌توانیم روح و نفس خود را مسّ کنیم و به او برسیم، به خدا هم نمی‌توانیم مسّ کنیم، به خدا هم نمی‌توانیم برسیم.

وجه دهم: دلالت می‌کند همینطوری که ما روح را نمی‌توانیم ببینیم، خدا را هم نمی‌توانیم ببینیم.

این عبارت را خود مجلسی ذکر نکرده از خودش؛ از قول بعضی از علماء ذکر کرده است. و محصل در این فقرات اخیر این است که: انسان همینطوری که به کیفیت روح نمی‌تواند برسد و علم به محلّ روح ندارد و روح را نمی‌تواند مسّ کند و ببیند، خدا را هم نمی‌تواند به محلّش علم پیدا کند و به او راه پیدا کند و به مقام لقاء و مشاهده او برسد و به اینّیت و حقیقت پروردگار، علم و اطلاع پیدا کند؛ مفاد قول بعضی از علماء اینطور است.

و لذا بعضی‌ها اصلاً آمدند اینطور گفتند، گفتند: اصلاً این روایت من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ معنایش این است که آقا خودت را که نمی‌توانی بشناسی، خدایتان را هم نمی‌توانید بشناسید؛ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آن کسیکه خودش را بتواند بشناسد خدا را می‌تواند بشناسد؛ پس انسان که خودش را نمی‌شناسد، بداند که خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

این روایت معنایش بعکس شد! یعنی خواستند بگویند که: این روایت تعلیق به محال می‌کند و می‌خواهد بگوید که همینطوری که خود شناسی محال است، خدا شناسی هم محال است؛ پس خودت را نمی‌توانی بشناسی، پس بدان که خدا را هم نمی‌توانی بشناسی، دنبال معرفت ذات خدا نرو؛ اینطور خواستند روایت را

معنا کنند.

و این حرف غلط است؛ به چه دلیل غلط است؟ بدلیل اینکه ما گفتیم: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ عکس نقیض ﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ است و ﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ قضیة واقعیة حقیقة آنکه قضیة صادق است، عکس نقیض آن قضیة باید صادق باشد؛ عکس نقیض ﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ چی هست؟ مَنْ لَا يَنْسَى نَفْسَهُ لَا يَنْسَى رَبَّهُ أی: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ پس تعلیق به محال نیست، خود عین قضیة متنش مراد است؛ این اولاً. دوم: روایاتی وارد است که آن روایات دلالت می کند بر اینکه اصلاً معرفت نفس برای انسان ممکن است، بسیار مطلوب است، بزرگان به معرفت نفس می رسند، تأکید شده است در اینکه بروید دنبال معرفت نفس؛ مثل همان روایاتی که ما از «غُرَر و دُرَر آمُدی» و «غُرَر و دُرَر» مرحوم سید مرتضی نقل کردیم، اینها دلالت می کرد بر اینکه انسان باید دنبال معرفت نفس برود.

و حضرت علامه طباطبایی - مَدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی - در جزء سابع از قرآن مجید در سورة مائدة که بیان می کنند، در ذیل آیه:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾^۱ در جلد ششم، بعد از اینکه اعتراف می کنند بر اینکه آیه: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ عکس نقیض برای مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ است، چند روایت دیگر از «غُرَر و دُرَر آمُدی» نقل می کنند که دلالت بر این معنی دارد.

۱- سورة المائدة (۶) صدر آیه ۱۰۵.

یکی این است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **الْكَيْسُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ أَخْلَصَ أَعْمَالَهُ** «آدم زیرک و فطین و کَیْس آن کسی است که خود را بشناسد و اعمال خودش را برای خدا خالص کند» پس معرفت نفس مطلوب است. باز از «غرور و درر» نقل می‌کنند که امیر المؤمنین فرمودند: **المَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَفْنَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ** امیرالمؤمنین فرمودند که: «معرفت به نفس نافع‌تر است از دو معرفت». دوتا معرفت داریم ما؛ ظاهراً یکی آفاقی است، یکی آنفُسی؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند که معرفت نفس از این دوتا مجموعاً، معرفت نفس برای انسان فایده‌اش بیشتر است.

حالا چرا بیشتر است؟ ممکن است این جهت باشد که اینطور بگوئیم که: در معرفت خدا بوسیله آیات آفاقیه انسان دیگر دنبال تهذیب نفس ممکن است نرود، که نفس خود را پاک کند؛ همینطور مثل بسیاری از دانشمندانی که فکر می‌کنند در آیات آفاقی و خدا را از آن آیات آفاقی می‌شناسند و دنبال تهذیب نفس هم نمی‌روند. انسان ممکن است که از آیات آفاقی خدا را بشناسد و بعد نفسش مثلاً به تبع پاک بشود؛ اما کسی که از راه معرفت نفس، از راه خودش می‌خواهد خدا را پیدا کند، این طبعاً تماس می‌کند، مس می‌کند طهارت را؛ چون درجه به درجه که می‌خواهد خودش را بشناسد، باید طاهر کند خودش را، تا خودش را بتواند بشناسد؛ از رذایل بیاید بیرون، از اخلاق فاسده بیاید بیرون، و الا انسان خودش را نمی‌تواند بشناسد. راه خودشناسی تزکیه و تهذیب اخلاق است و لذا حضرت فرمودند: این أنفع است، فایده‌اش بیشتر است، برای اینکه موجب تزکیه نفس می‌شود.

یا این، یا اینکه بگوئیم که حضرت فرمودند: **أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ** به این جهت است که چون پیدا کردن خدا از راه آیات آفاقیه، بواسطه برهان و استدلال، و

ترتیبِ قیاس است، اما پیدا کردن خدا از راه نفس، این از راه شُهود و وجدان است، این به قلب انسان نشست، به جان انسان نشست؛ و لذا این برای انسان فایده‌اش بیشتر است و شاید مراد حضرت همین جهت باشد؛ این هم یک روایت.

روایت دیگر که نقل می‌کنند باز از امیرالمؤمنین علیه السلام که: **الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَا عَنِ كُلِّ مَا يُبْعِدُهَا** «عارف آن کسی است که نفس خود را بشناسد و او را آزاد کند و پاک کند او را از هر چیزی که انسان را دور می‌کند». یعنی: انسان خودش را آزاد کند از اسارتِ هوی و بندگیِ شهوات.

روایت دیگر: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **أَعْظَمُ الْجَهْلِ، جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ** «بزرگترین جهل، این است که انسان خودش را نشناسد».

در روایت دیگر آمده است: **أَعْظَمُ الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ** «بزرگترین حکمت این است که انسان خودش را بشناسد». این روایت دلالت بر چی می‌کند؟ بر ترغیبِ معرفتِ به نفس دیگر.

در روایت دیگر: **أَكْثَرُ النَّاسِ مَعْرِفَةً لِنَفْسِهِ أَخَوْفُهُمْ لِرَبِّهِ** «آن فردی از میان تمام مردم بهتر خودش را می‌شناسد که از خدا بیشتر خوف و خشیت داشته باشد». و این معنی آیه شریفه است که: **﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾**^۱

در روایت دیگر فرموده است، امیرالمؤمنین علیه السلام: **أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقَلَ وَ مَنْ جَهَلَهَا ضَلَّ** «با فضیلت ترین درجه عقل این است که مرد به نفس خودش عارف بشود، پس کسی که خودش را بشناسد،

۱- سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۲۸.

این عاقل می‌شود، کسی که خودش را جاهل باشد خودش را نشناسد، این گمراه می‌شود».

باز امیرالمؤمنین فرمودند: **عَجِبْتُ لِمَنْ يُنْشِدُ ضَالَّتَهُ وَقَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا!** «من عَجَب می‌کنم از آن کسی که گمشده‌ای دارد، این دنبالش می‌گردد این گمشده‌اش را پیدا کند، اما خودش گم شده است، دنبال خودش نمی‌گردد! خودش را پیدا کند!».

روایت دیگر: **عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!** «عجب می‌کنم از آن کسی که خودش را گم کرده، این چگونه می‌خواهد خدا را پیدا کند؟!»
در روایت دیگر امیرالمؤمنین فرموده است: **غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ** «نهایت درجه معرفت، این است که انسان خودش را بشناسد».

در روایت دیگر فرموده است: **كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ؟!** «چگونه می‌شناسد غیر خود را، آن کسی که خودش را نشناخته؟!» یک راه غیر شناسی هم این است که اول انسان خودش را بشناسد.

باز از امیرالمؤمنین روایت شده است: **كَفَى بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ** «کافیست برای معرفتِ مرد، اینکه خودش را بشناسد و کافیست برای جهل و نادانی مرد، اینکه خودش را نشناسد».

باز فرموده‌اند: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ** «کسی که خودش را بشناسد مجرّد می‌شود». یعنی: مجرّد می‌شود از علائق دنیا، مُجَرَّد می‌شود از مردم، یا مُجَرَّد می‌شود از هر چیزی؛ بواسطه اینکه تمام اعمال خود را برای خداوند علیّیّ اعلیّیّ قرار می‌دهد و اخلاص در عمل می‌کند، در عمل و در صفت و در ذات همه را تحویل خدا می‌دهد و اخلاص برای خدا بجا می‌آورد.

و باز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهِدَهَا وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا «کسی که نفس خود را بشناسد مجاهده می‌کند و نگهش می‌دارد و از او حساب می‌کشد؛ و کسی که به نفس خودش جاهل باشد، نفس خود را رها می‌کند و مُهمَل می‌کند و ول می‌کند».

باز فرمودند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَلَّ أَمْرُهُ «کسی که نفس خود را بشناسد امر او بالا می‌گیرد، شأن او بالاست».

باز فرمودند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَانَ لِغَيْرِهِ أَعْرَفٌ وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ كَانَ بِغَيْرِهِ أَجْهَلُ «کسی که خودش را بشناسد غیر را بهتر می‌شناسد کسی که به خودش جاهل باشد به غیر جاهلتر است».

باز فرمودند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَعِلْمٍ «کسی که خود را بشناسد، این منتهی شده است بسوی هر معرفتی و هر علمی». یعنی: علم «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ» درس هر معرفتی و هر علمی منطوقی است؛ و غایت و نهایت هر علمی و هر عرفانی خواهد بود.

و باز روایت شده است: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ بَعْدَ عَنْ سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ خَبَطَ فِي الضَّلَالِ وَ الْجَهَالَاتِ «کسی که خود را نشناسد این از راه نجات دور می‌افتد و در گمراهی‌ها و ضلالت‌ها فرو می‌رود».

و باز روایت شده است که آن حضرت فرموده است: مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ «معرفتِ نفس نافع‌ترین و پُر بهره‌ترین از معارف و دانش‌ها است».

باز فرمودند: نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ «به فوز اکبر و به سعادت اکبر آن کسی می‌رسد که خودش را بشناسد و به مقام معرفتِ نفس برسد».

و باز فرمودند: لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ! فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ
«به نفس خود جاهل نباش! چون آن کسی که جاهل است معرفت نفس خود را،
این جاهل است به همه چیز».

این روایاتی که ما نقل کردیم، همه را از تفسیر المیزان، از جلد ششم، در
سوره مائدة، ذیل آیه صد و پنجم از علامه طباطبائی - مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی - نقل کردیم
که آن مرد بزرگوار - أَدَامَ اللَّهُ ظِلَالَهُ السَّامِیة - از «غرر و دُرر آمدی» نقل کرده‌اند.
حالا در وجدان شما دلالت بر چی می‌کند این روایات؟ این روایات
متضافره دلالت بر چی می‌کند؟ دلالت می‌کند که انسان چون نفس خود را
نمی‌شناسد خدا را هم نمی‌شناسد؟! تعلیق به محال است؟! یعنی دنبال خدا
شناسی نرو، چون خودت را نمی‌توانی بشناسی؟! یا نه این روایات همه می‌گویند
که: علم به «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ» نافع‌ترین علم‌هاست، بزرگترین علم‌هاست، عالیت‌ترین
علم‌هاست؛ مقصود هر علم است و نهایت درجه کمال انسان است. و اینقدر
ترغیب و تشویق به «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ» در این روایات شده است! و واقعاً هم
همینطور است.

معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ‌أعلى بذاتِ انسان متصل است و وجود
انسان مندرک است و فانی در ذات پروردگار. اگر انسان ذات خودش را به نحو
إندکاک و فنا پیدا کند و برسد به هستی خودش که نیستی محض است، این
نِیستی محض در هستی محض پروردگار مندرک شده، آنوقت به مقام هستی
پروردگار می‌رسد و فانی در ذات پروردگار پیدا می‌کند.

و لذا در راه معرفت نفس و معرفت پروردگار، در روایات مطالب عجیب و
غریبی از ائمه علیهم السّلام بیان شده است؛ در معرفت پروردگار ها! که انسان
اگر خداوند را بشناسد، این به چه نعمتها می‌رسد! به چه فوزها می‌رسد!

روایتی را نقل کرده است مرحوم ملاّ محسن فیض کاشانی - رضوان الله علیه - در جلد اول «وافی» صفحه ۴۲، از «کافی» که مرحوم محمد بن یعقوب کلینی با إسناد خود از جمیل بن درّاج از حضرت صادق علیه السّلام روایت می کند که آن حضرت فرمودند:

لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَعِيمِهَا وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقْلَ عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطُؤُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ وَلَنُعْمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّةِ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ.

حضرت صادق می فرماید: «اگر مردم بدانند در فضل معرفت خدا چه چیزها هست، چه بهره ها و چه لذّتها و چه فوزها و چه سعادتها هست، دیگر چشمهایشان را نمی دوزند و خیره نمی کنند به این متاعها و مالها و نعمتهائی که دشمنان خدا به آنها رسیده اند؛ از این زرّ و زیور دنیا، و این تازگی دنیا، و نعمتهای دنیا، به اینها چشم نمی دوزند. و دنیای کفّار در نزد این مردم، اگر بدانند در فضل معرفت خدا چه خبر هست، در آنصورت دنیا کوچکتر است در نزد آنها از آن چیزهائی که در هنگام قدم زدن زیر پای خود می مالند و می روند؛ و مُتَنَعَم می شوند به معرفت خدا. و متلذّذ می شوند به لذّتهائی که از جانب معرفت خدا به آنها می رسد؛ مانند تلذّذ آن کسی که دائماً در باغهای بهشت متلذّذ است و با اولیای خدا محشور و با آنها هم صحبت و هم سخن است».

إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أُنْسٌ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ وَنُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ وَشِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ.

«معرفت خدا به انسان اُنس می دهد از هر وحشتی و صاحب و رفیق انسان

است در هر تنهائی و وحدتی؛ و نور است برای انسان در هر ظلمتی؛ و قوه است در هر ضعفی؛ و شفاء است از هر مرضی و از هر علّتی». آنوقت حضرت صادق می‌فرماید:

قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ يُنْشَرُونَ بِالْمَنَاشِيرِ وَ تَضِيقُ عَلَيْهِمُ
الْأَرْضُ بِرَحِبِهَا فَمَا يَرُدُّهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِّمَّا هُمْ فِيهِ مِنْ غَيْرِ تَرَةٍ وَ تَرَوْا مَنْ
فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ وَ لَا أَذَى مِمَّا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.

«ای مردم! قبل از شما اقوامی بودند خداشناس، اینها را می‌کشتند مردم، آتش می‌زدند! با ارّه‌ها آنها را می‌بریدند! و دنیا را با این گسترش بر آنها تنگ می‌کردند! ولیکن آنها از آن مقام و منزلت خود بر نمی‌گشتند و از ایمان خود به خدا دست بر نمی‌داشتند؛ در حالتی که اینها ظلمی نکرده بودند به آنهایی که این بلاها را به سر اینها می‌آوردند، موجب حقد و حسادت برای آنها فراهم نمی‌کردند، و ناملايمات و مکروهاتی که از آنها به اینها می‌رسید اینها اذیت نمی‌کردند در مقابلش، تا اینکه آنها اینها را بکشند. بدون هیچ ظلم، بدون هیچ حقد، بدون هیچ تلافی و اذیتی، همین که اینها مسلمان می‌شدند و مؤمن به خدا می‌شدند و خدا را می‌پرستیدند، آنها را تکه تکه می‌کردند و می‌کشتند و می‌سوزاندند و با کارد و با خنجر و با ارّه آنها را قطعه قطعه می‌کردند! اینطور! آن اقوامی که در بعضی از انبیاء سابق بودند، پافشار بودند در معرفت خدا و ثابت قدم بودند در ایمان و دین خود. فقط آنها می‌گفتند: گناه شما این است که ایمان آوردید به خدای عزیز حمید» این مستوجب این همه عذابهاست برای شما.

فَسَلُّوا رَبَّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ وَاصْبِرُوا عَلَى نَوَائِبِ دَهْرِكُمْ تَدْرِكُوا سَعِيَهُمْ.
حضرت می‌فرماید: «ای مردم! پس ای مسلمانها! شما از خدا سؤال کنید که آن درجات آنها را به شما بدهد؛ و بر مشکلات روزگار خود صبر کنید تا آن سعی و

مقامات آنها را درک کنید و بجا بیاورید». این معرفت پروردگار، معرفت خداوند علیّ اعلیّ این لذّتهائی دارد که تمام لذّتهائی که در دنیاست اگر جمع کنند همه را با همدیگر بگذارند، این به اندازه یک لذّت از لذّتهای پروردگار نمی شود. تمام لذّتهائی که در دنیاست از جمالها، از کمالها، از نعمتها، از جواهرات، از اطعمه و از اشربه‌ای که خداوند علیّ اعلیّ برای انسان خلق کرده است، و لذّتهای جمال، و لذّتهای صداها، موسیقی، و لذّتهای عطرها، و هر چه هست همه را جمع کنند، به اندازه یک لحظه آن لذّتی که عارف از مشاهده محبوب و پروردگار می برد نمی شود؛ و راهش راه تزکیه نفس است.

مرحوم مجلسی - اعلی الله مقامه الشریف - در کتاب «بحار» در جلد پانزدهم، در قسمت دوم که در اخلاقیات است، از «مصابح الشریعة» نقل می کند که حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ وَ هُوَ «عِلْمُ الْأَنْفُسِ»

پیغمبر فرمودند: «آن علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب است علم نفس است، خود شناسی است». بعد می فرماید:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طُوبَى لِعَبْدٍ جَاهَدَ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ وَ مَنْ هَزَمَ جُنْدَ هَوَاهُ ظَفَرَ بِرِضَا اللَّهِ وَ مَنْ جَاوَزَ عَقْلُهُ الْأَمَّارَةَ بِالسَّوِّ بِالْجُهِدِ وَ الْإِسْتِكَانَةِ وَ الْخُضُوعِ عَلَى بَسَاطِ خِدْمَةِ اللَّهِ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً وَ لَا حِجَابَ أَعْظَمَ وَ أَوْحَشُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الرَّبِّ مِنَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى وَ لَيْسَ لِقَتْلِهِمَا فِي قِطْعِهِمَا سِلَاحٌ وَ آلَةٌ مِثْلُ الْإِفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ وَ الْخُشُوعِ وَ الْجُوعِ وَ الظَّمَأِ بِالنَّهَارِ وَ السَّهَرِ بِاللَّيْلِ. إِلَى أَنْ قَالَ: وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي حَتَّى يَتَوَرَّمَ

قَدَمَاهُ وَ يَقُولُ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟! أَرَادَ أَنْ يَعْتَبِرَ بِهِ أُمَّتُهُ فَلَا تَغْفُلُوا عَنِ
 الْإِجْتِهَادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالٍ؛ أَلَا! وَ إِنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حَلَاوَةَ عِبَادَةِ اللَّهِ
 وَ رَأَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَ اسْتَضَاءَتْ بِنُورِهَا لَمْ تَصْبِرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَ لَوْ قُطِّعَتْ إِرْبًا
 إِرْبًا، فَمَا أَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهَا إِلَّا بِحِرْمَانِ فَوَائِدِ السَّبْقِ مِنَ الْعِصْمَةِ وَ
 التَّوْفِيقِ.

حضرت صادق می فرماید: «خوشا بحال آن بنده ای که با نفس خود مجاهده
 کند، و با هوای خود مجاهده کند، و نگذارد که این هوای بر او غالب بشود، و
 کسیکه لشگریان هوای نفس او فرار کنند و از دست او بروند، او مظفر می شود و
 به رضای خدا می رسد؛ و آن کسیکه عقلش غلبه کند بر نفسِ اماره به سوئش،
 بواسطه کوشش و بواسطه تضرع و خضوع و خشوع در بساط خدمت پروردگار،
 این به فوز عظیم خواهد رسید. و حجابی اعظم و وحشتناک تر و غلیظ تر و
 سنگین تر، بین بنده و بین خدا نیست مانند نفس و هوای نفس. و برای قتل نفس
 و هوای نفس هیچ سلاح و آلتی نیست مثل افتقار بسوی خدا، که بگوید خدایا ما
 فقیریم؛ و خشوع و گرسنگی و روزه گرفتن، و روزهای طویل را انسان با
 گرسنگی بسر بردن، و تشنه بودن، و شب بیدار بودن». تا اینکه آن حضرت
 می فرماید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر نماز می خواندند تا اینکه
 قدمهای مبارکشان ورم می کرد و می فرمودند: آیا من بنده شکور نباشم؟! پیغمبر
 می خواهند به امت خود نشان بدهند که: ای امت! شما غافل نباشید از اجتهاد و
 کوشش و تعب و تربیت نفس و ریاضت به هیچ حالی از احوال. آگاه باشید ای
 مردم! اگر شما آن شیرینی طعم عبادت پروردگار را بچشید، و برکات عبادت را
 ببینید و به نور آن عبادات مستضیی بشوید یک ساعت شما صبر نمی کنید و
 دست از عبادت و بندگی بر نمی دارید، ولو اینکه بدن شما را زیر ساطور قطعه

قطعه کنند. پس آن کسیکه إعراض می کند از عبادت، او بواسطه همان حرمانی است که شامل حال او شده و او را از عصمت و توفیق انداخته».

پس بنابراین راه خدا شناسی: راه معرفت نفس، و معرفت نفس هم به تزکیه است، که انسان خودش را درست کند؛ تزکیه، تهذیب، اخلاق.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱ «فلاح و رستگاری مال آن کسی است که تهذیب نفس کند و بدبختی و خسران مال آن کسی است که نفس خودش را گول بزند».

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مِّنْ ضَلٍّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾^۲ «ای مردمانی که ایمان آورده‌اید! ای مؤمنین! بروید سراغ خودتان، اول خودتان را اصلاح کنید نه اصلاح مردم»

وقتی خودتان را اصلاح کردید می‌توانید مردم را اصلاح کنید، نه اینکه خودتان گمراه باشید آنوقت می‌خواهیم مردم را درست کنیم! امر بمعروف کنیم! نهی از منکر کنیم! چرا چنین شد، چرا چنان شد؟! چرا چنین شد، چرا چنان شد؟! این خودش را نشناخته، خودش را اصلاح نکرده است، آنوقت چگونه می‌خواهد مردم را اصلاح کند؟! آیه اینطور می‌گوید ها! می‌گوید: راه اصلاح غیر، این است که اول خودت را اصلاح کنی؛ آن کسی که خود را اصلاح کرد می‌تواند غیر را اصلاح کند و الا نمی‌تواند اصلاح کند.

خُب در اثر این که انسان خودش را اصلاح کند کم‌کم شوائب خود پسندی و استکبار از انسان می‌رود بیرون. انسان می‌فهمد که خودش موجودیست فقیر،

۱- سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

۲- سوره المائدة (۶) صدر آیه ۱۰۵.

محتاج، جاهل، عاجز، مُرده؛ و این نوری که بر او تابیده است و این قدرتی که در اوست و این علمی که دارد و این حیاتی که دارد و این وجودی که دارد، این مال خودش نیست؛ مال خداست. پس کسی که به این معنی پی ببرد به علم و قدرت و حیات خدا پی برده است و این معنی معرفت نفس است که ملازم است با معرفت ربّ.

فرض کنید الآن روز است، آفتاب بر فراز آسمان آمده و تمام بیابانها، زمینها، کوهها، ابرها، پشت بامهای خانه‌ها، صحن‌های خانه‌ها، دریاها، دریاچه‌ها همه را نورانی کرده. این زمین الآن نورانی است می‌گوید: این نور مال من است، این کوه می‌گوید: نور مال من است، این درخت می‌گوید: نور مال من است، این دریاچه و دریا و رودخانه می‌گوید: نور مال من است دیگر! اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و این نور را با خودش نمی‌برد و عالم ظلمتکده نمی‌شد، کی می‌فهمید که این نور واقعاً مال این زمین نیست؟! خیال می‌کردند این نور مال زمین است! اصلاً زمین نور می‌دهد! کوه نور می‌دهد! برگ درخت نور می‌دهد! بلبل که روی درخت نشسته است نور می‌دهد! تمام اینها نور می‌دهند! ذغال سنگ سیاه که روی زمین است نور می‌دهد! تمام اینها ادّعا می‌کنند نور مال ماست؛ ولی وقتی خورشید غروب کرد و این شعاع را با خودش بُرد، این زمینی که می‌گفت نور مال من است، الآن انگشت خود را به دندان حسرت می‌گزد و می‌گوید: وای نور من رفت؛ دریاچه می‌گوید: نور من رفت؛ انسان می‌گوید: نور من رفت؛ همه عالم می‌روند در ظلمات؛ آنوقت اگر ادّعا کنند که نور مال ما بود دروغشان معلوم می‌شود. درست است؟! نوری که مال موجودات است مال خداست؛ حیات، علم، قدرت اینها مال خداست؛ می‌دهد و می‌گیرد.

همین انسانی که قدرت دارد ها! این قدرت‌هایی که دارد، این علم‌هایی که

دارد، این صنعت‌هایی که دارد، این توانائی که دارد و می‌گوید: مال من، بابا تو نطفه بودی، هیچی نداشتی! قبل از نطفه عدم بودی هیچی نداشتی!

و واقعاً عجیب است! عجیب! آن نطفه می‌آید یک انسانی می‌شود عالم، قادر، شاعر، دارای صنایع مختلفه، دارای علوم مختلفه، عالم تعجب می‌کند؛ این مال این نیست، این مال خداست، پرتو انداخت به این؛ این نور زد و حرکت کرد و علم پیدا کرد و شخصیت پیدا کرد و قدرت پیدا کرد؛ کم کم این نور را می‌گیرد، این آقای عالم می‌شود جاهل، این آقای فاضل می‌شود عاجز، این آقای صحیح المزاج می‌شود علیلاً المزاج، این آقای حیّ اسمش عوض می‌شود فردا شناسنامه‌اش می‌شود مُرده، این آقای روی زمین می‌رود زیر زمین، اینکه بدنش از گوشت و استخوان است فردا می‌شود خاک و خاکستر.

خُب آن قدرت کو؟ آن علم کو؟ آن حیات کو؟ مانند نور خورشید ها! که غروب می‌کند، خورشید نور را با خودش می‌برد، این هم نور را با خودش می‌برد، قدرت را با خودش می‌برد. آنوقت آن کسانی که ادّعا می‌کنند قدرت و نور و علم و حیات مال ماست آنها دستِ حسرت به دندان می‌گزند.

علم معرفتِ نفس به انسان می‌فهماند که آقا هیچ نیستی، این قدرتی که طلوع می‌کند مال خداست؛ حتّی به پیغمبران و جبرئیل و تمام موجودات! پیغمبر که با انگشت اشاره کرد و ماه دو نیم شد قدرت خداست! و لذا قدرت را خدا از پیغمبر می‌گیرد و واقعاً پیغمبر در وقتی که دارد در آن بستر، در بسترِ موت جان می‌دهد قدرت ندارد که مگس روی پیشانیش را بزند؛ چرا؟ چون قدرت مال او نیست، مال خداست؛ داد، گرفت. به تمام موجودات خدا هر قدرتی که داده، هر نوری که داده، هر علمی که داده، هر حیاتی که داده، مال خداست؛ گرفت، صفر می‌شود و می‌بینیم می‌دهد و می‌گیرد؛ پس ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ

الْقَهَّارِ^۱ «قدرت و پادشاهی و عظمت مال کیست؟ مال خدای واحد قهار»
علم معرفت نفس انسان را به این معنا می‌رساند؛ آنوقت وقتی نفس، خودی
را از دست داد گفت: علم مال من نیست، قدرت مال من نیست، حیات مال من
نیست، وجود مال من نیست. پس این وجود مال کیه؟...

۱- سوره غافر (۴۰) ذیل آیه ۱۶.

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۲۰ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه نهم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني
قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خدا نور آسمانها و زمین است.»

عرض شد که نور به آن چیزی می‌گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و همچنین ظاهر کننده غیر باشد، بنابراین حقّاً می‌توان به خدا گفت: نور؛ چون خدا اصلش وجود است و تمام موجودات به وجود خدا هستند، خدا ظاهر است و تمام ظهورات به ظهور خداست، تمام موجودات ظهورشان به خداست؛ بنابراین اوّل خدا در کینونیت ذات خود موجود است و ظاهر، و در مرتبه بعد موجودات به وجود او ظاهر و موجودند. بنابراین اوّلین لحظه، نظر و نگاه باید به آن موجود حقیقی و وجود حقیقی و نور حقیقی بیافتد و بعد از آن، نگاه به موجودات دیگر؛ چون در عالم آنچه ظاهر است، خداست، و غیر از خدا همه باطل و فانی است و

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

ظهورشان به ظهور خداست.

پس عارف آن کسی است که در عالم، جز خدا و نور خدا و اثر خدا، هیچ نمی‌بیند و این یک مسأله واقعی است نه مسأله تخیلی و تفکری.

ما در آن جلساتی که گذشت در پیرامون تفسیر این آیه مبارکه ذکر کردیم که موجودات آفاقیّه و انفسیّه همه دلالت بر خدا می‌کنند و هر کدام از آنها به اندازه سعه وجودی خود، خدا را نشان می‌دهند و این مسأله، بسیار عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل را متحیر می‌کند.

شما یک نگاه اجمالی می‌اندازید، مثلاً: فرض کنید به این فرشی که اینجا افتاده و می‌گوئید: آقا عجب فرش خوبی است، ولی خبر ندارید که این فرش چه قسم درست شده، تار و پودش را چه قسم درست کرده‌اند، چه قسم به دار کشیدند، روزها صبح تا به غروب نشستند، قطعات کوچک پشم را از روی نقشه صحیح یکی پس از دیگری روی هم چیدند، او را بُرش کردند، شانه زدند، فردا دو مرتبه همینطور، پس فردا همینطور، یکسال طول کشیده تا شده یک فرش، ولی ما یک نظر اجمالی می‌کنیم می‌گوئیم: فرش خوب است؛ این فرش، خوب فرشی است.

یک نگاه شما می‌کنید به یک جمعیت انبوهی که در یک مکانی مجتمع‌اند، می‌گوئید: اینها همه مردمانی هستند دارای عقل، دارای ادراک، دارای فهم، دارای شعور، - اجمالی، اجمالی - ولی اگر درست توجه کنید، تمام این افراد مرکب شدند از واحد واحد، نظر را بیاورید روی واحد، یکیشان را ببین.

این یک انسان چهل ساله، بیست ساله، پنجاه ساله، که این همه علم دارد، این همه قدرت دارد، این همه فهم دارد، این همه شوکت دارد، این همه تعین دارد، هر چی دارد؛ اینها که اول اینطور نبوده، اینها کم‌کم، خون دل خورده تا این

علم را پیدا کرده، خون دل خورده تا پهلوان شده، خون دل خورده تا این تعین را بدست آورده، اینقدر مکتب رفته، کیف را زیر بغل گذاشته، توی گل، توی برف، زیر باران، توی سرما، توی گرما، پُشت گردنی از معلّم، شبهائی پای چراغ نشسته، ب کشیده، الف کشیده، سین کشیده، تا شده خوشنویس؛ این درایت و فهم او یکمرتبه به او نرسیده، خیلی زحمت کشیده!

اگر انسان بخواهد یک انسان را، از نقطه نظر همین معلومات تحلیل کند و تجزیه کند، و در هر رشته مخصوص مطالعه کند، می بیند هر رشته او یک مطالعه خیلی خیلی طولی لازم دارد.

و اما از نقطه نظر تکوین می بینیم که دارای قدرت است، قلبش کار می کند، معده اش کار می کند، کلیه هایش کار می کند، کبدش کار می کند، سلولهای مغزش کار می کند، یک نظر اجمالی می اندازیم می بینیم که الحمدلله سالم است؛ اما این سلامت یعنی چی؟ یعنی میلیونها سلول زنده، میلیونها سلول شاعر و عالم و مُدرک و مَوْظَف به وظیفه خود، که دارای مبدأ هستند، منتهی هستند، مسیر هستند، قوّه جاذبه دارند، قوّه دافعه دارند، قوّه ماسکه دارند، قوّه مُغذیه دارند تمام اینها با هم اجتماع کردند و دست بدست هم دادند در تحت یک روحی که شما می گوئید: «من»؛ تمام دارند اداره می شوند و همه اینها مشغول فعالیتند تا این انسان را درست کردند.

و ما همین انسانی را که به نحو انسان می گوئیم زید، حسن آقا، مَشهدی تقی، اگر چشم او را فقط تنها بخواهیم مورد مطالعه قرار بدهیم، یک عمر کافی نیست. آخر انسان یک چشم یک نفر را مورد مطالعه قرار بدهد، از دستگاه هایش، از خصوصیاتش، از معایبش، از مفاسدش، از محاسنش، دردهائی که پیدا می کند، راههای علاج، ارتباطاتی که چشم با سایر اعضاء بدن دارد، حواس چشمی،

انعکاس نور در چشم، طبقه عَیْنِیه اش چیه؟ طبقه زَلالِیه اش چیه؟ طبقه زجاجِیه اش چیه؟ طبقه عَیْنِیه اش چیه؟ همین دو چشم را! گوش همینطور، زبان همینطور، کلیه همینطور، قلب همینطور، یک عمر یکنفر بخواهد برای خصوصیاتِ یک قلب مطالعه کند کافی نیست؛ تازه مطالعه است. اما شما به یک نفر بگو بیا یک سلول قلب را درست کن، بیافرین، یک سلول قلب بیافرین، به یک سلول قلب ماده حیاتِ بده، حیات در یک سلول قلب ایجاد کن؛ می گویند: ما به رمز حیات نرسیدیم، ما حیات نمی توانیم بدهیم، ما به رمز حیات نرسیدیم.

این انسان با تمام این دستگاه ها و با - این - تمام این خصوصیات، یک بچه ای بوده در شکم مادر، این اعضا به او داده شد؛ و آن بچه قبلش مُضغه بوده، قبلش علقه بوده، قبلش نطفه بوده؛ و این نطفه، که یکمرتبه زن حامله می شود، و بعد از نه ماه می زاید، و ما می گوئیم: که الحمدلله بچه ای زائید، می دانید در هر دقیقه ای، در هر ثانیه ای، در هر لحظه ای، چندین هزار عوالم بر این بچه می گذرد و تغییر و تبدل پیدا می شود؟! در هر لحظه ها! چندین هزار عالم می گذرد و چندین هزار تغییر و تبدل پیدا می شود! و این نطفه در هر دقیقه و در هر ثانیه و در هر ثالثه و سادسه را به میلیونها قسمت کنیم - در هر یک قسمت از آن قسمتهای کوچک، که بشر نمی تواند دیگر تا آن مقدار زمان را قسمت کند اما از نقطه نظر تعقل ما می توانیم قسمت عقلی کنیم، - در هر جزء کوچک زمانی، عالم هائی بر او دارد می گذرد و تغییرات و تبدلاتی در او پیدا می شود و این نطفه دارد حرکت می کند، سیر می کند، با یک شتابی هزاران درجه سریعتر از حرکت شمس و قمر؛ دارد به کجا حرکت می کند؟ از جمادی می خواهد انسان بشود؛ و چه اندازه این سرعت پیدا می کند؟ و در هر لحظه عوض می شود تا اینکه می بیند این نطفه ای که بعد تبدیل به خون شد حالا چشم در آورد، حالا گوش در آورد،

حالا زبان در آورد، حالا دستش را تو دل مادر حرکت می‌دهد، قلبش به تپش می‌افتد، بعد دارای شعور می‌شود، دارای عقل می‌شود، ادراک می‌شود.

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾^۱ «خداست که شما را از شکم مادرها خارج کرد، هیچ چیز نمی‌دانستید.» شما را عقل داد، هوش داد، درایت داد، گفتید: من؛ انسان.

این انسان همان انسانی است که انسان، صد هزار نفرش را به یک چشم نگاه می‌کند و می‌گوید: این لشکر، این جماعت؛ ولی وقتی هی نظرش را جمع می‌کند، جمع می‌کند، و بخواهد مطالعه کند و دقت کند، تو همان نطفه می‌ماند. اگر کسی بخواهد نطفه را بخواهد مورد مطالعه قرار بدهد دیگر از نطفه نمی‌تواند تجاوز کند، حالا بروید شما مراحل را که طی کرده است تا نطفه شده، آنها بجای خود.

اینها چیه؟! این چیه قضیه؟! این نطفه خودش حرکت کرد؟! این درخت خودش دارد حرکت می‌کند؟! این پرنده خودش دارد می‌پرد؟! این کبوتری که تخم می‌گذارد و رویش می‌خوابد، بعد از چند روز جوجه می‌آید بیرون و دنبال تخم می‌گردد این خودش دارد...؟! این کبوتر مسکین، آنقدر ضعیف است، و بیچاره است که یک دانه گربه او را با یک گاز می‌رباید و می‌برد. این شعورش، این نور چشمش، این نور گوشش، این حرکت معده‌اش، این تمام سلول‌هاش، شب می‌رود توی آشیانه خودش می‌خوابد، تمام این سلولها مشغول کارند، تمام پیازهای پَر او زنده‌اند و دارند این پَر را رشد می‌دهند و نمو می‌دهند، در همان شبهای تاریک که همه خوابند خود این کبوتر هم روی جوجه خود خواب است، خودش و این جوجه همینطور دارند رشد می‌کنند، نه قلبش از کار می‌افتد نه

۱- سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۷۸.

کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه کبدش از کار می‌افتد، نه یک لحظه این موجود در سیرِ خود واقف می‌شود، یک لحظه! شما این حساب را در کبوتر و تخم کبوتر و مرغ و گوسفند و حیوان و دریائی و هوائی و انسان و جماد و عالم کون و مکان بکنید، یک لحظه این عالم واقف نیست.

اگر یک لحظه عالم واقف بود مُرده بود، نه اینکه مُرده بود، مردن یک موجودی است و در عالم مُردگی خود، دارای حرکتی است به آن مَبْدئ که دارد؛ نه! عالم معدوم بود، اصلاً عالمی نبود؛ ولی ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم که عالمی نبود یعنی چه، چون ما همیشه ما در «بودیم» و معنی «نبود» نمی‌فهمیم چیه!

ما چشم باز می‌کنیم عالم آفاق را داریم می‌بینیم و از هر افقی خدا را در این افق داریم تماشا می‌کنیم با این آئینه‌های متعدّد، که در عالم مُلک و ملکوت است، یک لحظه ما از این حکومت پروردگار بیرون نیفتادیم تا مزهٔ عدم را بچشیم و درک کنیم که آنجا چیست؛ چون اگر ما در عالم عدم بیافتیم ما باید باشیم و عدم را درک کنیم، و همینکه ما هستیم یعنی: وجود؛ پس ما معنی عدم را درک نمی‌کنیم.

ما همیشه در وجود داریم می‌غلطیم. بخوابیم، سیر در وجود داریم؛ بیدار بشویم سیر در وجود داریم؛ تفکّر کنیم سیر در وجود داریم، به نفس خود مراجعه کنیم در وجود است، به خارج مراجعه کنیم... زنده باشیم موجودیم، بمیریم موجودیم؛ عالم را تماشا می‌کنیم این تغییرات، این تبدّلات همه صورتی به صورت دیگر و شکلی به شکل دیگر، امّا آن اصل وجود و آن محور وجود در تمام این موجودات ثابت است.

کدام لحظه‌ای، بر ما گذشته و ما خود را در عدم ببینیم تا بفهمیم معنی عدم چیه؟ بله یک معانی ضعیفی از عدم به عنوان عدم ملکه حسّ می‌کنیم مثلاً:

بگوئیم: این بلندگو اینجاست، حالا دیگر نیست، حالا دیگر نیست نه اینکه نیست مطلق است، نیست مُقَيَّد است وَاَلَّا عدم مطلق اصلاً معنا ندارد که ما بتوانیم تصوّر او را آنطوری که باید و شاید بکنیم، و به جان و به وجدان خود آن عدم را راه بدهیم، آنچه تصوّر می‌کنیم بنحو استخدام است و صورت تصوّری از عدم است نه ادراک و اشراف به معنی عدم در وجود ماست.

پس، چشم که باز می‌کنیم تمام این عوالم همه ظهورات خداست؛ منتهی نظرها، نظرهای اجمالی است، به این نظر می‌کنید، به این قالی، می‌گوئید: خوب قالی است؛ نظر می‌کنید به این کتاب، می‌گوئید: ملّا بوده این کتاب را نوشته؛ نظر می‌کنید به این انسان، می‌گوئید: خدائی که این انسان را خلق کرده بوده؛ امّا وقتی نظر، نظر تفصیل بشود معرکه است، عقلای عالم، متفکرین عالم، ریاضی‌دانهای عالم، طبّای عالم، فلاسفه عالم، هر کس در هر علمی که تخصص دارد، اینجا زانو زده زمین و گفته: خدایا! من متحیرم! چه عظمتی! چه قدرتی! چه اُبّه‌تی! چه کبریائی! چه عزّتی! چقدر؟!

بالتّیجه بعضی از انبیاء سر به بیابانها می‌گذاشتند و به کوهها و فلان، عادی بوده‌ها! آنها در بدو سیر خود، یک کلاس‌های تفکّری داشته‌اند، و تفکّر می‌رسید به یکجائی که دیگر بسته می‌شد، آنوقت از یک نیروی دیگر می‌خواستند مدد بگیرند، آن نیرو نیروی وجدان و نیروی قلب بود. لذا سر به بیابانها می‌گذاشتند و در مکانهای خلوت، در کوهها، در غارها از آنجا از آن نیرو مدد می‌گرفتند تا بتوانند آن موجود ظاهر فی کُلّ شیء را ببینند.

خُب! این موجودات چیه؟ خداست؟! خدا را کجا پیدا می‌کنی آقا جان من! بالای آسمان، اینکه خدا نیست، زیر زمین؛ اینکه خدا نیست. خدا چیه؟ خدا آن موجود زنده و عالم و شاعر و قدیر و مُدرکی است که همه جا هست؛ در این

تخم مرغ با هر سلولش هست، نه اینکه سلول خداست، مظهر خداست؛ یعنی: خدا با آن معیت دارد، با هر موجودی معیت دارد.

خدائی را که ما می‌خوانیم، در فراز آسمان نیست، دست را بلند می‌کنیم برای اینکه اعتراف می‌کنیم به مکان بلند، والا خدا زیر زمین هم هست، مشرق هم هست، مغرب هم هست، با هر موجودی هست. چشم باز کن به هر موجودی که می‌اندازی اول خدا هست و بعد در رتبه دوم آن موجود؛ و این معنی واحدیت خداست.

﴿الله﴾ یعنی: آن ذاتی که دارای تمام صفات جمال و دارای تمام صفات کمال است، آن پُر کرده تمام عالم را؛ و موجودیت هر عالم از خداست و علم و قدرت و تمام صفاتی که در هر موجودی ظهور و بروز پیدا می‌کند آن معیت با صفات خدا دارد، نه جدائی و بینوئیت.

و چقدر خوب فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که:

«خدا داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما زایل نیست، جدا نیست چون داخل است.» جسم نیست که داخل باشد و ممزوج بشود، و جسم نیست که خارج باشد. جسم یک موجود متعین و محدود و ضعیفی است از ظهورات او، که قدرت و علم و ظهور او تماس و معیت دارد با این موجود، پس موجود در وهله اول به ذات خدا قائم است، نه به ذات خود؛ پس خدا گرفته همه عوالم را.

کجا را شما می‌توانید پیدا کنید که خدا نباشد؟! کجا؟! هر جا نگاه می‌کنید وجود است، این فضا وجود است؛ پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟! پس چرا می‌گویند خدا مخفی است؟! پس چرا بعضی انکار خدا می‌کنند؟! در جواب من، باید بفرمائید: آقا! انکار خدا اصلاً غلط است کسی که می‌گوید: من، یعنی: من

هستم، یعنی: خدا هست؛ چون اگر خدا نبود، من نبودم. پس اینکه می‌گوییم: من هستم، در قبل از اینکه تفوه کنم و به گفتار در بیایم که من هستم، اثبات وجود خدا کردم؛ چون منیت و هستی من قائم به خداست. پس کسی که می‌گوید: من، - می‌خواهم بگویم - همینکه گفت: من، اثبات خدا کرد.

این خدا نور است نه نور مادی؛ یعنی: وجود است و ظهور است، ظاهر است بالذات، و تمام موجودات به ظهور او ظهور دارند.

چرا خدا دیده نمی‌شود؟! دیده می‌شود، کی گفت دیده نمی‌شود! اول بحث است. دیده شدن یعنی چی آقا؟ واقعاً این تخمی را که انسان زیر این مرغ تماشا می‌کند، این تماشای خدا نیست؟! این تخمی را که می‌کارد و بعد از چند روز سبز می‌شود، این تماشای خدا نیست؟! ما می‌گوئیم گیاه سبز شد، گندم سُنبل داد، اما می‌دانیم چه خبرهائی شده آن تو؟! اینها دیدن خدا نیست؟!!

حالا می‌خواهیم خدا را وجدان کنیم و حس کنیم، خدا از شدت ظهور مخفی است؛ اینقدر ظاهر ظاهر و نزدیک و نزدیک و نزدیک، اینقدر نزدیک شده، نزدیک شده، دیگر می‌خواهیم به خدا بگوئیم نزدیک نمی‌توانیم بگوئیم. چطور نمی‌توانیم بگوئیم آقا؟! چیزی از دور می‌آید جلو، می‌آید جلو، نزدیک، اما اگر اول آمد نزدیک شد که با وجود انسان متحد شد، نه اینکه دو چیز بود متحد شد، یعنی: آن هستی و قوام هستی اصل انسان خداست و ما به برکت او موجودیم، اینقدر نزدیک شد که عنوان لفظ قُرب و نزدیک بودن، اینجا شاید بعنوان مسامحه باشد.

این را ما چطور باید پیدایش کنیم؟! چطور پیدایش کنیم؟! این چقدر آخه نزدیک است؟! اگر نزدیک باشد، یک متر با انسان فاصله داشته باشد، انسان می‌بیندش، نیم متر، یک سانتیمتر، یک میلیمتر یک میکرون، هر چه بگوئید، اما

اینقدر نزدیک شده، از من نزدیکتر شده، من به او قائم شده و او زودتر از من شده، این خیلی عجیب است!

﴿وَلَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ این را چه قسم پیدا کنیم؟! ما که الآن چشم باز می‌کنیم، موجوداتی که اینجا هستند می‌بینیم - چشم را ببندید، هان، باز کنید، این موجودات را می‌بینید دیگر - اوّل آن موج شعاعی در چشم منعکس می‌شود، به برکت آن موج اشیاء دیده می‌شوند، نیست اینطور؟! پس چرا ما موج را نمی‌بینیم، اشیاء را می‌بینیم؟!

چون موج اینقدر نزدیک است که با چشم ما اتحاد پیدا کرده و به برکت آن موج اینصورت در چشم منعکس می‌شود، لذا تا چشم باز می‌کنیم آن موجی که رابط است بین ما و بین اشیاء نمی‌بینیم، با اینکه زودتر از اشیاء است. این نوری که در چشم منعکس می‌شود و صورت را در چشم تصویر می‌کند، زودتر از خود تصویر در چشم پیدا می‌شود، ولی چرا ما درک نمی‌کنیم؟! این، جای شک و شبهه نیست، هیچ! که هر شیئی که در چشم منعکس می‌شود، بواسطه انعکاس است دیگر ولی انعکاس آنرا ما نمی‌بینیم ولی خود شیء را می‌بینیم؛ این بواسطه شدتِ قُرب است. چه اندازه نزدیک است؟ اینقدر نزدیک است که از نزدیک هم نزدیکتر! تا استعمالِ لفظِ نزدیک در اینجا می‌توان گفت که مجاز است. لذا می‌گویند: ای خدای قریب ترین! یا اقرب الأقربین! یا قریب! چى بگویند دیگر؟ چه قسم برای ما انبیاء بیان کنند؟! مگر در قاموس لغت، غیر از این الفاظ چیز دیگری هست؟! اینها می‌خواهند آن مطلب را برسانند، متّهی با این الفاظ، می‌گویند: قریب.

۱- سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

پس ما شب و روز سر و کارمان با خداست، اصلاً با غیر خدا نیستیم، کجا شما جائی را پیدا می‌کنید که خدا نباشد؟! سر سفره غذا زودتر از شما خدا نشسته، در رختخواب زودتر از شما خداست، موقع نماز زودتر از شما خداست، در هر کاری زودتر از شما اوست، زودتر از شما اوست. کجا پیدا می‌کنید که نباشد حالا می‌خواهید گیرش بیاورید؟!

می‌گویند: یک عارفی رفت یک مرتبه چند تا شاگرد داشت، آنها را تربیت اخلاق و سلوک می‌داد. یکی از آن بچه‌ها کوچکتر از همه بود؛ این عارف به او خیلی احترام می‌کرد، آن بچه‌ها و شاگردهای دیگر یک قدری متأثر بودند، که این سَنَس کمتر است، چرا بیشتر مورد احترام استاد است. استاد می‌خواست امتحان کند به آنها بفهماند که علت احترام من، برای درک و معرفت این است. گفت: شاگردها فردا هر کس می‌خواهد بیاید درس من، اول برود در یکجائی که هیچکس نیست، کسی او را نبیند، یک مرغی را ذبح کند و بعد بیاید سر درس؛ بچه‌ها گفتند: چشم. شاگردها همه رفتند و یک مرغی را ذبح کردند در یکجائی که هیچکس آنها را نمی‌دید، و مرغ ذبح شده را برداشتند آوردند در مجلس. آن شاگردی که از همه کوچکتر بود او نیامد، نیامد، نیامد، تا مدتی آمد و دستش هم مرغ زنده بود. استاد گفت: چرا نگشتی؟ گفت: من هر جا رفتم این را بگشتم، دیدم آن شرطی که شما کردید، آن شرط متحقق نیست؛ شما شرط کردید، این را جائی بگش که کسی نباشد، کسی شما را نبیند، من هر جا رفتم بگشتم دیدم خدا هست، هر جا! گفت: خُب همینطور آوردیم. استاد گفت: بین! این علتی که من این را احترام می‌کنم، این است، درکش است. این وجدانش می‌گوید: خداست، در آسمان می‌رود خداست، در زمین خداست، مشرق خدا، مغرب خدا، دریا خداست، هوا خداست.

پُر شد از غصّه تو لوح وجود نَبَرَد قصّه تو دفتر دل
 دوش با بُلبلان عالم غیب می زد این داستان، کبوتر دل
 که جهان پرتوی است از رُخ دوست جمله کائنات سایه اوست
 حالا می خواهیم کجا برویم که خدا نباشد که می خواهیم خدا را پیدا کنیم؟!
 شب را پیدا می کنیم چون در مقابلِ روز است، سفیدی را پیدا می کنیم چون در
 مقابلِ سیاهی است، نور را پیدا کنیم چون در مقابلش ظلمت است، آب را
 می فهمیم چیه چون در مقابلش هواست؛ اما کجا می توانیم عدم را پیدا کنیم در
 مقابلِ وجود؟! غرقیم در وجود!

وجودِ جمله اشیاء به ضدّ است ولی حقّ را نه مانند و نه ضدّ است
 غرقیم در این دریا و می گوئیم خدا کو؟ این عجیب است! خیلی عجیب
 است!

عیناً قضیه همان ماهی می ماند که از اوّل عمرش تا آخر عمرش تو دریاست،
 آنوقتی که مرحومه والده اش با مرحوم والدش با همدیگر در دریا نکاح کردند و
 نطفه اش منعقد شد و تبدیل به تخم هائی شد در شکم مادر، این تو آب بوده؛ و
 وقتی هم والده او را زائیده، تخم ها توی آب بودند؛ و بعد نشو و نما کرده توی
 آب، این طرف گشته آب بوده، آن طرف گشته آب بوده، تا حالا این ماهی به سنّ
 پیری رسیده؛ آب! اما می گوید: آب چیه؟! خوب مثالی است ها! می گوید: آب
 چیه؟ واقعاً آب چیه؟ مردم می گویند: آبی هست، آب ماده حیاتی است. آب
 کجاست؟! ماهی های دریا میتینگ دادند، تظاهرات کردند، جمع شدند دسته دسته،
 آمدند خدمت سلطان شان که ما داریم از دارِ دنیا می رویم و معنی آب را نفهمیدیم؛
 آخه اینکه می گویند: آب ماده حیاتی است حیث نیست که ما از دنیا برویم و از
 این ماده حیاتی نجشیم؟ سلطان شان آدم زرنگی بود، یکوقت موج او را به ساحل

انداخته بود و باز دو مرتبه به دریا برگشته بود، یک چند لحظه‌ائی که در ساحل بود، فهمیده بود که خارج از دریا، ساحل، آب نیست، معنی بی‌آبی چیه، و این آب در مقابل او معنایش چیه. گفت: وا لله من چه قسم حالی شما کنم؟ غیر از اینکه دعا کنم یک موجی بیاید شما را هم بیندازد دریا به ساحل، و بی‌آبی بکشید، معنی آب را نمی‌فهمید! آقا جان! این آب که دارید توش زندگی می‌کنید؛ این آب است! این ماهی چه می‌فهمد.

به دریائی شناور ماهیی بود	که فکرش را چو من کوتاهی بود
نه از صیاد تشویشی کشیده	نه رنجی از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش	نه دلسوزان ز داغ آفتابش
در این اندیشه روزی گشت بی‌تاب	که می‌گویند: مردم آب، کو آب؟
کدام است آخر آن اکسیر جان بخش	که باشد مرغ و ماهی را روان بخش؟
اگر یا رب متاع این جهان است	چرا یا رب ز چشم ما نهان است؟
جز آبش در نظر شام و سحر نه	در آب آسوده وز آبش خبر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل	که موج افکندش از دریا به ساحل

(ماهی افتاد تو ساحل، دعای سلطان درباره‌اش مثلاً مستجاب شد)

بر او تابید خورشید جهان تاب	فکند آتش به جانش دوری آب
زبان از تشنگی بر لب فتادش	به خاک افتاد و آب آمد بیادش
ز دور آواز دریا چون شِئُفتی	به روی خاک غلطیدی و گفתי
که اکنون یافتم آن کیمیا چیست	که امّید، هستیم بی او دمی نیست
دریغا دانم امروزش بها من	که دستم کوتاه است او را ز دامن

اگر یک موجی بیاید ما را بیاندازد از عالم وجود به عالم نیستی، آنوقت می‌فهمیم خدا چیه؟ اما اگر ما به عالم نیستی بیافتیم ما هستیم و خدا هست، پس

ما به نیستی نمی‌افتم؛ مگر اینکه ما عدم بشویم و بخواهیم ما عدم بشویم، ما که هستیم عدم نیست، ما که عدم نمی‌شویم عدم هم نیست. عالم وجود پُر است از وجود.

پس خدا از شدتِ ظهور از شدتِ تابش، از شدتِ نزدیکی گم شده. خدا کجاست؟ جوابش بگو، کجا نیست؟

يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

خوب می‌گویند مرحوم حاجی سبزواری: «ای کسی که مخفی شدی از شدتِ نور و در عینِ ظهور مخفی هستی و در عینِ خفاء، عینِ ظهور داری» و این متّخذ است از آیه شریفه قرآن مجید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱

«خدا ظاهر است، خدا باطن؛ هر ظهوری ظهورِ خداست.» پس دنبال خدا برای چه می‌گردیم؟ هر ظهوری ظهورِ خداست، چرا درک نمی‌شود؟

اولاً: درک می‌شود، در همین مراتبی که هستیم. مرتبهٔ عالتر، چشم را باید قوی کرد. این مرتبه که داریم درک می‌کنیم، شب و روز در عالم وجود داریم غوطه می‌خوریم، ولی هی می‌گوئیم: آب کو؟ آب کو؟ آب کو؟ آب کو؟ آب کو؟ اینکه خود این ماهی می‌گوید: آب کو؟ با این آب کو، هی آب دارد می‌بلعد؛ مثل اینکه ما بگوئیم: آقا ما هوا را نمی‌بینیم، پس این هوایی که می‌گویند انسان تنفس می‌کند کو؟ این هوایی که انسان تنفس می‌کند، کو؟ پس چرا من این هوا را نمی‌بینم؟ واقعاً شما این هوا را می‌بینید؟! این هوایی را که داریم تنفس می‌کنیم، کو؟! اگر می‌خواهید آن باطنش را هم ببینید، آن باید چشم را قوی کرد.

خورشید اول ظهر آمده بالای آسمان، نور عمودی به زمین فرستاده و ما هم

۱- سوره الحديد (۵۷) آیه ۳.

در پرتو نور، الحمدلله زمین مان روشن است دیگر، این نور را که می بینیم قابل انکار نیست، این نور را داریم درک می کنیم، این مظاهر جمال همین خورشید است؛ اما خود خورشید را ما نمی توانیم درک کنیم، تا چشمان را بالا کنیم، بخواهیم خود قرص را ببینیم چشم ما را می زند؛ نه اینکه خورشید حجاب دارد، خورشید حجاب ندارد، نه سایه ای رویش گرفته نه ابری جلو است، نه دستور داده است که مثلاً یک کوهی جلوی قرار داده بشود و آن نور به چشم انسان نرسد؛ این حرفها نیست. نور است و ظاهر است و شدت دارد و سازمان چشم ما مناسب با درک آن شعاع در آن محل نیست، ضعیف است. غیر از اینکه چیزی نیست. حالا ما می توانیم سرمان را بلند نکنیم، خورشید را نبینیم، و بگوئیم آقا اصلاً این نوری که روی زمین است ها! این نور کی گفته مال خورشید است؟! اگر خورشید همیشه روی آسمان بود، و هیچوقت حرکت نمی کرد، تغییر و تبدل پیدا نمی کرد، خورشید همیشه اول ظهر روی آسمان بود، یک ساعت بعد از ظهر هم روی آسمان بود، غروب هم روی آسمان بود، تمام اوقات شبانه روز، ظهر بود؛ اصلاً خورشید اختلاف مسیر و بُعد و قرب با زمین پیدا نمی کرد. بچه که متولد می شد خورشید را بالا سرش می دید، یکساله می شد خورشید بالا سرش بود، دو ساله، پنجاه ساله، نود ساله که می شد خورشید بالا سرش بود می مُرد خورشید بالا سرش بود، این واقعاً باور می کرد که شبی هم هست؟! اصلاً شب را خدا خلق کرده یا نه، این می فهمید؟! این انسان معنی تاریکی را می فهمید؟! معنی ظلمت را می فهمید؟! معنی سایه را می فهمید؟! درک می کرد که این نور مال خورشید است؟! کدام شخص حکیمی می توانست برایش ثابت کند که این نور مال خورشید است؟! می گفت: این نور مال زمین است، این نور مال گیاه است، این نور مال سطح کوه است، (در حالیکه این نورها همه از خورشید است.) هر

جائی که نورانی است، آن موجودات از خود نور می‌دهند؛ کی می‌گوید: این نور مال خورشید است؟ اما وقتی خورشید از جای خودش تکان خورد، این موجوداتی که هنگام ظهر در بعضی از نقاط بدون سایه، و در بعضی از نقاط سایه‌شان به حدّ اقصر رسیده بود، شروع کردن به تولید سایه یا به تکثیر سایه، یواش یواش معلوم می‌شود که آقا این نور مال این نیست، زمین نور ندارد، برگِ درخت نور ندارد، مرغی که در آشیانه است نور ندارد، سقف منزل نور ندارد، آب دریا نور ندارد، اینها نور ندارند؛ نور مال آن است فرستاد، حالا که حرکت کرد، این نور را با خودش دارد به آن طرف می‌برد، تمام موجودات سایه انداختند، هر چه عقب تر می‌رود سایه بلندتر تا هنگام غروب سایه چه می‌شود؟ خیلی بلند می‌شود.

تو بیابانها هنگام غروب ایستادید؟ وقتی خورشید می‌خواهد در افق اُفول کند، سایه‌تان به طرف مشرق به بی نهایت می‌رسد. وقتی خورشید رفت زیر افق، تاریکی آمد شما می‌فهمید معنی ظلمت چیست، آن نور چه چیزی بود از دست ما رفت، چیز خوبی بود. انسان با آن نور رفیقش را می‌شناخت، دوا را می‌شناخت، غذا را می‌شناخت، دوست را می‌شناخت، دشمن را می‌شناخت، حیوان را می‌شناخت، انسان را می‌شناخت، چاه را از راه تشخیص می‌داد، نمی‌داد؟! حالا ظلمت است، تو بیابان تاریکی محض است. دست می‌مالد روی زمین، نمی‌داند اینجا دواست یا سمّ است؟ این رفیقش است یا دشمنش است؟ این غذاست؟ این موجودات چی هستند؟ این جمالهایی که بود، این سبزه‌ها، این رنگها، وقتی آفتاب غروب کرد، این جمال کجا رفت؟ رنگ کجا رفت؟ رنگ بلبل، رنگ قناری، این رنگهای گل و گیاه در شب چرا دیده نمی‌شود؟ اصلاً رنگ مال نور است، وقتی نور نباشد، رنگی نیست. عالم در ظلمت محض است. کی

این حرف را شما درک می‌کنید؟ خورشیدی بیاید و برود و شبی و روزی و نوری و ظلمتی، آنوقت ما می‌فهمیم که نور مال خورشید است. جای انکار هم نیست؛ به هر بچه هم بگوئید: آقا نور مال کیه؟ می‌گوید: مال خورشید است. یک قدری هم باهاش مباحثه بکنید، می‌گوید: آقا جان شما مثلاً فکرت خراب شده، نور مال خورشید است دیگر. جای شک که نیست. چرا شب ظلمت است؟ چون خورشید رفته. چی کار کنیم دو مرتبه همان عالم دارای جمال بشود؟ این شاء الله خورشید طلوع می‌کند، دارای جمال می‌شود. نمی‌شود؟! بچه اینطور نمی‌گوید؟!

اگر خورشید، بر یک حال بودی	شعاع او به یک منوال بودی
کسی داند کاین پرتو از اوست	نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله، فروغ نور حق دان	حق اندر وی ز پیدائست پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندر او تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم	بذات خویشتن پیوسته قائم

این مال آیات آفاقی، از آن بالاتر اگر بخواهید خود خورشید را تماشا کنید، باید چشم را معالجه کنید، برو برگرد ندارد.

این عالم تمام ظهورات است؛ هر ظهوری، این نشانه یک تعین و تقید است. تعین، وجود است با محدودیت است. نظر اگر بیافتد به ذات وجود، نظر به خدا افتاده؛ اگر نظر بیافتد به تعین و آن تقید، این نظر به کثرت است.

افراد خداشناس دل را پاک می‌کنند، معصیت نمی‌کنند، کینه‌ورز نیستند، حسود نیستند، بخیل نیستند، مال‌پرست نیستند، جاه‌طلب نیستند، اینها یک صفاتی است که انسان جمع می‌کند. کمر بند دور کمر روح انسان می‌بندد، انسان را زندانی می‌کند؛ وقتی زندانی کرد چشم که باز می‌شود ها، نگاه به کثرت می‌افتد.

محبت پیدا می‌کند به موجوداتِ کثیره، مال‌طلب می‌شود، جاه‌طلب می‌شود، حریص می‌شود، بخیل می‌شود، قلب تاریک می‌شود، این از نور وجود دور می‌افتد؛ چشمش می‌افتد در همان چاهِ ظلمت. قوهٔ چشم بصیرتش را از دست می‌دهد، باطنش می‌شود کور؛ یا چشمِ باطنش رَمَد پیدا می‌کند، چشمش مریض می‌شود، نمی‌تواند ببیند. مثل خفاش که در روز نمی‌تواند پرواز کند، مرغهای دیگر پرواز می‌کنند ها، اما این مسکین باید برود صبح تا غروب توی آشیانهٔ خودش، وقتی خورشید غروب می‌کند این می‌آید پرواز می‌کند.

این انسان که نظر به تعین و تقید عالم هستی می‌دوزد و برای مادهٔ اصلاتی قائل می‌شود و برای کثرت اصلاتی قائل می‌شود و اساس کار خود را بر دوئیت و نفاق و جنگ و ستم و ظلم و قهر و تعدی و تجاوز قرار می‌دهد، این قلبش متوجه می‌شود به همان تعین؛ این نمی‌تواند خدا را ببیند، ولو اینکه در آب است، مثل همان ماهی؛ که از ملک خدا که نمی‌شود خارج بشود، اما یک ماهی کور (گرچه در آب است ولی آب را نمی‌بیند).

اگر این انسان این صفات را از دست بدهد، هی روح خودش را تقویت کند، چشم خودش را دوا بریزد، هی حجابها را از بین ببرد، قوی می‌شود.

بعضی‌ها می‌گویند: در روز بواسطهٔ استعمال بعضی از دواها در مدت‌ها با طریق خاصی به جایی می‌رسند که در روز خورشید را می‌بینند و چشمشان هم خسته نمی‌شود و آب هم نمی‌افتد. و بعضی از منجمین سابق که می‌خواستند در روز ستاره را ببینند، با ادویه‌ای چشم خود را تقویت می‌کردند، تا در روز ستاره را می‌دیدند؛ و می‌رفتند در رصدخانه و تماشا می‌کردند آن موقعی که یک ستاره عبور می‌کرد از جلوی ستارهٔ دیگر می‌دیدند مثلاً که این ستاره از جلوی ستارهٔ دیگر عبور کرده و از این می‌فهمیدند که فلان ستاره به ما نزدیکتر از فلان ستاره

دیگر است؛ چون از جلوی آن عبور کرده و وقتی این از جلوی آن عبور کرد آن ستاره دوم مستتر شد. در روز ها! در روز! در روز ستاره را می دیدند، ولی مردمان عادی نمی توانند ببینند.

و قرآن و انبیاء آمدند گفتند: آقا جان! این چشم باطن را هم، شما معالجه کن، در روز بتوانی خورشید را ببینی، ستاره ها را ببینی، بینی آنچه را که هست، آن باطن را هم ببینی.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ ظاهر را که الحمدلله داریم می بینیم، باطن را هم باید ببینی. چه موقع باطن دیده می شود؟ وقتی نظر از کثرت به وحدت می رسد، یعنی: تمام موجوداتی که در این عالم ملک و ملکوتند، انسان نظر استقلالی به خود آنها نکند، و نظر به آن موجودی بکند که تمام اینها قائم به او هستند؛ و این بواسطه طهارت اخلاق پیدا می شود، تنها بواسطه تفکر و تعقل و مطالعه نیست؛ این احتیاج به تهذیب نفس دارد؛ فهم، اخلاق شایسته دارد، و عبودیت دارد و نظم دارد. انسان باید منظم باشد.

آنوقت می بیند که خدا اصلاً حجاب ندارد، پرده ندارد، خدا وجودی دارد و رحمت و خلاقیت و رزاقیت و علم و حکمت و حیات و قدرت. تمام صفاتی که صفات حقیقیه یا صفات نسبیّه و اضافیه است همه از ناحیه او شروع می شود و تمام عوالم را پُر کرده و هیچی روی این صفات و اسماء را نگرفته و پرده و حجاب برای او نشده. پرده و حجاب آن چیست؟ قصور ادراک.

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال

نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدائی

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

این وقتی که از دور حرکت می‌کند می‌آید برای خانه پادشاه، تمام این پلک چشمش، و صورتش گرد آلود است، نمی‌تواند محبوب را ببیند و آنجا حجابی نیست ها! حجابی نیست؛ همین گردهائی است که روی صورتش نشسته، برود سر جوی آبی مشتی آب بصورت بزند، غُسلی کند، طهارتی کند.

شتشوئی کن و آنگاه به خرابات خرام

تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده

(وقتی شسته شد آدم معشوقه را هم می‌تواند ببیند.)

یار نزدیکتر از من به من است

وین عجب‌تر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست

در میان من و من مهجورم

يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

بُنُورِ وَجْهِهِ اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ وَعِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سِوَاهُ فَيُئِ

أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرّاً بِيَدِهِ وَالْكُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدَدِهِ

خوب اتخاذ کرده این فقره را مرحوم حاجی از آیه قرآن که عرض شد، و از

همان خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه»:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْإِنْسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ وَاحْضَرُهُمْ بِالْكِفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ

تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَتَطْلُعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ

فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ إِنْ أَوْحَشَتْهُمْ الْغُرْبَةُ أَنْسَهُمْ

ذِكْرُكَ وَإِنْ صُبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَزِمَةَ

الْأُمُورِ بِيَدِكَ وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ.

یعنی «علم داری بهشون پروردگار که در سویدای قلب آنهاست این علم و عرفان خمیره شده، که زمام‌های هر امری بدست توست، و صدور هر قضائی به امر تو.»

پس بنابراین هر فعلی، هر اسمی، هر صفتی، هر حرکتی، هر چمی هست، از نور خداست، و از جلّوات خداست.

امشب می‌خواستیم یققدری هم در معنی جمال و جلال، صفتِ جمال چیه؟ صفت جلال چیه؟ ستر و حجاب چیه؟ خدا که اینقدر روشن است این حجاب از کجا پیدا شده؟ و حقیقت جمال و جلال چیه؟ آیا صفتِ سلبی است؟ صفت ثبوتی است؟ دیگر مطلب ما دربارهٔ ظهور پروردگار آنقدر به درازا کشید که دیگر مجالی برای این نماند و ماه رمضان هم دیگر نزدیک شد، نمی‌دانیم که آیا در ماه رمضان هم ما موفق می‌شویم شبها صحبت بکنیم یا نه؟ اگر موفق شدیم شبها هم از همین مطالب برای شما بیان می‌کنیم، دنبال همین آیه مبارکه را تفسیرش را شبها ذکر می‌کنیم و اگر نه این شاء الله به حول و قوهٔ خدا برای سه‌شنبه بعد از ماه مبارک رمضان، اگر حیات بود و توفیقی باشد.

خداوند علیّ اعلیٰ به برکت اولیاء خود، و دلسوختگان راه خود، و عاشقان حریم خود، و دل‌باختگان مقام جمال خود، و شیفتگان حرم امن و انس خود از انبیاء و مرسلین و ائمه و اولیاء مقربین که در ...

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۲۷ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه دهم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت در این بود که خدا را می‌شود شناخت و می‌توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که چرا پس بسیاری از مردم خدا را نمی‌بینند و بلکه بعضی انکار خدا می‌کنند؟ در حالتی که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نورِ جمالِ او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجوداتِ عالم وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده؟! و آیا صفاتی که پروردگار دارد - و این صفات در موجودات، ظهور و بروز کرده و هر یک از این موجودات اَسْمَاءِ خدا حساب می‌شوند، اَسْمَاءِ کَلِیْه و اَسْمَاءِ جَزْئِیْه - آیا انسان می‌تواند به مقام اَسْمَاءِ و صفات کَلِیْه برسد و اَسْمَاءِ حُسْنای پروردگار را به چشم دل درک کند و بالأخره فنای در ذات خدا پیدا بکند یا نه؟ بحث تا اینجاها رسید.

برای اینکه این مطلب خوب روشن بشود و وجدانی بشود و تتمه آن صحبتها از نقطه نظر علم منکشف بشود باید گفت: که خداوند علیّ اعلیّ آن ذاتش اُحدی است، یعنی: مافوق هر اسم و رسمی است و مافوق هر تعینی. حتّی وجود منبسط، که از جمیع تعینات عاری است و خالی، از نقطه نظر اینکه وجودش نسبت به وجود ذات پروردگار ظلّی است، و وجود پروردگار وجود حقیقی است، پس بنابراین وجود منبسط هم دارای تعینی است؛ هر ظلّ نسبت به ذی الظلّ دارای تعین است.

آن ذات که مافوق وجود منبسط است و اُحدی است که در آنجا هیچ اسم و رسمی نیست؛ از آنجا شروع می شود سلسله مراتب: عقل اوّل، عقل دوّم، سلسله مراتب عقول عشرة و نفوس؛ یا به لسان اهل شرع نور اوّل: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ، أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ، أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ النُّورَ، كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ**، تمام اینها دلالت می کند بر اینکه اوّل مخلوق در ازل یک وجود واسعی بوده که بقیّه موجودات به برکت او خلق شدند.

البته آن موجود که اسم اعظم پروردگار است از نقطه نظر سعه، خیلی وسیع تر و ظرفیتش بیشتر و گنجایشش به مراتب بزرگتر است از موجوداتی که اُسماء جزئیّه پروردگار هستند و حدودات و تعینات آنها از نقطه نظر علم و حیات و قدرت، و سایر صفات کمتر است.

بعد سلسله نزولی پیدا می کند مراتب خلقت، از نور اوّل یا از عقل اوّل یا از اسم اعظم، می رسد به مرتبه پائین تر، و بعد پائین تر، پائین تر، تا می رسد به این عالم ماده که اُظلم العوالم است؛ این عالم ماده که عالم جسم است و دارای محدودیت زمانی است و مکانی است و عالم کون و فساد است و عالم تغیر و آفات است، این از همه عوالم سعه وجودی و احاطه وجودیش کمتر است و

تاریکتر است و ضعیفتر.

پروردگار نورش و قدرتش و علمش و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همه اینها ظهور او شدند دیگر. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالم وجود را پُر کرده، و اینها اُسماء او شدند و کلمات او شدند، و حقایقی هستند که آیات دالّه بر ذات او، و بر صفات حُسنای او هستند، اینها همه مظاهر آن اُسماء و صفات هستند؛ اینها را می گوئیم جمال.

صفات پروردگار را می گوئیم جمال، جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که سریان و جریان پیدا کرده در این مظاهر و در این عوالم؛ اینها می شود جمال.

و از طرفی آن مقدار از این مظاهر وجود و رحمت و سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیباییها، و حُسنی را که ما در این موجودات می بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب با درک ماست، و ملایم با درک ماست، ما او را می گوئیم صفات جمال؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه ای که بالاتر از این موجود است و قوی تر است و برای آن موجود بالائی قابل درک است ولی برای موجود پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این می شود چی؟ جلال.

من باب مثال: شاگردی که می رود مدرسه و الفبا یاد می گیرد این الف و باء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ اما علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این راه به علم استاد نمی تواند پیدا کند، علم استاد همان علم است متّهی در درجه قوی تر و عالی تر.

کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، این برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر صد درهم، یا

هزار درهم، یا یک میلیون درهم کسی دیگر داشته باشد و این قابلِ دارائیِ یک میلیون درهم نباشد، آن مقدار از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی‌تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث رسید فوراً سگته می‌کند از خوشحالی‌اش؛ یعنی: وجودش طاقتِ تحمّل مالکیت این مقدار را ندارد.

در اُسماء و صفات پروردگار همینطور است. خدا دو قسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرّع می‌شود و منشعب می‌شود که ندارد؛ اما همان صفات در قوالبِ عالم امکان و ماهیات - در آن قالبها و ماهیتی که آن ماهیت را ساخته و کینونیتِ وجودی او را تشکیل داده - برای آن ماهیت جمال است، همان در مرتبهٔ عالی برای این ماهیت جلال است؛ یعنی: به این ماهیت می‌گوید تو حقّ جلو آمدن نداری و در آنجا بروی می‌سوزی.

شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است اما این مقدار قابل تحمّل است و همین در مرتبهٔ عالی‌تر و شدیدتر قابل برای تحمّل نیست.

پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گویند:

﴿تَبَرَّكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۱ در آیه قرآن مجید آمده، نه

اینکه معنی‌اش این است که پروردگار از ذات خود دو صفت متضادّ، یکی بنام جمال و یکی بنام جلال ترشّح می‌کند و در مقام تعین، متعین می‌شود؛ خدا اوّلین اسمی که دارد همان اسم «هُوَ» یا اسم «أَحَد» یا اسم «حیّ» و از آن منشعب می‌شود

۱- سوره الرحمن (۵۵) آیه ۷۸.

اسم «عالم» و «قادر»، و از آن منشعب می‌شود سایر صفات.

منتهی این اَسْماء و صفات را در مراتب نزول، ما دو اعتبار بهش می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیتِ ماهیات را ساخته و هر ماهیتی را باندازه ظرف خود پر کرده، این می‌شود جمال. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و اینها قابل درک نیست برای آنها، می‌شود جلال.

زنهای مصری همه زیبا بودند آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود دیگر؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورت خود را در آئینه می‌دیدند دست خود را نمی‌بریدند؛ اما تجلی کرد بر آنها جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی‌تر بود درک آنها را گرفت و حس آنها را گرفت و بجای تُرنج دست خود را بریدند.

بنابراین یک فرد انسانی که این علمش فرض کنید هزار درجه است و این هزار درجه مقدار سعه وجودی علم اوست، این اگر بخواهد برسد به یک معدن علمی که آن یک میلیون درجه قدرت علمی است، این قابل تحمل نیست؛ و او علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است - آن علم نسبت به این می‌شود جلال.

پروردگار علیّی عیناً مانند: - من باب مثال - خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا می‌آید توی این عالم، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که چشمهای ما قابل درک است همین نورهای است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی‌تر قابل برای درک چشم ما نیست؛ ما آن طبقه از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشمان خراب می‌شود و طلوع

نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجه نور برای ما جمال خورشید است و آن درجه نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی جمال و جلال را خوب فهمیدید؟ که حقیقت جمال و جلال چیه؟

حالا بیایم سر این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب چیه؟ ستر چیه؟ بین ما و خورشید که می بینیم ستر و حجابی نیست. حجاب بین ما و خورشید که نمی توانیم درک کنیم آن مرتبه عالی از نور را، ضعف بصر ماست؛ غیر از این چیزی نیست و اگر ما ضعف بصر و دیده خود را تبدیل به قوت کنیم می توانیم خورشید را ببینیم؛ این که شکی نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند، سُرْمه های خاصی بکشد، یا معروف است می گویند هلیله بخورد - روزها، صبح های ناشتا، به ترتیب خاصی - این می تواند آنقدر چشم خود را قوی کند تا در روز، خورشید را کاملاً ببیند و چشم او هم آزردہ نشود.

پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی بینند ضعف بصر آنهاست، حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر است، ضعف دید است و إلاً حجابی ندارد؛ بین چشم ما بین خورشید، نه پرده ای کشیده شده، نه یک طبقه ای از آسمان می گوید که من نمی گذارم شما خورشید را ببینید؛ یا یک ابر غلیظی می آید می گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی من مانع می شوم، یا از خورشید از خودش یک موجی می دهد بیرون که آن موج ضد نور است، و به انسان می گوید حق دیدن خورشید را نداری؛ هیچ این حرفها نیست، خورشید فقط نور می دهد و بس؛ آن مقدار از نور خورشید را که ما درک می کنیم می شود جمال، بالاتر را درک نمی کنیم می شود جلال. علت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را

درک نمی‌کنیم علّتش آن شدّت نور نیست، علّتش ضعف بصر ماست که نمی‌تواند آن مقام جلال و شدّت را درک کند؛ پس حجاب و ستر امر عدمی است و امر وجودی نیست در مقابل صفات خورشید که ما بگوئیم از خورشید، نور و حجاب، نور و پرده بیرون می‌آید.

پروردگار علیّ اعلیّ دارای صفات جمال و جلال است همینطوری که تشریح شد؛ و جلال تحقّق دارد نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی‌توانند درک کنند و الاّ پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، در ذات خودش برای خود حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست. این برای اعتبارات و سلسله درجات موجودات هست که این دو قسم از اُسماء و صفات پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال، ما آمدیم و قسمت کردیم و تعبیر کردیم؛ درست؟!

علّت اینکه ما نمی‌توانیم آن معدن عظمت و آن نور را درک کنیم ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین امر عدمی، یعنی همین وجود ضعیف چشم، آن امر عدمی‌اش از بین برود و آن ماهیّت شکسته بشود و وجود قویّ بشود، می‌تواند درک کند. این مسأله درست شد؟ این راجع به صفات جمال و راجع به صفات جلال پروردگار، و راجع به حجابی که آن حجاب همان تعین موجودات است.

خداوند علیّ اعلیّ این موجوداتی را که خلق کرده هر کدام را در یک قالبی ریخته دیگر؛ آن قالبش می‌شود تعینش، ماهیّتش، حدّ وجود و هستی؛ و آن حدّ نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را درک کند، چون فرض کردیم که ما محدود به این حدّیم.

یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگتری از آب را در خود بگنجاند؛

چون این، این حد را دارد و اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید وجودش، آن حدش، باید از بین برود و فرض این است که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای تعین و هستی هستند، آن تعین و هستی حجاب آنهاست. خوب توجه می‌کنید؟! حجاب جز تعین و هستی نیست؛ یعنی آن حد ماهوی است و اگر حد ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی حجابش همان وجود او و تعین او و هستی او و نطاق ماهویت اوست و اگر آن نطاق از بین برود، بین انسان و بین پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین هر موجودی از موجودات بین او و بین پروردگار هیچ حجاب و ستی نیست مگر موجودیت او؛ - و این مطلب بسیار دقیق است - همان هستی خودش حجابش است که آنها برمی‌گردد به امر عدمی؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حد عدمی از بین برود حجاب بکلی برداشته می‌شود.

علامه طباطبائی - مَدْ ظِلُّهُ الْعَالِی - در جلد ششم از «تفسیر المیزان» در سوره مائده در بحثی که راجع به نفس دارند از «بحار» از «إرشاد» و «إحتجاج» روایتی نقل می‌کنند از شعبی از امیرالمؤمنین علیه السلام، در جمله‌ای، کلامی که آن حضرت دارند که می‌فرمایند:

إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ «خداوند علی‌أعلى بالاتر است از اینکه از چیزی محجوب بشود، مستور بشود، یا اینکه چیزی از خدا مستور بشود».

و در توحید صدوق از موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که آن حضرت می‌فرماید:

لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ إِحْتَجَابٌ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٌ وَاسْتَرَّ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ «خداوند علی‌أعلى بین او و

بین خلقتش حجابی نیست غیر از خود خلق؛ یعنی: خودِ خَلَقْتُ و خودِ موجودیّت موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون حجابی که آن حجاب بیاید روی خدا را بپوشاند، و محجوب شده است بدون پرده‌ای که بیاید خدا را در زیر خود مخفی کند؛ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ یعنی: متعالی است از اینکه انسان برای خدا حجاب‌هائی قرار بدهد که آن حجابها غیر از خلقت و موجودیّت اشیاء بتواند خدا را مخفی کند».

و همچنین از عبدُالأُعلی در کتاب «توحید صدوق» مُسنداً از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که می‌فرماید:

مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَالصُّورَةَ وَالْمِثَالَ غَيْرُهُ وَإِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَكَيْفَ يُوحِّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُوحِّدُهُ بغيرِهِ؟! إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ يَعْرِفُهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ

حضرت صادق می‌فرماید که: «کسی که خیال می‌کند خدا را می‌شناسد به حجابی، به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب و صورتِ مثال غیر خدا هستند و خدا «واحدِ مُوَحَّد» است؛ چگونه کسی می‌تواند ادّعای توحید کند، آن کسیکه گمان می‌کند که خدا را بغیر خدا بشناسد؟! خدا را بخدا باید شناخت؛ پس آن کسیکه خدا را به خودِ خدا نشناخته خدا را نشناخته، غیر او را شناخته».

و این خیلی مطلب، مطلب دقیق و خیلی عالیهست و واقعاً روح حکمت و حقیقت است که در این سه روایت بیان شد.

بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

آن کسیکه می‌خواهد درک کند و به مقام ذات پروردگار، یا اَسْمَاء و صفات پروردگار برسد، باید حدودِ وجودی خود را فراموش کند و غرق در همان وجود بشود نه در حد؛ غرق در همان وجود بشود، وجودِ بی حد؛ این می‌شود عارف بالله.

یعنی آن ستر را از بین ببرد، امرِ عدمی را از بین ببرد، می‌شود وجود دیگر. وقتی وجود شد از این مراتب جمال می‌آید بالاتر می‌رود در آن مراتب جلال؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در مراحلِ اولیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل درک می‌شود و آن جلال عنوان جمال پیدا می‌کند. درست است؟

همین بچه مکتبی که نمی‌توانست در سالِ اوّل چهار عملِ اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلّم می‌خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمّل بود، برای او جلال بود، حالا که آمد در کلاسهای بالاتر این چهار عمل اصلی برای او جمال می‌شود، قابل درک می‌شود، مراتبِ عالیتِ جلال است؛ تا می‌تواند باز هم برود و تمام آن جلالها برای او عنوان جمال پیدا کند.

بنابراین محصلِ مطلب این است که آنچه بین انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجابِ خودیّت و موجودیّت است، اگر حجابِ موجودیّت از بین برود هیچ حجابی نیست.

تو آن گنجی که از چشمِ دو عالم

شدی مستور در ویرانه دل

روی تو ظاهر است به عالمِ نهان کجاست

گراو نهان بود به جهان، خود عیان کجاست

عالم شده است مظهرِ حسن و جمال او

ای جان بگو که مظهرِ جان و جهان کجاست

یارِ یست مرا و رای پرده حُسن رخ او سزای پرده
 خوب می گوید، می گوید: من یک یاری دارم پشت پرده است، این اینقدر
 زیباست که تمام موجودات نمی توانند او را ببینند، باید از پشت پرده ببینند؛ این
 پرده همین تعیناتِ موجودات است.

یارِ یست مرا و رای پرده حُسن رخ او سزای پرده
 عالم همه پرده مصوّر اشیاء همه نقش‌های پرده
 این پرده مرا ز تو جدا کرد این است خود اقتضای پرده
 نی نی که میان ما جدائی هرگز نکند غطای پرده
 أَكْئُوسٌ تَلَّالَاتٍ بِمُدَامٍ أَمْ شُمُوسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمَامٍ
 از صفای می و لطافت جام به هم آمیخت رنگ جام و مدام
 همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام
 باید چی کار کرد؟ باید تعین را از بین برد. کسی که می خواهد به مقام
 معرفت پروردگار برسد باید نگاه به تعین نکند، نگاه به هستی نکند، هر کاری که
 او را به تعین و هستی، - ربا خوردن، قمار کردن، شراب خوردن، شهوت رانی
 کردن، عبودیتِ غیر خدا کردن، خود را زیر یوغِ فرمان غیر خدا قرار دادن - انسان
 را به تعین نزدیک می کند و از عالم اطلاق دور می کند از اینها انسان بیاید بیرون؛
 عبودیتِ پروردگار را پیدا کند آن موجودیت و حدّ ماهوی او از بین می رود و به
 عالم اطلاق و به عالم سعه نزدیک می شود.

خوب می گوید این شاعر: «هستی اندر نیستی بتوان نمود» تا آن هستی
 خداوند علیّ اعلی که می خواهد در انسان ظاهر بشود باید انسان وجودِ خودش
 را نیست کند؛ یعنی: حدود خود را از بین ببرد تا آن تجلّی کند؛ تا ما هستیم در
 مقابل خدا، ما ادّعای هستی داریم، هستی که در هستی نمود نمی کند.

هستی اندر نیستی بتوان نمود مالداران بر فقیر آرند جود

خواجه اشکسته بند آنجا رود که در آنجا پای اشکسته بود

می گوید: آن کسی که می رود زخم می بندد و پای شکسته را می بندد، کدام خانه می رود؟ آنجائی که پای کسی شکسته باشد، آن می رود پای او را می بندد؛ خدا توی کدام قلب می آید؟ توی قلب شکسته می آید. **أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَ الْمُنْدَرِسَةِ قُبُورُهُمْ** آنجائی که شکسته است من می آیم؛ آنجائی که ادعای اُنانیت و شخصیت و استکبار و وجود است، خدا که آنجا توجّهی ندارد؛ یعنی: نور خدا آنجا ظاهر نمی شود آنجا عرفان پیدا نمی شود.

خواجه اشکسته بند آنجا رود

که در آنجا پای اشکسته بود

نقصها آئینه وصف و کمال

و آن حقارت آینه عزّ و جلال

وَمَا هِيَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرِي فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ

مهر رخسار تو می تابد، ز ذرات جهان

هر دو عالم پر ز نور و دیده نابینا چه سود

از یک بزرگی پرسیدند:

مَا الدَّلِيلُ عَلَى وُجُودِ الصَّانِعِ؟ در جواب گفت: **أَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمَصْبَاحِ**

گفتند: «دلیل بر خدا چیه؟ بر وجود صانع چیه؟ گفت: وقتی صبح طلوع می کند دیگر ما بی نیازیم از چراغ»؛ یعنی: خدا طلوع کرده همه عوالم را گرفته، تو داری سؤال می کنی دلیل از خدا؟! مثل کسیکه از انسان بیاید پرسد بگوید آقا دلیل بر وجود خود من چیست؟ آیا کسی هیچ می پرسید که دلیل بر وجود خود من چیست؟ غلط است؛ اینکه زبان باز می کنی، دلیل بر وجود خود من، اثبات وجود

خودت را کردی.

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟
«به چی خدا را شناختی؟» حضرت فرمود: عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ «من اشیاء را با خدا شناختم».

خیلی خوب می گوید، می گوید: اصلاً خدا را شناختی به چی شناختی غلط است؛ خدا را شناختم، نپرس خدا را با چی شناختم! بگو اشیاء را به چی شناختی؟! من می گویم اشیاء را به خدا شناختم!

گنج پنهان است زیر هر طلسم پیش عارف شد مسمی عین اسم
دیده حق بین اگر بودی تو را از رخ هر ذره بنمودی تو را
علی کل تقدیر، حالا صفات جمال که روشن شد چیه؛ عارف باید حدود
خودش را از بین ببرد، شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آئینه اش پاک بشود
تا خداوند علی اعلی در او تجلی کند؛ و این متوقف است بر مرحله عبودیت.
این مسأله روشن شد؟ خیلی خوب.

یک مسأله دیگری داریم و او این است که می گویند: خدا صفات ثبوتی
دارد و صفات سلبی. صفات ثبوتی خدا که معلوم است مثل: علم و قدرت صفت
ثبوتی است دیگر، حیات صفت ثبوتی است؛ صفات سلبی هم می گویند دارد: که
خدا جسم نیست، جوهر نیست، ماده نیست، ممکن نیست، محل ندارد، حال در
محل نیست

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محلّ

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق
آیا در ذات پروردگار دو محلّ است؟ یک محلّ برای صفات ثبوتی، یک
محلّ برای صفات سلبی؟ اگر اینطور باشد که خداوند علی اعلی تجزیه می شود

به این دو، و خدا مرکب می‌شود و ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضا می‌کند که در ذات دو صفت متضادّ بعنوان سلب و وجوب نباشد؛ بنابراین صفات سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلبِ سلب است که انتزاع از وجود است. مرکب نیست یعنی: مجرد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرد است؛ حال در محلی نیست یعنی: سعه وجودی دارد، مکان ندارد.

تمام صفات سلبی پروردگار به سلبِ سلب است و تمام اینها راجع به سلبِ امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم اثبات واجب الوجودی می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجب الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفت حقیقی در ذات او؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آنوقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلبِ سلب، انتزاع است، اعتبار است.

فرق بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیه همه انتزاعیات هستند و همه هم سلبِ سلبند و تمام آنها راجع است به سلبِ امکان؛ پس در پروردگار صفات حقیقیّه وجودیه است و بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند. این درست شد؟

مرحوم ملاصدرا - رضوان الله علیه - در مجلد سوّم از «أسفار» عبارتی دارند راجع به صفات جمال و صفات جلال پروردگار؛ در آنجا می‌گوید:

الصِّفَةُ إِمَّا اِيجَابِيَّةٌ وَ اِمَّا سَلْبِيَّةٌ تَقْدِيسِيَّةٌ وَقَدْ عَبَّرَ الْكِتَابُ عَنْ هَاتَيْنِ بِقَوْلِهِ: ﴿تَبَرَّكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ فَصَفَةُ الْجَلَالِ مَا جَلَّتْ ذَاتُهُ عَنْ مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ وَ صَفَةُ الْإِكْرَامِ مَا تَكَرَّمَتْ ذَاتُهُ بِهَا وَ تَجَمَّلَتْ؛ وَالْأُولَى: سُلُوبٌ عَنْ النَّقَائِصِ وَالْأَعْدَامِ وَ جَمِيعُهَا يَرْجِعُ إِلَى سَلْبٍ وَاحِدٍ هُوَ سَلْبُ الْإِمْكَانِ عَنْهُ

تَعَالَى؛ وَالثَّانِيَّةُ: تَنْقَسِمُ إِلَى حَقِيقَةٍ كَالْعِلْمِ وَالْحَيَاةِ وَإِضَافَةٍ كَالْخَالِقِيَّةِ وَالرَّازِقِيَّةِ وَالتَّقْدُمِ وَالْعِلِّيَّةِ وَجَمِيعُ الْحَقِيقَاتِ يَرْجِعُ إِلَى وَجُوبِ الْوُجُودِ أَغْنَى: الْوُجُودَ الْمُتَاكَّدَ وَجَمِيعُ الْإِضَافَاتِ يَرْجِعُ إِلَى إِضَافَةٍ وَاحِدَةٍ هِيَ إِضَافَةُ الْقِيُومِيَّةِ هَكَذَا حَقَّقَ الْمَقَامَ وَالْإِلَّاهِيَّةَ إِلَى الْإِنْثِلَامِ الْوَاحِدَةِ وَتَطَرَّقَ الْكَثْرَةَ إِلَى ذَاتِهِ الْأَحَدِيَّةِ تَعَالَى أَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا

مرحوم ملامصدرا می گوید که: «صفات پروردگار دو قسم است، یک صفات سلبی است و آن را صفات تقدیسی و تنزیهی هم می گوئیم، و یک صفات ثبوتی است. قرآن مجید تعبیر از صفات و صفات سلبی و ثبوتیه می کند به این آیه شریفه: ﴿تَبَرَّكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۱ آنوقت می گوید: صفات جلال آن صفاتی است که خدا بزرگتر است از مشابهت غیر؛ و صفات جمال آن صفاتی است که خدا به او تکرّم، تکرّم و تجمل کرده».

بنابراین مرحوم ملامصدرا صفات جلال را صفات سلبیه گرفته و استدلال کرده به: ﴿تَبَرَّكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ﴾ و گفته: چون جلال به معنی عظمت است وَجَلَّتْ عَنْ مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ بنابراین صفات سلبیه را ما باید صفات جلال بگیریم؛ بعد می آید صفات جمال را که وجودیند، تمام صفات جمال را که وجودیند دو قسمت می کند می گوید: یک صفات حقیقیند برای خدا، که بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل: علم و حیات؛ و یک صفاتی است که به مناسبت غیر است، و به اضافه و نسبت با غیر است، مثل: خالقیت و رازقیت؛ تمام آن صفات حقیقی پروردگار راجعند به وجوب وجود خدا و تمام صفات اضافی راجعند به قیومیت. می فرماید: اینطور باید بحث کرد والا اگر

۱- سورة الرَّحْمَنِ (۵۵) آیه ۷۸.

اینطور بحث نکنیم در ذاتِ دوئیت و اثنیّت و شکاف وارد می‌شود.

در جواب ایشان باید گفت: که آقا ﴿ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ که قرآن مجید می‌فرماید و شما آمدید او را به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر فرمودید، برای اینکه اینلام در ذات پیدا نشود و شکافی پیدا نشود، این برهان تمام نیست؛ برای اینکه اگر ما صفات سلبی را صفات واقعی می‌دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می‌دانستیم وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلب سلب است، و صفات انتزاعی است و آنها در ذات نیستند؛ اما صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند و دو مبدأ مستقل در ذات ندارند، همان صفت حیات و علم و قدرت است که سریان پیدا می‌کند.

ما در موجوداتی که وجود آنها قابلیت درک و قابلیت، ظرفیت آن صفت را دارد در آنجا تعبیر به جمال می‌کنیم؛ در آنجائی که بالاتر است، نور شدیدتر است، تعبیر به جلال می‌کنیم؛ پس صفات جلالیه پروردگار را نباید سلبی گفت؛ و بگوئیم تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهاریت و مثل: عظمت و مثل: استکبار و مثل: جبروتیت و مثل: کبریائیت و مثل: عز و مثل: جلال و اینها همه‌اش اینها امر انتزاعی است و سلب سلب است؛ چطور می‌شود این حرفها را زد؟!

در روایت وارد است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که معراج کردند در معراج یک ذره از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود رفت. نور عظمت، نه اینکه امر عدمی و سلب سلب است؛ ولو اینکه سلب سلب هم مرجعش وجود است، سلب سلب انتزاع از وجود می‌شود، ولی عنوان سلب دارد؛ نه! از همان عظمت که شدت نور و شدت وجود و عظمت بود از آنجا تراوش کرد به حضرت و از خود رفت.

و تمام روایاتی که در اینجا وارد شده صفات جلال پروردگار چنین است و چنان است، همان شدّت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال است به اندازه‌ای که قابل درک برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در معراج بالا رفتند دیگر تا برسند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید است و وجود قوی است، و بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است، علم محدود؛ از اینجا بیایم بالاتر باید حدّ را بگذارم و خداوند علیّی اعلیّی مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حدّ را بگذارم، آن مال توسّست یا رسول الله که می‌توانی حدود ماهوی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر می‌رفت بالا، می‌سوخت؛ یعنی: آن علم قوی و آن قدرت قوی و آن وجود قوی مُنطَمِس می‌کرد و آب می‌کرد و ذوب می‌کرد حقیقت وجود جبرائیل را، و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم.

خوب توجه کردید؟ که خلاصه ملّاصدرا می‌خواهد بگوید - رضوان الله علیه - بر اینکه چون در ذات نباید باشد و وحدت صرف باید باشد لذا ما باید بگوئیم که صفات جلال صفات سلبی است و امر انتزاعی، و صفات جمال همه‌اش در ذات است؛ آنوقت صفات جمال را قسمت می‌کند به حقیقیّه و اضافیه.

در حالتی که ما می‌توانیم بخوبی بگوئیم که: آقا صفات سلبی البتّه در ذات نیست و صفات جمال و جلال هر دو در ذات است ولیکن در ذاتش عنوان وحدت دارد، به اعتبار قابلیّت تحمّل موجودات و ظروف و ماهیات ما او را بعنوان جلال و بعنوان جمال تعبیر می‌کنیم؛ پس بنابراین ذات صفت جمال و جلال با همدیگر دوئیّت ندارد، یکی است به دو اعتبار است؛ علم آنجائی که قابل

تَحْمَلُ است می گوئیم جمال، بالاترش را می گوئیم جلال؛ قدرت، آن مقداری را که تَحْمَلُ می کنیم می گوئیم جمال، بالاترش می شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیت و حقیقتِ صفتِ جمال و جلال دو تا باشد. این فرمایش ملاصدرا.

مرحوم حاجی سبزواری در تعلیقه‌ای که بر منظومه خود دارند، - در شرح منظومه خود - در تعلیقه‌ای که «غُرُّ فِي تَكْلُمِهِ تَعَالَى» در اواخر بحثِ إلهیات است، در آنجا این حرف را قبول می کند از ملاصدرا، که: صفاتِ جلال، سلبِ سلب است و می گوید: جلال سلب سلب است؛ آنوقت در یک شعری که مشهور و معروف است ایشان دچار اشکال می شود، در آنجا بیان می کند که این شعر معروف و مشهور است که می گویند:

جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرُ وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَاتِرُ

«جمال تو در هر موجوداتی ساری است و این جمال ساتری ندارد غیر از جلال». حاجی می فرماید: این شعر مَعَ شُمُوحِهِ با اینکه این شعر خیلی شعر خوب و شامخ و مشهوری است، در اینجا چگونه می توان گفت: که جلال ساترِ جمال است؟! با اینکه جلال سلبِ سلب است و سلبِ سلب وجود است؟! سَلْبُ السَّلْبِ وجودٌ دیگر! و وجود چطور می شود ساترِ جمال باشد؟! چون ستر و حجابِ امرِ عدمی است نه امرِ وجودی، و در ذاتِ پروردگار که دو صفت متضاد نیست یکی جمال باشد، یکی بعنوان جلال ساترِ او باشد، و ساترِ امرِ عدمی است و قصورِ ادراکِ موجودات است از درک عظمت؛ پس این شعر که می گوید: وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَاتِرُ این معنایش چیه؟! در حالتی که جلال سلبِ سلب است و سلبِ سلبِ امرِ وجودی است؟! و می گوید: ما قدیم الزمان و در سالفِ زمان از این شعر جواب دادیم بِقَوْلِنَا:

وَ كَيْفَ جَلَالُ اللَّهِ سِتْرُ جَمَالِهِ وَ لَمْ يَكُ سَلْبُ السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُوا

می‌گوید که: «چگونه می‌شود که جلال خدا ستر برای جمال باشد و سلب سلب هیچوقت مُحَاصِر نیست». سلب سلب چیه؟ وجود است، وجود حصر نمی‌کند امر عدمی حصر می‌کند، سلب حصر می‌کند، اما سلب سلب که وجود است او سعه است، او حصر نمی‌کند؛ و آنکه موجب جلال می‌شود حصر است و سلب سلب هیچوقت حصر نمی‌کند.

در اینجا باید گفت به جناب حاجی سبزواری که: اولاً شما که قبول کردید که صفات جلال خدا سلب سلب است، - تَبَعاً لِمَرْحُومِ صَدْرِ الْمُتَأَلِّهِينَ - تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم با جمال یکی است به دو اعتبار و به دو عنوان تفاوت می‌کند؛ این هیچ. اما اینکه آمدند آنها گفتند که: جلال خدا ساتر برای جمال است، اینها خواستند خود حقیقت جلال را ساتر بگیرند، می‌خواهند بگویند که: جلال تحقق دارد در آنجائی که عنوان تعین باشد، عنوان نقص ماهوی باشد، اگر در جائی نقص ماهوی نباشد، جلال صدق نمی‌کند. اگر بچه در مقابل استاد نباشد، جلال علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلال قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلال علم معنا ندارد؛ پس جلال آنجائی است که یک ماهویتی، یک موجودیتی محدوده‌ای و متعینه‌ای باشد و این نتواند درک کند آن مرتبه مافوق را که جلال است، در آنجا تحقق عنوان جلال است؛ پس عنوان تحقق جلال صادق است آنجائی که همچنین ستری باشد، آنجائی که یک همچنین تعینی باشد. پس نه اینکه آنها خواستند بگویند واقعاً روی جمال را جلال می‌پوشاند؛ بله! روی مراتب جمال مافوق را، جلال می‌پوشاند؛ اما ما جمال مافوق را دیگر جمال نمی‌گوئیم او را اصلاً جلال می‌گوئیم و جمال مادون که باندازه ظرفیت موجودات است که آن عنوان جلال

ندارد جمال محض است. آنوقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی‌توانند درک آن جمال را کنند، آن ماهویتی و حدودِ وجودی آنهاست؛ پس این شعر هم که می‌گوید :

جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرُوا وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَاتِرُوا

این می‌خواهد بگوید که: این جمالی که در هر موجوداتی سعه دارد و سریان دارد، چون موجودات موجودیت دارند و تعین و هستی دارند و ضعفِ إدراک دارند از مافوق، آنچه را که آنها را به مرحلهٔ مافوق نمی‌تواند برساند آن جلال است، که آن جلال تحقق پیدا می‌کند وقتی تعینی باشد.

توجه کردید؟! پس بنابراین این عبارت مرحوم حاجی که فرموده است در جواب آن شعر حرف درستی زده، وَ كَيْفَ لَمْ يَكُ سَلْبُ السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُوا ولیکن آنها مقصودشان از آن جلال نبوده، مقصودشان همین سترِ ماهوی و تعینِ وجودی بوده که عندَ تحققِ جلال این ستر متحقق است. مثل مغربی که می‌گوید:

انوار جمال اوست در دیدهٔ هر مؤمن

آثار جلال اوست در سینهٔ هر کافر

مؤمن هی از مراتب تقیّد می‌آید بالا دیگر، انوار جمال سراپای او را می‌گیرد؛ چون مؤمن دارد می‌رود بالا، هر چی می‌رود بالا آن مراتب جلال که قبلاً برای او جلال بود الآن جمال می‌شود و دیگر برای او جلالی نمی‌ماند؛ امّا کافر چون هی دور می‌شود، از رحمت خدا هی دور می‌شود، و هی تعین در او قوی می‌شود، هی جحاب در او قوی می‌شود، آنوقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می‌شود که در جای خودت توقّف کن و جلو نیا و حقّ جلو آمدن نداری؛ چون وجودش ضعیف است.

پس آثار جلال در سینه کافر نیست، در سینه کافر تعین شدید است، بدبختی زیاد است، گرفتاری زیاد است، کمر بند محکم است، که این کمر بند هنگامی محکم می شود، - بله؟- که وقتی نتواند به آن مراتب عالی تر برسد و چون این کمر بند شدید است نمی تواند برسد؛ پس آثار جلال در سینه هم نیست ها! آثار جلال در سینه کافر نیست، در سینه کافر ضیق و محدودیت و تعین و تقید زیاد است؛ و هر جا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دور باش می زند و می گوید که: جلو نیا.

کما اینکه پیغمبر اکرم با جمال رفتند و در ذات پروردگار فانی شدند و شیطان به او «لَعْنَتِي»، ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱ گفته شد.

یعنی: برو دور نه اینکه شیطان مظهر جلال خداست؛ شیطان کجا مظهر جلال خداست؟! خود خدا مظهر جلال خودش است؛ شیطان یک موجودی است که تعین در او خیلی زیاد است، تقید خیلی زیاد است، دور باش به او زده شده؛ یعنی: مراتب تمام جلال به او دور باش می زند، جلو نیا، از نقطه علم جلو نیا، از نقطه وجود جلو نیا، از نقطه نظر حیات جلو نیا، از نقطه نظر قدرت جلو نیا، هیچ جلو نیا، در همان محدوده خود گرفتار باش و در همانجا زندانی باش.

این مطلبی هم که نقل کردیم خیلی دقیق بود؛ هم از ملاحظه و هم از حاجی، و هم جوابی که از اینها گفته شد.

خُب، پس بنابراین محصل مطلب این است که پروردگار ما جمیل است و جمالش عین جلالش است و خیلی خوب است ها!

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ «آن خدائی که جمیل را ظاهر کرده و قبیح را مستور کرده» آن قبیح چیه؟ همان حدود ماهویّه است؛ اما جمال که همان

۱- سوره ص (۳۸) آیه ۷۸.

وجود است، این سریان و جریان دارد.

و اگر انسان بخواهد به مرحله کمال برسد عیناً مانند طفلی که می‌رود دبستان، روز اوّل یک خورده تعین را پاره می‌کند یک کلام یاد می‌گیرد، روز دوّم و روز سوّم، شب می‌آید پای چراغ می‌نشیند، مطالعه می‌کند، به فکرش فشار می‌آورد، هی کم کم پرده‌های جهل را می‌درد و آن نطق و کمر بند تعین را پاره می‌کند و از بازی و اینها می‌گذرد و به علم رشد می‌کند و می‌آید جلو؛ انسان هم مراتب ماهوی خودش را بایستی که از دست بدهد. آخه انسان از طرفی جماد است، از طرفی دیگر حیوان است دیگر! این انسان حیوان است دیگر! حیوان اهل شهوت و اهل غضب و اهل وهم و اینها، یک سر انسان اینطرف است، این کمر بندها باید پاره بشود، بیاید بالاتر در مقام عبودیت؛ هر روز یک کلاسی طیّ کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، هی اینها، کمر بندها را پاره می‌کند، پاره می‌کند، تا اینکه هر چی تعین است از بین برود، انسان می‌آید در مقام سعه.

آن سعه باز هم در عالم خودش یک تعینی دارد، آن تعین هم باید از بین برود در عالم وسیع‌تر، تا اینکه تمام آن مراتبی که در وهله اوّل برای انسان عنوان جلال داشت، - یعنی آن نور پروردگار، آن علم پروردگار، آن حیات و آن قدرت و سایر صفات در مراتب عالی که: مراتب موجودات مجرّده و مَلاّ عالیست، عنوان دورباش به انسان می‌زد می‌گفت: جلو نیا حق نداری - وقتی انسان این کمر بند را پاره کرد و در عالم سعه آمد آنوقت دیگر طبعاً می‌تواند برود، دیگر کمر بند ندارد؛ آنها دورباش می‌زنند به آن موجوداتی که دارای تعین هستند، وقتی تعین پاره شد، از بین رفت، آنوقت انسان تمام این مطالب را می‌تواند درک کند و به مقام اُسماء و صفات برسد و در آنها فانی بشود و بعد از فناء در اُسماء و صفات، فانی در ذات بشود.

محصل مطالبی بود که راجع به جمال و جلال وعده دادیم که برایتان صحبت کنیم.

حالا وقتی انسان به مراتب جمال عبور می‌کند، از مراتب مختلفه جمال و می‌رسد به حقیقت جلال در مراتب عالی، چه حالاتی برایش پیدا می‌شود؟ و چه قسم نور خدا تجلی می‌کند؟ و آثار صفات در او ظهور پیدا می‌کند؟ اینها دیگر بحثهایی است و مطالبی است، إن شاء الله اگر خداوند علی اعلی توفیق بدهد در یک جلسه مفصل برایتان صحبت می‌کنیم که چه قسم می‌شود آنجا؟ و این انسان چه قسم مظهر پروردگار می‌شود؟ **عَبْدٌ أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي**، یا «مِثْلِي» معنایش چی می‌شود؟ و طلوع نور خدا در نفس به چه قسم در می‌آید؟ که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا می‌کنند و چیزی بر انسان مخفی نیست، و انسان مرکز اراده و اختیار خدا می‌شود، و هرچه انسان اختیار کند همان را خدا اختیار کرده، و هر چه انسان اراده او را کند خدا او را اراده کرده. **إن شاء الله** این بحثی دارد که **إن شاء الله** طلبتان.

خداوند علی اعلی به حق مقربین درگاه خودش که تمام نطقها و کمربندهای عالم تعین را بریدند و از مضیق عالم جهات، خود را در فسیح عالم تجرد و علم و قدرت و حیات واسعه پروردگار قرار دادند ما را هم از همه مراتب تعین بیرون بیاورد و به آن معدن عظمت، و عز قدس خود ملحق بفرماید! و بدنبال آنها تمام صفات رذیله ما را که موجب تقید و تعین است از بین ببرد!